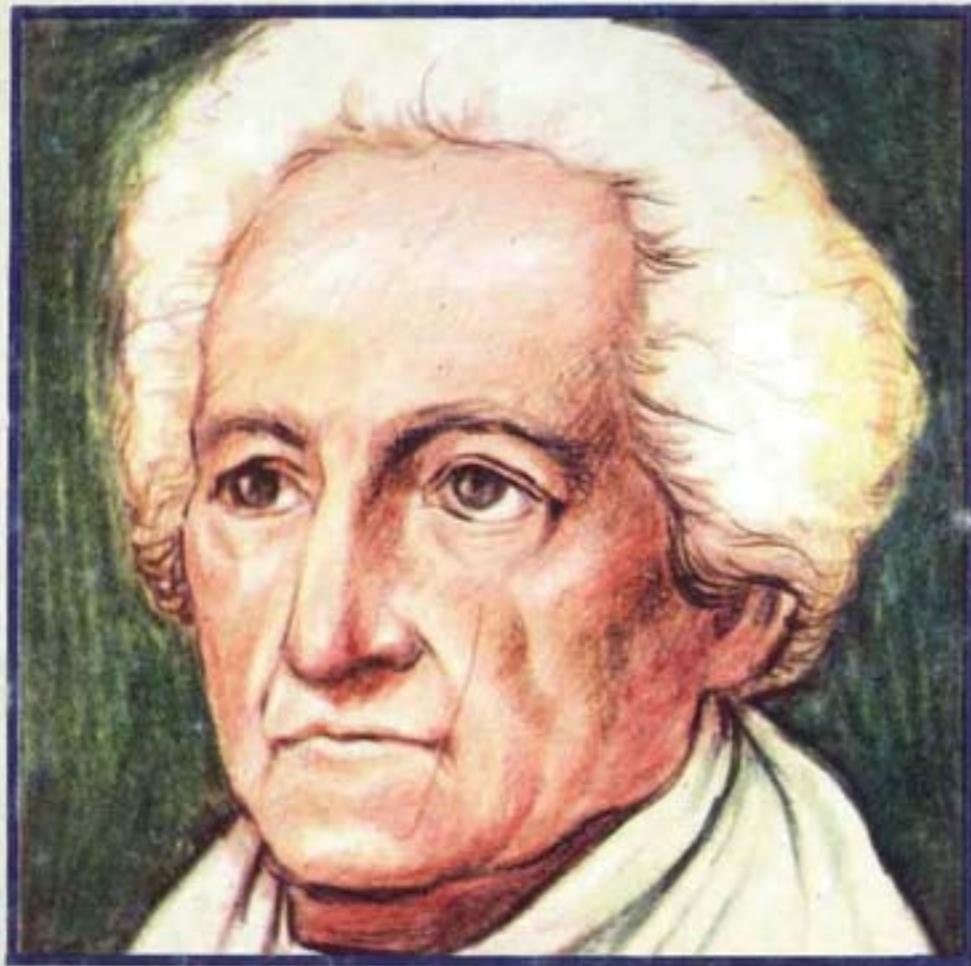


ترادی فاوست

و زندگانی نامه یوهان ولفگانگ فن گوته
و معرفی آثار او

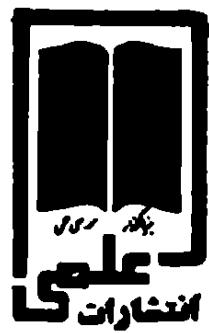
پژوهش و ترجمه و تفسیر از : حسن شهباز



تراژدی فاوست
و
زندگانی نامه
یوهان ولفگانگ فن گوته

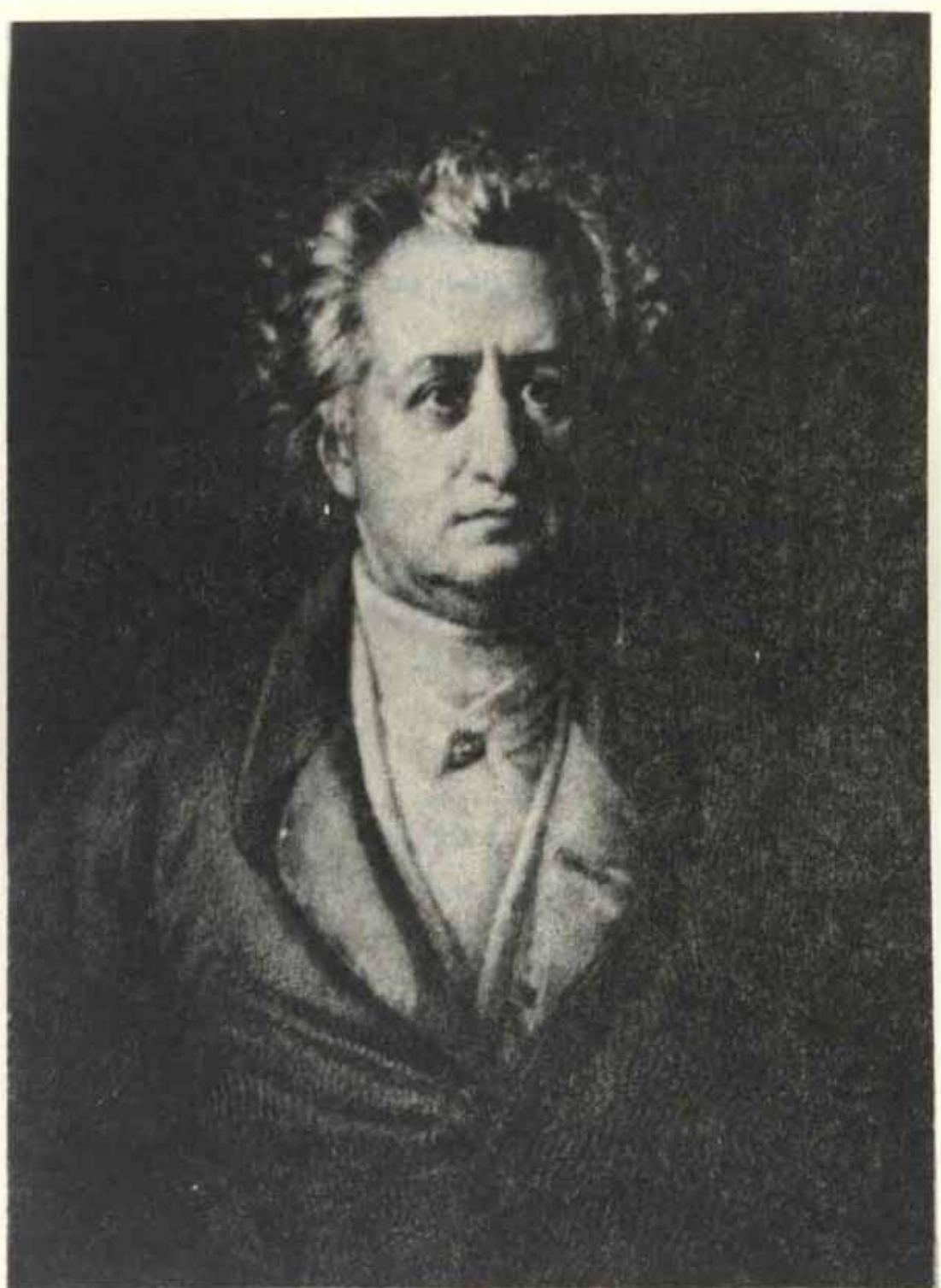
پژوهش و ترجمه و تفسیر
از
حسن شهیاز





-
- شهباز، حسن
 - تراژدی فاوست و زندگانی نامه یوهان ولفگانگ فن گونه
 - حروف چینی خود کار
 - چاپ و صحافی : چاپخانه بهمن
 - چاپ دوم : تابستان ۱۳۷۱
 - تیراژ : ۲۲۰۰ جلد

مرکز پخش در تهران و شهرستان: انتشارات علمی، خیابان انقلاب - مقابل در بزرگ
دانشگاه تهران شماره ۱۳۵۸ تلفن ۶۶۰۶۶۷



مکالماتیک

جعفر

تصویر پشت

یوهان ولدکانگ فن گرنه

(۱۷۹۹—۱۸۳۲)

شاعر، درام نویس، منتقد، داستانسرای

و عالم آلمانی

تقدیم به پسرم، دکتر فرامرز شهباز

به پاس پاافشاریهای بی امان او برای اینکه بنویسم،
وازاین رهگذن شاید، خدمتی ناچیزانجام دهم.

حسن شهباز

یادداشت مؤلف

سالها پیش از این، وقتی در کالج اصفهان دوره دبیرستان را به پایان می‌رساندم، کتاب سرگذشت و رفره به دستم افتاد و درست به یادداشم که این داستان برای مدت یک‌اهنگه مرادچار تسبیح نبود. در کلاس درس به دبیر انگلیسی نگاه می‌کردم و به صدای او گوش می‌دادم اما چیزی نمی‌فهمیدم و آنچه می‌دیدم و می‌شنیدم، تصویر و رفره بود و آهنگ کلام او که در کنار شارلوت نشته بود واژه‌های درونی خویش سخن می‌گفت. بهنگام بازگشت به خانه، درحالیکه چند کتاب و دفتر به زیر بغلم بود و شتاب داشتم که پای به آنات خودگذاردم و تکالیف مدرسه رانجام دهم، تادیرگاه شب خود را در کرانه زاینده رودمی دیدم که بی هدف راه می‌روم و هرگاه بر سطح مواج آب، پیکر عاشق نگوینخت رامی بینم که بر سوگ عشق بی‌فرجام خویش، بجای تپانچه با موجهای سرکش سیل به زندگی خود پایان داده است. آن یک‌اهنگه روزهایی بس طولانی و دیرگذر بودند و آمیخته با آندوه و حرمان، و سرانجام زمانی که به خود آمدم، تصمیم گرفتم آفرینش این اثر را بهتر بشناسم و با دیگر نوشه‌های او آشناشوم؛ امادرینم که هرچه تلاش کردم بی‌حاصل بود. گونه، شاعر و درام نویس و داستان‌سازی بزرگ آلمان، در ایران نامی ناشناخته بود و جزیک کتاب ازاوبه فارسی ترجمه نشده بود.

طایربند پرواز فکرم، در آن زمان که تازه بانوی سندگی آشناشده بودم و از روی تفنن، نوشته هائی را ازانگلیسی به فارسی برمی‌گرداندم، چنان اوج گرفت که آرزو و گردد روزی بدان پایگاه برسم که آثار گونه را به فارسی برگردانم وای درینکه این آرمان بزرگ هرگز صورت حقیقت به خود نگرفت و شگفتاکه در این سرزمین هم کسی در این راه دشوار گام برنداشت. حقیقت اینست که در نظر من ترجمه ای که عاری از اصالت باشد واندیشه نویسنده را دقیقاً، وشیوه کلام و سبک اوراباریک بینانه، معرفی نکند، ترجمه نیست و همینجاست که باید براین فقر ترجمه در زبان و ادب فارسی اشک بریزیم و گفته خود گونه را بیاد آوریم که: زوال ادبیات، نشانگر زوال جامعه است. این دو، در سراشیب سقوط، همواره باهم گام برمی‌دارند.

آگاهی مالازاینکه سروده هاونوشه های گوته تاچه حدبه فارسی برگردان شده اند، از روی کتابی است که بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۵۲، زیرعنوان فهرست کتابهای چاپی فارسی به طبع رسانده است. در این کتاب جامع مه جلدی، تنها این آثار زیرنام یوهان ولنگانگ فن گوته آمده است:

- ۱- ایفی قی - ترجمه محمد سعیدی - رقمی - ۸۷ صفحه.
- ۲- دیوان شرقی - ترجمه شجاع الدین شفا - وزیری - ۱۵۵ صفحه.
- ۳- سرگذشت ورنر - ترجمه نصرالله فلسفی - وزیری ۱۸۰ صفحه.
- ۴- فاوست - با چهار چاپ گوناگون - ترجمه دکتر اسداله مبشری - رقمی ۴۰۳ صفحه - ترجمه حسین کسامی - سربی - صفحه - ترجمه عباس بنی صدر رقمی - ۱۳۰ صفحه - داستان درنه مکتوب ترجمه شاپور رزم آرا و فریدون بدره ای - رقمی ۱۱۲ صفحه.
- ۵- اگمنت - ترجمه دکتر هوشیار - وزیری - ۲۲۰ - صفحه.

اینکه پس از انتشار این فهرست، آثار دیگری از گوته به فارسی ترجمه شده باشد برخویندۀ این سطور نامعلوم است واما داوری پرامون ترجمه های مزبور نیز به عهده نقادان ادب شناس است که متوجه ترجمه را با کتب اصلی برابر کنند و در یابند مترجمان گرامی تاچه حذر عایت اصالت را کرده اند. مگراینکه به نام ودانش ادبی مشهوری چون محمد سعیدی و نصرالله فلسفی و دکتر هوشیار اعتماد کنیم و بپنداریم که این استادان حق مطالب را درست ادا کرده اند.

با اینحال پرسش اصلی همچنان مطرح است که آثار بزرگی چون درام گوتنبرگن بر لیشنگن - تراژدی کلاویگو - نمایشنامه الوهیت هنرمند - داستانهای اروین والمیره، ویلهلم هایستر، هرمان و دورقه - اتو بیوگرافی مشهور او زیرنام شعروحقیقت وده هامنظامه عاشقانه ونوشه های علمی و هنری دیگر چرا به فارسی ترجمه نشده اند و چرا باید عاشقان گوته و دوستداران ادب آلمان از خواندن این سروده هاونوشه های ارزشمند محروم بمانند؟

کتابی که اینک برابر شماست، ترجمه نیست و از من یک کتاب معین به فارسی برگردانده نشده است، بلکه پژوهشنامه ای است مشروح که مؤلف از روی کتابهای عدیده که فهرست آن در کتابنامه پایان آمده، تحقیق و ترجمه و تفسیر کرده است. تراژدی فاوست که نیمسی از این کتاب را در برگرفته است، برای مجموعه سیری در بزرگترین کتابهای جهان آماده شده بود اما مؤلف درین دید که ارزشندگانی مصنف و دیگر آثار او سخنی به میان نیاورد و از اینکه رابه خواننده تقدیم می دارد که می تواند برای شناخت این سخن سالاربی همتای اقلیم ادب آلمان و بویژه شاهکار او فاوست، سودمند واقع شود.

پس از مطالعه این کتاب، آگاهی از این چند نکه بی فایده نیست:

- ۱- کتابهای مورداستناد جملگی به کتابخانه مؤلف تعلق دارند که طی سالیان متعددی از کشورهای اروپا و امریکا جمع آوری شده اند.
- ۲- بسیاری از عکسها بطورمجزا برای این کتاب خریداری شده اند.
- ۳- برای تهیه این پژوهشنامه از هیچیک از ترجمه های دیگر کتب فارسی (با استثناء مشتوى معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی) استفاده نشده است.
- ۴- پای نوشته بسیاری از مطالب مفصل است و توضیح اکثر نامها مشروح. ادغام این حواشی در متن میسر نبود و ناگزیر قبل از خواندن پژوهش می طلبد.

نویسنده این سطور، با وجود انجام این خدمت ناچیز، هنوز به آرزوی خود نرسیده است و اعتقاد دارد در راه شناساندن آثار سخن آفرین بزرگی چون گونه، گامی برداشته نشده است. درینگ است که زبان غنی فارسی از داشتن این کتب ارزشمند محروم باشد. بالایمید اینکه روزی این آرزو برآورده شود.

حسن شهباز
اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ شمسی

فهرست مনدرجات

۲۱	ابليس دراديان
۲۳	وقایعناهه دکریوهان فوشن
۲۴	ترازدی دکترهوستوس سروده کریستوفمارلو
۲۵	لینگ ونمایشناهه ناتمام فاوست
۲۶	اور فاوست، نخستین متوده فاوست سروده گونه
۲۷	آثارهه آفرینان پیرامون فاوست
۲۸	فاوست ترازدی است یادرام؟
۲۹	فاوست در کوتاهترین جملات
۳۱	آغاز ترازدی فاوست. بخش نخست، اهداء و پیش درآمد
۳۳	فاوست پیش پرده و پیش سخن در آسمان
۳۴	فاوست قطعه شامگاه
۳۷	فاوست برابر دروازه شهر
۳۹	فاوست اتاق مطالعه
۴۴	فاوست میخانه اوئر باخ در لایپزیگ
۴۵	فاوست آزمایشخانه ساحره فرتوت
۴۶	فاوست خیابان
۴۷	فاوست شامگاه
۵۵	فاوست تفرجگاه
۵۶	فاوست خانه همسایه
۵۷	فاوست کوچه
۵۷	فاوست بومستان
۵۸	فاوست آلاچیق در باغ
۵۸	فاوست بیشه زار و مغایک
۵۹	فاوست اتاق گرچن
۵۹	فاوست بومستان مارتا
۶۰	فاوست در کنار چاه
۶۳	فاوست زیارتگاه در میان دیوارهای شهر
۶۴	فاوست شب
۶۷	فاوست کلیسا
۶۸	فاوست صحنه شب والپورگیس

۶۹	فاوست زناشویی طلائی او برون ونی تانیا
۷۰	فاوست روزنا خجسته
۷۱	فاوست شب در کشتزار
۷۱	فاوست صحنه زندان
۷۴	فاوست تفسیر بخش یکم
۷۵	فاوست بخش دوم — منظرة روحناوار
۷۶	فاوست کاخ پادشاهی — اتاق سربر
۷۷	فاوست تالار گسترده
۷۷	فاوست بوستان شادی
۷۸	فاوست گالری نیماریک
۷۹	فاوست مادران ابدی
۷۹	فاوست اتفاهای حکومتی
۷۹	فاوست سالن بارون
۸۰	فاوست اتاق تاریک سبک گوتیک
۸۱	فاوست آزمایشگاه
۸۲	فاوست شامگاه جشن کلامیک والپور گیس
۸۶	فاوست کاخ منه لانوس در اسپارت — داستان هلن زیبا
۸۶	فاوست درمحوطه حیاط دژ
۸۸	فاوست آرکادیا
۹۰	فاوست مرتفعات کوهستان
۹۱	فاوست در دامه های کوهسار
۹۱	فاوست درخیمه امپراتور رقیب
۹۲	فاوست دشت گسترده
۹۲	فاوست تصر
۹۲	فاوست شامگاه عمیق
۹۳	فاوست نیم شب
۹۹	فاوست محوطه بیرونی کاخ
۹۹	فاوست صحنه خاکسپاری
۹۹	فاوست دره های تنگ کوهستان
۱۰۰	فاوست ارزیابی نمایشنامه
۱۰۱	نهضت ادبی طوفان و طفیان
۱۰۴	نظر بر تانیکا پیرامون شرگونه در قرازدی فاوست
۱۰۶	نظر و یکورلنگ پیرامون قرازدی فاوست
۱۰۷	درام تور کاتو — فاسو

۱۰۷	ترازدی ایفی ژنی
۱۰۸	نظرچند استاد گوته شناس پیرامون ترازدی فاوست
۱۱۵	زندگانی نامه گوته — آغاز
۱۱۵	تولد گوته بقلم خودا در کتاب شعر و حقیقت «اتوبیوگرافی»
۱۲۲	خاندان گوته
۱۲۹	ولفگانگ جوان در لایپزیگ
۱۳۱	آفرینش نمایشنامه فن برلیشنگن
۱۳۳	ماجرای عشق ولفگانگ به کاتشن
۱۳۳	ماجرای عشق ولفگانگ به فردیکا
۱۳۳	داستان هرمان و دورونه — معرفی داستان
۱۳۵	پیرامون طبیعت و هنر آلمانی
۱۳۶	ترازدی کلاویگو
۱۴۰	آغاز عشق گوته به شارلوت بوف
۱۴۱	سبب پیدایش داستان غمهای و رترجوان
۱۴۲	سوفي فن لاروش و دختر او ماگزیمیلان
۱۴۶	خلاصه داستان غمهای و رترجوان
۱۵۰	پرونه، سروده گوته
۱۵۰	یهودی جاودانی سروده گوته
۱۵۰	عشق گوته به لیلی شونه مان
۱۵۲	آفرینش نمایشنامه های منظوم کلودین فن و بلاتلا و استلا بخاطر عشق لی لی شونه مان
۱۵۵	حرکت از فرانکفورت واقامت درویمار
۱۵۵	نمایشنامه محمد
۱۵۶	کارل اوگوست، دوک اعظم و بیمار
۱۶۰	ماجرای عشق گوته به شارلوت فن اشتاین
۱۶۲	دگردیسی گیاهان
۱۶۲	ترازدی اکمنت
۱۶۳	آواز ارواح بر روی آبهای
۱۶۴	سفرایتالیا
۱۶۹	مرثیه های روسی
۱۷۰	کریستیان ولوپوس — همسر آینده گوته
۱۷۰	منظومه های دیدار — شکوه صبح
۱۷۲	لطیفه هاشی ازو فیز
۱۷۴	قصة آقا رو باه
۱۷۴	

نبرد در فرانسه
محاصره مایتس
اجنبیان
شنبدها

- ۱۷۴
۱۷۴
۱۸۱
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۲
۱۸۲
۱۸۲
۱۸۷
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۸
۱۹۱
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۹
۱۹۹
۱۹۹
۱۹۹
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۷
۲۰۸
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۴
۲۱۴
۲۱۴
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۷
۲۲۳
- پیرامون پژوهش وابسته به زبانی در انسان نوشتہ شبلر
و یلهلم مایستر — ارائه تاری و یلهلم مایستر
و یلهلم مایستر — هنرآموزی و یلهلم مایستر
و یلهلم مایستر — سالهای سرگشتنگی و یلهلم مایستر
ترازدی سه بخش عشق
فرضیه رنگ
مرگ شبلر
عشق گونه به مینا هرزلیب
نمایشنامه پاندورا
خوبی‌شاؤندی از طریق انتخاب
دیدار بینا برنتانو — دختر ماگزیمیلان لاروش با گونه
نامه‌های گونه بایک طفل
آغاز دوران کهن‌سالی گونه
دیدار گونه باناپلشون
آشنازی گونه با حافظ
بوزف فن هامر پورگشتال، مترجم حافظ
عشق شاعر به ماریان فن و یلمر «زلیخا»
زلیخا و حاتم
دیوان شرقی و نظر گونه شناسان
سالهای پیری و تنهائی گونه
اوتبی فن پوگوئیش، عروس گونه
اولریک فن لووترف نوزده ساله و عشق جدید گونه هفتاد و چهار ساله
سروده‌های سه گانه هیجان
چنگ‌های اویلان
رباطه گونه و بایرون
مرثیه هارنباد — اندوه‌نامه سالهای کهن‌سالی گونه
نامه‌های متبادله بین شبلر و گونه
بیماری گونه یک‌سال پیش از مرگ
بر بالای هرتچه ای آمایش هست
نظر گونه پیرامون آثار خود

۲۲۴	مرحی گونه
۲۲۴	نظر گونه پیرامون ادبیات جهانی
۲۲۷	مقام گونه در جهان
۲۲۹	بیزاری گونه از «شهرت» و «ستایش»
۲۲۹	آثار موسیقیدانان بزرگ برنوشه ها و سروده های گونه
۲۳۳	گفته های جاودان — از آثار منظوم و منتشر گونه
۲۳۹	سالهای با اهمیت در تاریخ زندگانی گونه
۲۴۶	فهرست جامع آثار گونه بر حسب تاریخ آفرینش با متن آلمانی
۲۶۳	کتابنامه (فهرست مراجع)

فهرست جامع تصاویر کتاب

صفحه

- | | |
|----|---|
| ۱ | گوته، در اوج آسمان شهرت |
| ۲ | روح زمین در برابر فاواست |
| ۳ | ابليس در سیماي هفیستوفل برابر فاواست ظاهر می شود |
| ۴ | مارگارت در دام فریب فاواست |
| ۵ | مارگارت در برابر پیکره مریم عذرای |
| ۶ | مرگ «والنتین» برادر مارگارت بدست فاواست |
| ۷ | گوته در آغاز سفر به ایتالیا |
| ۸ | فرانکفورت، زادگاه گوته، در سالهای نیمة دوم قرن هجده |
| ۹ | زادگاه گوته در فرانکفورت بر کرانه ماین |
| ۱۰ | کاترین الیزابت تکستور، مادر گوته |
| ۱۱ | سالهای نوجوانی گوته |
| ۱۲ | گوته و مسوذه های تراژدی برلیشنینگن |
| ۱۳ | ورتر در خانه شارلوت و سرآغاز عشق جنون آمیز او |
| ۱۴ | گوته در ۳۹ سالگی، زمانی که نام او سراسر اروپا را در برابر گرفته بود |
| ۱۵ | خانه شهری گوته در ویمار |
| ۱۶ | گوته در خرابه های رم، نقاشی کار «تیشاپین» |
| ۱۷ | گوته در رم، نقاشی کار آنژلیکا کافمن |
| ۱۸ | گوته در ۴۲ سالگی، بهنگام نگارش داستان نبرد در فرانسه |
| ۱۹ | آقا روباه در پیشگاه شیرشاه، نمایشنامه منظوم طنزی سروده گوته |
| ۲۰ | ویلهلم مایستر، مهمترین داستان گوته، بعد از تراژدی منظوم فاواست |

- | | |
|-----|--|
| ۱۸۹ | ۲۱—فردریک شیلر، دوست جاودان گونه |
| ۱۹۳ | ۲۲—گونه در آغاز کهن‌سالی |
| ۱۹۷ | ۲۳—گونه در حضور ناپلئون بنی‌پارت، امپراتور فرانسه |
| ۲۰۵ | ۲۴—گونه در شصت و هشت‌مین سال زندگی |
| ۲۰۹ | ۲۵—گونه و فرزندش اوگوست |
| ۲۲۱ | ۲۶—گونه یک‌سال پیش از مرگ |
| ۲۲۵ | ۲۷—بستری که شاعر بزرگ آلمان بر آن چشم بر زندگانی فرو بست |
| ۲۳۱ | ۲۸—تصویری از سخنور آلمان، در آستانه کهن‌سالی، نقاشی کار «رابل» |
| ۲۳۷ | ۲۹—گونه و فرزندش، سیاه قلم کار خود شاعر |

یوهان ولفگانگ فن گوته:

تراژدی
ف و ست

ترجمہ و تفسیر از:

حسن شہباز

افسانه فاوست، روایت مرد کیمیاگری که با ابلیس پیمان دوستی می‌بنند، در ادبیات اروپائی ریشه ای بس کهن دارد و دیرینگی آن شاید به اندازه عمر خود ابلیس باشد. ابلیس یا اهریمن یا شیطان، در تمام مذاهب عالم، مظہر خرد خرد خبیث یا عاقل پلید یار وح ناپاک و یا قادر شراست و هم اوست که فرمانروای همه ارواح خبیث است و از آنروکه «ملک مطروح» است با همه نیزه خوش می‌کوشد تا پروردگار قادر توانا و یا چنانکه در کیش زرتشت آمده، اهورامزدا را از اریکه فرمانروای خوش فروافکند و برآورنگ خدای او تکیه زند. انسان، این زاده خدا، همه جا بازیچه نیزه و فریب اوست و همانگونه که «آدم» را بفریفت و «حوا» را به اغوا کشاند تا از بهشت رانده شوند، فرزندان آنان را نیز آماج مکر و حیله و کبد و بدستگالی خود قرارداده است.^۱

در دینات مسیح، نخستین روایتی که از سازش بین انسان و شیطان وهم پیمانی بین این دو دیده می‌شود بوط است به شمعون مجوس که در قرن یکم میلادی در بلده «سامریه» می‌زیسته و چنانکه شرح آن در انجیل، اعمال رسولان آمده، او به «شمعون کیمیاگر» و «شمعون جادوگر» شهرت داشته و مردم را عقیده برآن بود که شمعون با ابلیس همراه است و از نفس شیطانی او مدد می‌گیرد و دست به اعمال خارق العاده می‌زند و ادعای او مبنی براینکه با قدرت پول می‌توان به نیروی قاهره روح القدس دست یافته پطرس رسول را صحت به خشم آورد وهم او بود که شمعون را سرانجام بسوی توبه و آنابه کشاند.^۲

در کتاب مثنوی معنوی، حکایتی است از دیدار معاو به با ابلیس که مولانا جلال الدین محمد بلخی در دفتر دوم آورده است و اشاره به آن بسی مناسب است. حکایت چنین است که شامگاهی معاو به در قصر خوش بیشتر آسایش رفته بود و در بروی آشنا و بیگانه بسته بود. نیم شبان ندای مردی اور از خواب بیدار کرد و چون آسمیه سرچشم

۱- ابلیس واژه ای است عربی و مأخذ از کلمه یونانی «دیابولس» Diabolos به معنی «مفتری» و «نهشت زن» و معادل «شیطان» واژه دیگری از زبان عربی. در زبان و ادب پارسی واژه اهریمن یا اهرمن (ماخوذ از Ahri man پهلوی) آمده است. در مذاهب زرتشی و یهودوسیحیت و اسلام که ادیان «یکتاپرستی» هستند، شیطان با سیمای متفاوت جلوه گر شده است. در اوصنای اهریمن خدای تاریکی است و در قرآن، شیطان در مقام مدعی العیوم دارد. (کتاب ایوب باب اول و دوم) و اورانی توان دشمن و مخاصم خدانا می‌باشد. در آئین مسیحیت ابلیس در مقام شهزاده شیاطین جلوه گرمی شود (انجیل متی - باب بیست و پنجم) و در قرآن مبین، شیطان ملک ساقط و رانده شده است و همه جا «علو الله» با «دشمن خدا» آمده وهم او بود که خواراب آن داشت تادانه گندم را بردهان نهد و او پیشوای اجهنه است و حاکم بر بروزخ.

۲- شمعون مجوس Simon Magus در سامریه (شهری در خاک اردن امروزی) شهرت بسیار داشت و چنانکه در انجیل آمده، ثروت فراوان انداخته بود که می‌گفتند از طریق جادوگری و کیمیاگری حاصل کرده است. قدرت شمعون در پنهان نیروی مرموز و مکنت نامتاها بجهانی رسید که به دور مسیح، پطرس و یوحنا، پیشنهاد کرد که آمده است نیروی فوق طبیعی آنلورا برای تحصیل روح القدس خردباری کند و از همین جاست که تعییر «شمعونی» Simony برای خردورفروش مناسب کلیسا نیانی و اشیاء نقدیس بافته مربوط به کلیسا بکار برده می‌شود.

بگشاد خروش آغاز کرد که این سرای من تهی از همه کس بود و کدامین خدمتگزار جو به خود چنین جرأتی داده که فرمان مرانا دیده انگارد پس بانگ برداشت که مردم را حم کیست و چه می طلبد و چون پاسخی نشنبد به جستجو برآمد و آنگاه:

از پس درمددگری را دیدکه در پس پرده نهان می کردو گفت هی توکیتی نام توجیست گفت نام فاش ابلیس شقی است گفت بیدارم چرا کردی بتجه رامت گوبامن مگوبرعکس و قد ابلیس سخن آغاز کرد که «ترابیدار کردم تاشتابان بسوی مسجد روآوری زیراهنگام نماز رسیده است و ادای فرایض دینی واجب». اما این کلام برای معاویه قائم کننده نبود و می گفت «توآن نیستی که به خیر و صلاح انسانها بیندیشی و بی شک غرض دیگری داشته ای که از من پنهان می داری. از چون تونی شیطان جز شرارت و تباہی برخیزد:

گوییدم که پاسبانی می کنم دزد آیداز نهان درم سکنم من کجا باور کنم آن دزدرا خاصه دزدی چون توقف طاع الطريق از چه روگشته چنین بر من شفیق ابلیس ناگزیر سرگذشت خویش را بینیان نهاد که «مارا چنین مبین، ماروز گاری در شمار ملانگ و فرشتگان بوده ایم»:

راه طاعت را به جان پیموده ایم گفت محاول فرمته بوده ایم سالگان راه رام سحرم بدیم پیشه اول کجا از دل رود مهراول کس زدل بیرون شد و گفته خویش را چنین ادامه داد که «آنکه مهروطن و عشق زادگاه خود بجان دارد، بهر سوی جهان گام بردارد، همواره بیاد وطن خویش است» اما این سخنان بر دل معاویه کارگر نیفتاد و گفت که تو شیطانی و رهزن شادی انسانها و در این گذشت روزگاران چه بسیار مختلف خدارا به گمراهی و تباہی کشاندی واکنون اگر به صداقت اعتراف نکنی خوشت را بزمین خواهم ریخت. ابلیس پس از خروش و تهدید بسیار چنین زبان بگشاد که «من ترا بدان سبب بیدار کردم که در نماز به جماعت به پیوندی و فرمان پیغمبر را بر جان پلی را شوی زیرا:

این جهان تاریک گشته بس خیا از دوچشم تو مثال مشکها کوزماز و کوفروغ آن نیاز؟ می زدی از در دل آه و ففان در گذشتی از دو صد ذکر و نیاز گرنماز وقت رفتی مرترا از غبیین و در درفتی اشکها آن غبیین و در دربودی صلنماز گرنماز فوت می شد آن زمان آن تأسف و آن ففان و آن نیاز و سرانجام نیت اهریمنی خویش را آشکار می سازد که:

من حسودم از حسد کردم چنین من عدوم گار من مکراست و گین و این سخن بر دل معاویه نشست و گفت «اکنون توصادقی زیرا این پلیدیها را تولا یقی». شایسته است به خاطر آورد که مولای روم این تصویر را مستین را تاریک «ابلیس مسلمان»

در نیمه اول قرن سیزدهم میلادی ترسیم کرده است (قرن هشتم هجری قمری). مسأله جدال بشر بانیروی اهریمن شیطان و یا بهره گیری و همکاری انسان با شیطان، همواره مورد توجه و آزمایش و بحث بوده و طی قرنها متمادی، چه بسیار خیال پردازانی که با مطالعه کتابهای کهن، کوشیده اند تا شیطان را به مرز سازش و همکاری خود درآورند و ازاو برای برآوردن آرزوهای غیر عملی و نامشروع خویش سودبرند. در قرن شانزدهم، در سالهای انتشار یافته که نویسنده اش نامعلوم بود و محتوا آن سخت توجه خواننده را بر می انگیخت.^۲ عنوان کتاب *و قایعنایه دکتر یوهان فوستن*^۳ بود و صفت ونه باب کتاب، ماجراهای حکیم کیمیاگری را بیان می کرد که با شیطان میثاقی باخون خویش امضاء کرده که وی برای مدت بیست و چهار سال همه آمال نامتناهی اور ابرآورد و در مقابل، روان پیر کیمیاگر جاودانه در آتش دونخ بسوزد.^۴ این زمان سال ۱۵۸۷ میلادی بود و کتاب ظاهرا در فرانکفورت به چاپ رسیده بود. عمال کلیسا و باز پرمان انکیزیسیون سخت کوشیدند تا نویسنده این اثر را به دست آورند و برای تهذیب روح او، و برآزندۀ در آتش بسوزاند اما توفيق نیافتند. کتاب پنهانی به فروش رفت و مگر به چاپ رسید و به زبانهای فرانسوی و انگلیسی و دانمارکی و هلندی ترجمه شد^۵، تا آنجا که در محافل روشنفکران اروپا، دونام فاوست و هم پیمان او، مفیستوفل^۶، و ردزبانها گردید.

حدوده هفده سال پس از انتشار این کتاب و دوازده سال پس از نشر ترجمة آن، شاعر و درام نویس بزرگ انگلیسی، کریستوفر مارلو، منظومه ای سرود زیر نام *غمانمه دکتر فوستن*^۷ که شهرتی عظیم برای سراینده آن ببارآورد و در همانحال خاطره کیمیاگر فرتوت آلمانی و مفیستوفل، هم پیمان اور اراده اهان زنده کرد. مارلو در متن داستان تغییری نداده بود جز آنکه فرجام زندگی فاوست را با اندوه و حرمان درآمیخت. نقطه اوج تراژدی او در آنجاست که وقتی فاوست هوسران با هلن زیباروی سرزمین تروا آر و برومی گردد، در برابر هم آغوشی او، رستگاری و نیکفرجامی خویش را فدا می کند و فریاد بر می آورد «ای هلن دلربا، مر ابابو سه

۳— بعضی از پژوهشگران نوشتند که نام این مؤلف یوهان اسپیس Johanne Spiess بوده است که داستان خویش را بسال ۱۵۸۷ نگاشت و در شهر فرانکفورت منتشر کرد. (رجوع کنید به رساله فاوست از مجموعه «ماستر» چاپ نیو یورک — ص ۱۵).

4. *Historia von D. Johanne Fausten.*

۵— در آن سالهای سیاه قرون وسطانی، محبوبیت و رواج این کتاب حیرت انگیز بود. عصر رنسانس که قریب دو بیست سال بطول انجامید و از سرزمین اینالیا آغاز شده بود (بین دو قرن چهاردهم و شانزدهم) در خاک آلمان نیز اثرگذاشته بود و رواج صنعت چاپ به این نهضت بزرگ فرهنگی و علمی وابی باری کرده بود.

۶— عنوان انگلیسی کتاب که در فروش آن تأثیر داشت چنین بود: *The History of the Damnable Life and Deserved Death of Doctor John Faustus.*

تاریخ زندگانی شایسته لعنت و سزاوار مرگ دکتر جان فوستن.

۷— نام کامل شیطان مفیستوفل Mephistopheles است که بصورتهای مفیستوفل و مفیستونفل شده است. این واژه آلمانی است و اصل ورثت آن معلوم نیست (ویتر— جلدیکم) در ادبیات جهانی، نام مفیستوفل نه نهایه ابلیس اطلاق می شود بلکه بیان کننده شرارت و زشتی، و پلیدی انسان نیز هست.

8. CHRISTOPHER MARLOWE: *Tragical History of Doctor Faustus* (1588)

ای جاودان گردان!» واین جاست که شاعراندیشمند، ناتوانی بشر را در مقابل وسوسه های دنیا نه، نشان مه، دهد^۱.

بالنتشار منظومة مارلو، افسانه فاوست بیش از پیش رونق گرفت و توجه ادب دوستان را برانگیخت. در همانحال گروه های سیاری از هنر پیشگان در شهرهای انگلیس و آلمان برآمدند و سرگذشت فاوست را بر صحنه تمثیل خانه ها جرا کردند. کودکان و نوجوانان از «خیمه شب بازی» فاوست لذت می بردن و بزرگسالان اشعار آنرا از برمی کردند و به سرنوشت انسان درمانده می اندیشیدند.

وبدینسان مدت دو یست سال اروپا از یاد دکتر فاوست و قصه دلنشین او غافل نماند تا اینکه شاهکاری بزرگ و بیمانند در ادب آلمان ظهور کرد و آن پس افسانه فاوست از صورت یک حکایت مردم پسند و قصه فولکلور یک بیرون آمد و آن زمان سالی بود که پوهان و لفگانگ فن گونه، نابغه ادب و هنر آلمان، منظومة جاودانی خویش راز بیرعنوان فاوست منتشر کرد. پیش از آنکه گونه درام منظوم خویش را در نوجوانی آغاز کند و مدت شصت سال بروی آفرینش این اثر بیندیشد، رسالاتی جسته و گریخته پیرامون فاوست وهم پیمان او بلهیس به

۹— به واپسین سخن نمایشنامه کریستوفر مارلو نوجه کنید: آواز جسمی از پشت صحت بگوش می رسد:

Cut is the branch that might have grown full straight,
And burned is Apollo's laurel bough,
That sometime grew within this learned man.
Faustus is gone; regard his hellish fall,
Whose fiendful fortune may exhort the wise
Only to wonder at unlawful things:
Whose deepness doth entice such forward wits.
To practise more than heavenly power permits.

برگردان آن به فارسی:

بریده است نهالی که گوینیادرخت تناوری می گشت،
وسخته است شاخه دیهیم افتخار آپولون،
که روزی در زهاداین فرزانه مردمی روئید.
فومتوس در گذشته است: سقط دوزخی اورابنگرا
که اقبال شیطانی اوچه ساعاقلى را به شوق کشاند،
تابر حاصل بی قانونیهای پیشو ابرخواهدانگیخت،
که زرافایش خرد های پیشو ابرخواهدانگیخت،
تابه آزمون آور دیش از آن پیش نیروی آسانی امکانش دهد.

منتقدان را عجیب براینست که نمایشنامه دراماتیک مارلو تاثیر فراوانی در آفرینش درامها و تراژدیهای بعدی زبان انگلیسی گذاشت. سروده ای که از نوع شعر آزاد است، شیواور و حنوان و ازاهنگ دلنشینی برخوردار است. علاوه بر آن، منظومة مارلو از نظر هنر تأثیر شاهکار است و روان ناآرام انسانی را جلوه گرمی سازد که ازشدت نالمیدی قادر نیست وجود خدا را بیندید و از این ربوی ابلیس روی می آورد و خویشتن را به لعنت ابدی مبتلا می سازد. نمایشنامه نویس انگلیسی، متن آلمانی را مأخذ خویش قرارداد اماتغیرانی در آن بوجود آورد: فاوست با شیطان پیمانی باخون خویش اعضاء می کند که او هر آزار زونی دارد برآورد و سپس تن و روان خویش را در اختیار او بگذارد. در سالهای پایانی، با آنکه فاوست می داند چنین معاهده ای را مضاوه کرده است و ناگزیر به اجرای آنست، دچار نیمات شدید می شود و می کوشد خود را از این بنده رسانا ک رهانی بخشد اما اشکال کار در اینست که نیروی ایمان او به خداوت نسل به کرامت و بخشابندگی اوضاعی است و از این رود رجدال با ابلیس از پای درمی افتد و مفیستو همان گونه که خواسته بود او را به شکنجه ابدی دچار می سازد.

طبع می رسید که بنظرمی آمد از مسوی کلیسا و یا طرفداران دین به چاپ می رسد و فاواست و کامبوجنیهای بیست و چهارم ساله او و همچنین محکومیت ابدی او به اینکه در زرفاوی آتش دوزخ بسوزدم در بحث قرار میگرفت. پرسشی که از مسوی این نویسنده گان مطرح بود اینکه آیا چند سال شادیهای زود گذش ارزش آنرا دارد که انسانی جاودانه گوشت و پوست و استخوان و حون و روح خود را به شیطان بفروشد و تا پایان جهان در اعماق دوزخ رنج و شکنجه ببیند؟ یکی از این رسالات که بیشک بلست گوته رسیده بود و مورد توجه وی قرار گرفته بود افسون طبیعی وغیرطبیعی^{۱۰} نام داشت که در مالهای آخر قرن هفدهم در شهر و یمار به طبع رسیده بود. گوته ضمناً به نمایشنامه ناتمام فاوست نوشته گوتولد افرایم لسینگ، ادیب و درام نویس نامدار آلمانی^{۱۱} نیز دست یافته بود که در آن، آفرینشندۀ اثر کوشیده بود فاوست عصیانکار رابطه‌یقی رستگاری بخشد و بین او و خدائی که وی ازاودوری جسته بود، صلح و آشنا و تفاهم بوجود آورد.

همین نوشته هاوسروده ها و پژوهش هارفته رفته این اعتقاد و ایمان را در مردم آلمان رواج داد که بیشک روزگاری مردی بنام دکتر فوستوس می زیسته است. نام فوستوس در زبان لاتین معنی «مرحمت شده» را می دهد و می توان پنداشت چنین انسانی در جمع نزد ژرمن زندگی می کرده است اما به چیزی جوچه سندی تاریخی از او در دست نیست. در اوخر قرن پانزدهم و نخستین مالهای قرن شانزدهم، شبیه دان مشهوری در آن سرزمین اقامت داشت که نامش فیلیپوس اورثولوس پارسلوس^{۱۲} بود و او چنان طبیب و حکیم و کیمیاگری بود که دانشمندان علوم و یارا پدر علم شبیه می دانند. جمعی از معتقدان راعقیده براینست که نویسنده کتاب *وقایع‌نامه دکتر یوهان فوستوس* زندگانی اسرارآمیز این طبیب و کیمیاگر را نمونه کار خود قرارداده و اکتشافات در خشان و پیروزیهای چشمگیر اورا با بالپیش مرتبط دانسته است. پژوهشگر دیگری ادعای کرده است که در شهر ورتبرگ در خاک آلمان، مرد کیمیاگری می زیسته که نامش گنورگ فاوست بوده و ظاهرا او بسال ۱۵۴۱ در اثر جدال با شیطان جهان سپرده است. گنورگ فاوست، بعوجب این روایت، در شهر کنیت لینگن در سال ۱۴۸۰ به دنیا آمده بود و مالهای عمر خویش را به ساحری و جادوگری و شعبدۀ بازی می گذراند. کسی ندانست چه براوگذشت که دورانی دیر پا، در شهرهای مانند ارفورت، لاپزیگ و ویتنبرگ، در شمار نامداران قرار گرفت و هرچاپای می گذاشت ادعامی کرد که نیروی فوق طبیعی در اختیار اوست و به همه معارف عالم آشنایی دارد و حتی قادر است آثار گمشده افلاطون و ارسطور از تو بصفحة کاغذ آورد. سخنان شکرف و کردار نامتعارف او بگونه ای بوده که توجه مشاهیری مانند مارتین لوثر و فیلیپ ملانکتون، دو مصلح معروف

10. *Magia Naturalis et Innaturalis*

۱۱- گوتولد افرایم لسینگ (Gottbold Ephraim Lessing) (1729-1781) عالم علم زیباني شناسی و ادیب و معتقد آلمانی، یکی از چهره های تابان ادبیات آلمان در قرن هجدهم است که یک کتاب او زیر عنوان *ناتان خردمند* (Nathan der Weise) در شمار آثار جاود ادب جهان در آمده است.

12. Philippus Aureolus Paracelus (1493-1541).

زمان رانیز به خود جلب کرده بود. اینکه چه براوگذشته که شامگاهی بطور ناگهانی، درحالیکه از روی بزرگی افتاده بود جان بسپارد، خود دلیل آن بوده که خیال پردازان به پندارند ابلیس جانش راگرفته است.^{۱۳}

یوهان ولفگانگ فن گوته هشت ساله بود که شبی در فرانکفورت به تماشای خیمه شب بازی دکتر فوستوس رفت و از آن شامگاه هرگز خاطره این انسان خود فروخته به شیطان را زیاد نبرد. در سال ۱۷۷۱، وقتی بیست و دو ساله بود، طرح نمایشنامه فاوست را بیخت و سه سال بعد، شروع به سرودن اشعار آن کرد. در سال ۱۷۷۵، بهنگام بیست و شش سالگی وقتی به شهر و یمار رحل اقامت افکند، از جمله یادداشت‌هایی که همراه داشت، نخستین متode فاوست بود که کمتر از نیمی از این تراژدی را شامل می‌شد و شاعر عنوان اورفاوست^{۱۴} برآن نهاده بود. بین سالهای ۱۷۸۷ و ۱۷۸۸، وقتی در شهرم اقامت داشت، چند صحنه تازه به آن افزود و دو سال بعد، در یمار، آنچه را که سروده بود و هنوز بخش اول را کامل نمی‌کرد، در مجموعه‌ای از اشعار زیرعنوان بخشی از آن^{۱۵} منتشر کرد.

از این‌زمان که سال ۱۷۹۰ میلادی بود، قریب هفت سال گذشت و سخن آفرین آلمانی فرصتی نمی‌یافت تابار دیگر برای فاوست محبوب ابدی خود برود. در چهار سال آینده بخش نخست را پایان بردو برای ادامه چکامه به بخش دوم به تفکر و مطالعه نشست. در این سال‌ها که از ۱۷۹۷ شروع می‌شد و به ۱۸۰۱ ختم می‌گردید، نوشته‌ها سروده‌های بسیاری از او انتشار می‌یافت اما گوته نمی‌خواست که بخش نخست را به دوستداران آثارش هدیه کند و ترجیح می‌داد همچنان به ویراستگی مطرول آن پردازد و اینکار عملأ تا سال ۱۸۰۸ که شاعر پنجاه و نه ساله بود ادامه یافت. در این سال بخش اول بصورت کامل به چاپ رسید. هشت سال دیگر سپری شد و گوته به فاوست می‌اندیشید. در یادداشت‌های شخصی او که مر بوط به سال ۱۸۱۶ است شاعر خلاصه ای از بخش دوم را رانه می‌دهد^{۱۶} اما هنوز سروden مضماین را آغاز نکرده است. در سال ۱۸۲۵، یعنی نه سال بعد، پرده سوم از بخش دوم مر بوط به هلنا^{۱۷} پایان گرفته و دو سال بعد، در مجموعه دیگری از آثار به طبع می‌رسد. گوته در این‌زمان هفتاد و هشت ساله است و فقط شش سال به پایان عمر هشتاد و چهار ساله اش

۱۳- رواج نام فاوست در ادبیات اروپایی تردیدمندیون نام این شخص است. محققان شک ندارند که در نیمه دوم قرن پانزده، متفکری بنام فاوست می‌زسته که پادر شهر کنیت لینگن و یا وتنبرگ چشم به دنیا گشود و در داشگاه کراکو Krakow واقع در لهستان به تحصیل علوم پرداخته و چون به کیمیا گری دل بسته برای کتابهای سر و افسون و جادو نیز رفت و بتدریج به مقام رسیده که بقول یوهان اسپس «بیشترانه از شهری به شهری سفر می‌کرده و مردم را با فریب و ریاوشیده بازیهای خوبیش می‌فریضه و شهرت و محبویت کسب می‌کرده است». ادعاهای این مرد بجهانی رسیده که خود را بر تراز مسیح شرده و به روایتی شهرت داده بود که قادر است پرواز کند و ظاهراً روزی که از بسای مرتفعی قصبه را زد، به زمین فروافتاده و جان داده است. مردم را عقیده براین بود که ابلیس جانش راگرفته است.

14. Urfaust

15. Ein Fragment (Works).

۱۶- با اشاراتی مشروح در ادبیوگرافی خوبیش زیرعنوان شعروخطبفت.

17. Helena (Act III of Part II).

مانده است. سرانجام یکسال پیش از مرگ، تراژدی جاودان فاوست را که مدت شصت و دو سال ذهنش را مشغول داشته بود، کامل می کند و پس از امضای آن، بگوشة میز تحریر خود می نهد. فاوست بصورت جامع زمانی در اختیار شیفتگان آثارش قرار می گیرد که یکسال از مرگ آفریننده آن گذشته است.

تراژدی بزرگ و بیمانند فاوست، کوتاه زمانی پس از انتشار، نه تنها آلمان را تسخیر کرد بلکه جذبه اش سراسر اروپا را فراگرفت. این شهرت و محبویت منحصر به فرقن نوزده نبود که طی آن مشاهیر ادب و هنر کوشیدند اثری همطراز آن بوجود آورند و نتوانستند، بلکه در فرقن بیستم نیزنام فاوست در صدر فهرست آثار ارزشمند جهان باقی ماند. شاعران و داستانسرایان و نمایشنامه نویسان بزرگی چون آدلبر فن شامیسو، منظومه سرای بزرگ آلمانی^{۱۸}، کریستیان دیتریش گراب، درام نویسن دیگر آلمان^{۱۹}، نیکلاس لن، سخنسرای اتریشی^{۲۰}، هاینریش هاینه، شاعر بزرگ آلمان^{۲۱}، پل والری، شاعر نامدار فرانسوی^{۲۲}، توماس مان، داستان نویسن و دراما تیست عالی‌قادر آلمان^{۲۳}، ولارنس دارل، چهره تابان ادب انگلستان^{۲۴}، هریک پیرامون زندگانی فاوست و پیمان او بالبليس آثاری آفریدند و از نوخاطره اوراد را ذهان زنده کردند. فردینان دولاکروا، صورتگر فرانسوی^{۲۵}، تابلوی بزرگی از فاوست و فیسبتو آفرید و هکتیر برلیز آهنگساز نامی فرانسه، آهنگی از نوع «کانتاتا»^{۲۶} ساخت که عنوان آنرا عذاب جاودان فاوست^{۲۷} نهاد. شارل گونو، بیگر سیمای فروزان موسیقی فرانسه^{۲۸}، ایرانی خلق کرده اسم فاوست و آریگو بوآتو، شاعر و موسیقیدان ایتالیانی^{۲۹}، اپرای فیسیوقل رانهدیم هنردوستان کرد. فرانس لیست نیاز جمله آهنگسازانی بود که در سال ۱۸۵۷، ستفونی فاوست را آفرید.

در همانحال که خلاقان ادب و هنر در سراسر اروپا از یاد فاوست غافل نبودند، منتقدان درباره این شاهکار کم نظری و لفگانگ فن گوته چند پرسش را مطرح می کردند که هریک در مقام خودشایسته توجه است. نخست اینکه آیا منظومة فاوست یک درام است، باتمام ویژگیهای یک درام؟ دوم اینکه فاوست با فرجامی که گوته برای آن بوجود آورده، یک تراژدی است، باتمام خصوصیات یک تراژدی؟ پاسخ به این دو سؤال را صاحب نظران

18. Adelbert von Chamisso (1781-1838) one of the most gifted German lyricists and best remembered for the Faust like fairy tale *Peter Schlemihls wundersame Geschichte*.

19. Christian Dietrich Grabbe (1801-1836) German dramatist: *Don Juan und Faust*.

20. Nikolaus Lenau (1802-1850) Austrian poet.

21. Heinrich Heine (1797-1856) German Poet: (*Buch der Lieder*).

22. Paul Valery (1871-1945) French poet, essayist and critic.

23. Thomas Mann (1875-1955) German novelist; *Doktor Faustus* (1947).

24. Lawrence George Durrell (1912) English novelist and poet.

25. Eugene Ferdinand Victor Delacroix (1798-1863) the greatest French Romantic painter: *Faust and Mephisto*.

۲۶— کانتاتا *Canarie* شعری داستان منظوم که با یک مصداق جرامی شود اثر (1803- 1869)

27. *The Damnation of Faust*.

28. Charles Francois Gounod (1818-1893) one of the leading French composers of the nineteenth century: *Opera of Faust*.

29. Arrigo Boito (1842-1918) poet and composer: *Opera of Mophistofole*.

خواننده ای که متن یک درام رامی خواند و یانمایشنامه را بر صحنه می بیند، توقع دارد که در موضوع نمایشنامه تداوم باشد، توطئه و هیجان و بازی باشد و خلاصه آنکه نمایشنامه متضمن صحنه هائی باشد که ذوق و اشتیاق و خیال بیننده را برانگیزد، درحالیکه فاوست سروده گوته، جزدیک صحنه که موضوع عشقباری قهرمان را بامارگارت دوشیزه ساده دل و پاکدامن در بردارد، عاری از اینگونه آنتریک ها و هیجانات است. بهمین سبب، کارگردانان، بخش نخست از درام را کوتاه می کنند و از بخش دوم بطور کلی می گذرند. بدین ترتیب نباید اثر بزرگ گوته را یک درام پنداشت، هر چند که فاوست، بصورت ظاهر، به شیوه نمایشنامه نوشته شده باشد. گوته این حقیقت رامی دانست اما بانتظر او شایسته همین بود که چکامه نسرا یاد چه دراین صورت منظمه ای طولانی و خسته کننده می شد و آنرا به روش نمایشنامه درآورد تابهتر منظور خود را القاء کند.

در مورد پرسش دوم واپسیکه آیا فاوست یک تراژدی است، باید گفت که خیر، یک تراژدی، به حکم سنت دیرین، متضمن جدال انسان است بادینانی که در آن زیست می کند و این انسان، با وجود تمام تلاشها و کشمکشها، سرانجام مقهور سرنوشت خویش می گردد و به ناکامی چشم از حیات می پوشد. این یک تراژدی است. در نمایشنامه فاوست سروده گوته، تمام نیروهایی که در برآبرقه را منصف

۳۰- پیش از مطالعه داوری منتقدان، ضروری است دو واژه درام و تراژدی را بشناسیم و مفهوم راسین آنها را بدانیم. ام. آج. آبرامز، استاد ادبیات و هنر در دانشگاه کرنل، در کتاب فرهنگ اصطلاحات ادبی M.H. Abrams: A Glossary of Literary Terms

دRAM تعبیری است که برای نمایشنامه بکار برده می شود که طی آن نقش آفرینان در کسوت بازیگران ظاهر می شوند و نقش آنان را بقایی کنند و سخنانی را که قبل از آنان نوشته شده بیان می دارند. درام شاهزاده Poetic Drama به نوعی نمایشنامه اطلاق می شود که گفتگوها به شعر است و در زبان انگلیس معمولاً این اشعار از نوع شعر آزاد (سپید) Blank Verse سروده شده است. در همان حال درامهای فهرمانی Heroic Dramas منوط به دوران رستوراسیون (در تاریخ انگلیس عصر بازگشت چارلس دوم و جلوس مجدد او به تخت سلطنت در ۱۶۵۰) به شیوه دویتی حماسی Heroic Couplets سروده شده است. درام ها گونه گونند که از آنجله قاره‌ی یونان، گندی، احسان، فولکلوریک، حماسی، ماسک دار، ملودرام، پانتوهم، احلاطی، تراژدی و گندی تراژدی سروده شده است.

تراژدی تعبیری است ادبی یا هنری (نمایشی) که متضمن حوادث جدی و مهم است و این حوادث مآل به فنای کامل و دردآور قهرمان متنده می گردد. نسونه کلاسیک این نوع اثر هنری، تراژدیهای آنیلوس، سوفوکل و اوری پیداست که جملگی به مرگ غم انگیز قهرمان پایان می گیرد. پایه گذار تراژدی شاید ارسطو باشد که با تفصیل ازان در کتاب فن شعر سخن رانده است. تراژدی نویس طی دوهزار سال بعد چار دگر گونیهای بسیار شده و شیوه های مختلفی بوسیله داستانسرایان و نمایشنامه نویسان بوجود آمده اما چهارچوب اصلی هرگز تغییر نهایر فته است. سخن ارسطو پیرامون تراژدی همواره موضع نظر است که «تراژدی باید احساس ترس و ترحم را در بیننده برانگیزد» و بهمین سبب عموم تراژدی نویسان گوشیده اند این اصل را زیان نمیبرند. باید در نظر داشت که در آثار تراژدیک، نقش سرنوشت بسیار مؤثر است و قهرمان غالباً قربانی تدبیر شیم و محروم خویش می گردد.

آرائی کرده اند فوق طبیعی است. بعبارت دیگر، آنچه پیش پای او قرارمی گیرد، زائیده اعمال خودآونیست و نقش آفرین نخست، اصراری ندارد باینکه با این قدرتهای مخالف بجنگد، زیرا سرنوشت اومحتم است وانچه باید اتفاق بیفتد پیشاپیش روش شده است. فاوست، در این اثر، بازیچه ایست بدست ابلیس واواز روز نخست راضی شده است که آن فرجام تلغی را برای چند سال لذت شیرین بخورد. در اثری که گونه آفریده، قهرمان نزدیک به یک قرن کامجوشی می کند و چنانکه از سطور پایان نمایشنامه مستفاد می گردد، او بر ابلیس فائق آمده و عملأ راهی بهشت شده است. پس این سروده، تراژدی نیست. کمدی هم نیست زیرا ازویژگیهای یک «شادی نامه نمایشی» عاری است.

در همانحال اندیشمندان اثر گونه رایک تراژدی می نامند. انسان هرگز به آنچه دارد راضی نیست و همواره افزون طلب است. این زیادت خواهی اورابوسی مهلهک ای می کشاند که پایانش عمر کوتاه و بیحاصل ایست. فاوست در این درام جاودان، مآلًا قربانی شده است و این سرنوشت، بجای آنکه لبخند شادی و رضایت بر لبان بینندگان بیاورد، قطرات اشک را زدیدگان آنان جاری می سازد.

نمایشنامه فاوست نزدیک به یکصد و شصت سال پیش سروده شدواین انسان جالب بیش از دو قرن پیش پای به عرصه وجود گذاشت اما جالب اینست که این مرد، فرسودگی پذیرنیست و زمان در تغییر وجود او تاثیری ندارد. فاوست نماد انسان است، خواه متعلق به دیروز باشد و خواه امروز. آمال گستره و آرزوهای نامتناهی که در دل او موج می زد، همین امروز هم در دل جمع کشیری از اینباء بشرهست و چه بسیار مردمی هستند که می خواهند، اگر بتوانند، مانند دکتریووهان فاوست قربانی و سوسمه هواهای نفسانی خویش گردند و با ابلیس پیمان دوستی به بندند. بنابراین، این قهرمان یک انسان جاودانی است و خالق او گونه، یک آفریننده مرگ ناپذیر.

داستان فاوست، در کمترین جملات و کلمات چنین است:

فاوست، عالمی است عالیقدر و دانشمندی است نامور اما فسرده و حرمانزده. کتابهای بیشمار و آزمونهای بسیار هیچیک نتوانسته دری از شادکامی بسوی او بگشاید و بارتovanفرسای ملال را زدیل او بزداید. بسوی سحر و افسون وجادوروی می آورد و می کوشد بلکه از رهگذار مطالعه اینگونه کتابهای راهی بسوی خوشبختی بیابد اما در این تلاش نیز، هم آغوش ناامیدی می شود و در آن دم که قصد می کند با نوشیدن جام زهر به زندگی بیحاصل خویش پایان بخشد مفیستو در کسوت مردم سافری پای به درون می گذارد و پیشنهادی به او می کند که با خشنودی خاطر و رو برومی گردد. مفیستو آماده است آرزوهای انجام نیافته و آمال سرخورده اورا برا آورد مشروط به اینکه او در پایان سالهای شادکامی، خویشتن را به ابلیس سپارد و عقوبتی را که شیطان جاودانه برای او مقرر می دارد بدون چون و چرا پذیرد. فاوست که از حیات خویش

کمترین سودی نبرده، در هماندم می پذیرد و معاهده باخون اوامضه می شود.
بخش نخست از نمایشنامه منظوم فاوست، کامجوبیهای پایی اوست از این دنیا.
بایاری شیطان هواهای نفسانی خویش را برمی آورد و در این هوسانیها، جمعی
رانیز به ورطه ناکامی و مرگ می کشند. در میان قربانیان او، مارگارت سرگذشت
از همه دردناکتر است. او که دختری است زیبا و پاکدامن، به دام نیرنگ او که
در سیما دانشجویی دل و دین باخته ظاهر می شود می افتد و خویشن راتسلیم او می
کند. برادر او «والنتین» وقتی از صفر باز می گردد و درمی یابد که خواهرش
باردارشده، در صد کشتن عاشق فریبکار بر می آید امادراین نبرد تن به تن، هر چند
والنتین مبارزی است آزموده و دلاور، کشته شمشیر فاوست می شود که پنهانی
از مفیستو مدد گرفته است. بامرگ جوان، دختر زیبا و سیه فرجام نیز به بستر مرگ می
افتد و برغم میل فاوست که برحال پریشان اورحمت آورده نوباده خویش را که تازه
چشم به دنیا گشوده، به دست امواج خروشان آب می سپارد و خود را تسليم باز پرسان
کلیسا می کند تا در میدان شهر گردنش را لازم جدا سازند.

در بخش دوم از تراژدی فاوست، نقش آفرین ماجرا در معیت مفیستو به پیروزیهای
در دربار امپراتور نائل می شود و چون محبوب وی می گردد، تماشاگران شایح پاریس
فرزند پریام شاه و هلن همسر منه لاتوس می شود که بخاطر عشق وی به پاریس و فرار به
سرزمین تروا، نبرد عظیم چهارده ساله اقوام یونان با تروا آغاز می گردد و سرانجام
سرزمین باستانی تروا با خاک یکسان می شود.^{۳۱} فاوست بانگاهی، برجمال خیال
انگیز هلن، به او دل می بازد و از مفیستو می خواهد که وسیله کامجوبی اورافراهم آورد.
در پرده سوم، هلن جان می یابد و فاوست اورامی نگرد که در کاخ منه لاتوس
در اسپارت است و تازه از خاک تروا بازگشته و شوهر خشمناک و انتقامجویش می
خواهد اورابه کیفر گناه خویش برساند. فاوست به باری ابلیس اورامی رباید و به
یکی از کاخهای قرون وسطانی که جمعی رزم آور «گوتیک»^{۳۲} پادشاه آنند، می
برد. در آنجا فاوست از روی خواستگاری می کند و هلن به همسری او در می آید
و فرزندی برای او به دنیا می آورد که نامش را «اوفریون» می گذارند. او مظہر روح
شعر است زیرا حاصل پیوند یک قهرمان رمانیک است بایک قهرمان کلاسیک.

۳۱— برای آگاهی از افسانه دل انگیز هلن و پاریس، رجوع کنید به حماسه ایلیاد سروده هومر شاعر رزمی بزرگ یونان. این رزمایه در حقیقت داستان نبرد خدایان است نه انسانها. وقتی در بزم شبانه زنوس، رب الارباب، سیپی از سوی یکی از بیزدان به وی اهداء می شود، زنوس درمی ماند که سیب را به کدامیک از پریرو یانی که گردآورا گرفته بودند اهداء کند. از پاریس، شهر اده تروا پاری می خواهد و پاریس سیب را به ونوس الهه جمال تقسیم می دارد. ونوس نیز در مقابل به او وعده می دهد که زیباترین زن جهان را به او پاداش دهد. از بیزد و مخف پاریس را در دل هلن، ملکه اسپارت و همسر منه لاتوس می لفکند و هلن باز ورق پاریس به اقطیم تروا می گریزد. منه لاتوس از همه سرکردگان یونان مدد می خواهد و سرانجام با سپاهی عظیم بسوی شهر تسبیخ ناشدنی تروا روی می آورد که در پایان تروا تسليم می شود و در آتش خشم دشمنان خاکستری می شود.

۳۲— گت هاقوی بربودند که طی قرون دوازده تاشانزده درارو پا به پیروزیهای بزرگی رسیدند و هنر نامتعارف و وحشی خود را بیزه در آثار معماری باقی نهادند. زبان گت یا معماری گت درالسن اروپائی تعبیری آشناست.

در بخش دوم، فاواست می کوشد به کارهای شگفت آوری دست بزند برای مثال می خواهد به یاری مفیستو، طبیعت را به خدمت انسان بگمارد و یاسر زمینی را بیوجود آورد که همه مردم آن سعادتمند باشند اما این تلاشها بیهوده است و هیچیک نهاد اوراشادنی سازد. فاواست اکنون به مرحله پری پای نهاده و گوئی از همه چیز و همه کس بیزار است. کامجوئیها و عشرت طلبیها هیچکدام اوراخشود نساخته و در این سیر و سلوک وتلاش و کوشش، تنها یک نکته را دریافته است و آن اینکه شاد کامی در خدمت صادقانه و عاری لزخودخواهی به دیگران است. او پیمان خویش را با شیطان از یادبرده است و می خواهد براحتی بمیرد اما مفیستو حاضر نیست ازاوچشم بپوشد. به دیوان فرمان می دهد روانش را بر بایند و به ژرفای دوزخ نقل مکان دهند اما گوئی مهر و بخشایندگی خداوندی شامل حالش شده است. فرشتگان پیام می دهنده که گناهان او بخشنوده شده است.^{۳۴}

ترازدی فاواست ارجاودان گوئه بایک اهداء^{۳۵} که متنین ۳۲ سطر منظوم است آغاز می شود و آنگاه شاعر پیش درآمد^{۳۶} را که ۲۰۹ سطر منظوم دیگر است و گفتگویی است بین شاعر، مدیر تأثیر و دلچک نمایشنامه، به خواننده عرضه می دارد. در قطمه اهداء که گوئه آنرا بسال ۱۷۹۷ سروه واین زمان قریب بیست و پنج سال از شروع آفرینش این اثر بزرگ هنری می گذشته، سراینده از مالهای خوش جوانی و نخستین عشق و دوستان و آشایانی که داشته باد می کند و در پناه نیروی خیال، سایه های مبهم و اشباح نامعلومی را می بیند که گوئی از قلمرو ارواح بر می خیزند و با او به سخن می نشینند اما قادر نیستند صدای اورابشنوند و از رنج و حرمان او را کاهی بایند.

گوئه چنین می سراید:

بار دیگر جلوه گر گشتید، ای سایه های لرزان، به همان سان که در ایام جوانی،
دیدگان مرانور بخشیدید، دیدگانی که اینک در تنهائی اشگبارند.
آیاتوائم هست در اینند که بکوش شمارابه آغوش گیرم،
برآغوشی که یادو خاطره شماجاودانه منقوش گشته است؟
انبوه وارمادر برگیرید و مرابسوی خود کشید،
به ژرفای آن جهان ابرآلود و دنیای انشایه ها.

۳۳— برای درک زیبائی سخن گوئه و ژرفای فکر آفرینش اثر، به متن فاواست و توضیحات نویسنده در صفحات بضمراجمه فرمائید.

۳۴— منظر و اثر *Prelude* است که می توان آنرا پیشگشی نیز ترجمه کرد.
۳۵— معادل *Dedication* که بخش مقدماتی نمایشنامه است. باید نظر داشت که ترازدی فاواست به منظور اجراب رروی صحنه آفریده نشده و ظاهرآ خود گوئه نیز به این نکته توجه داشته است زیرا تاسال ۱۸۲۹ که شاعر دورانی نسبتاً طولانی مدیریت تماشاخانه دولتی و بیمار ابرمهده داشت این ترازدی بر صحته تأثیر اجرانش و بعدها نیز اگر بدست کارگردانی لفгад، بخشانی از آن برای اجرالانتخاب و بالاقیاس شد. این دیباچه به خواننده باری می کند که نوع ترازدی را بشناسد.

فليم ارشادی می تپد و درونم از شور جوانی می لرزد،
برای آن فضای آکنده از سحر که جمع شمارادر برگرفته است.^{۳۶}

این پیشکشی از مسوی شاعر، شعری است برای شعر؛ مرثیه ای است برای عمر از دست رفته و سوگانه ای است برای یارانی که نیستند و چشم برجیات پوشیده اند. در عین حال، نوعی یادآوری است که این انسانها در این نمایشنامه غم آکودایفا گر نفشدند و هرگاه و بیگاه، در سیماهی بازیگری جلوه گر می شوند و می گذرند. گوته قطعه پیشکشی را از آنرو به تراژدی خویش افزود تا بگوید که دلی مالامال از آنده دارد و در همانحال مشتاق است عزیزان از دست رفته را بار دیگر در اثر خویش زنده گرداند.

در قطعه پیش درآمد سه شخص با سه عقیده و سه صدای متفاوت ظاهر می شوند: یکی مدیر تأثیر، دیگری شاعر و سومی یک بازیگر لوده. گوته این سطور را نیز بسال ۱۷۹۷ به نمایشنامه خویش افزوده و این شاعر هنرآفرین که بیشک به فنون تأثیر آشنائی کامل داشته لازم می دیده است که قطعه را به اثر خود بیفزاید. سخنان در صحنه تماشاخانه رو و بدل می شود و بحث بر سر این مسأله است که مدیر تأثیر می گوید که باید به سلیقه مردم نوجه کردو اثری را عرضه داشت که جمیعت بیشتری را به داخل تالار بکشاند. بنابراین نمایشنامه نویس گزیری جز این ندارد که به میل تماشا گر نوجه کند. شاعر مفترض است: او می گوید مردم و سلیقه عوام برای اومطرح نیست. اگر نمایشنامه نویس فقط بخواهد به تمایلات عوام نوجه کند، اثرباری که او اوهاده می کند جزوی چند صباح نمی پاید و هرگزار احصالت هنر برخورد نمی‌باشد. او باید آفرینشده اثرباری باشد که طی فرون و اعصار جاودان بماند. دلیل در این میان چنین دادخواز می دهد که نمایشنامه نویس باید زندگی انسان را بر صحنه تأثیر مجسم سازد و از خود و عاطفه و احساس اوداستانها عرضه کند و در همانحال نقش اورا از یاد نبرد که باید بیننده

۳۶- مؤلف این کتاب، برای ترجمه اشعار فاؤست به زبان فارسی، پنج متن در اختیار داشته است که جملگی از آلمانی به انگلیسی برگردان شده اند. این پنج متن هارند از:

۱- ترجمه جرج مدین پریست George Madison Priest نشریه دائرۃ المعارف بریتانیکا که ترجمه ایست بسیار موقق. این ترجمه به شعر است.

۲- ترجمه سرتشار دور مارتین Sir Theodore Martin نشریه اوری من چاپ انگلستان که موردنقول استادان طراز اول زبان آلمانی است. این ترجمه به شعر است.

۳- ترجمه بایارد کوئینس مورگان Bayard Quincy Morgan استاد زبان و ادبیات آلمانی دردانشگاه استانفورد آمریکا - نشریه The Library of Liberal Arts این ترجمه که بخش اول را کامل دارد از بخش دوم فقط پرده پنجم را برگردان کرده است، به شعر است.

۴- ترجمه لویس مکنیس Louis MacNiece استاد ادبیات آلمانی دردانشگاه اکسفورد، از کتاب شاهکارهای جهان، ترجمه به شعر است.

۵- ترجمه میس دور وی سوان و یک Miss D. Swanwick چاپ نیویورک، از کتاب هرات ماژادیات جهانی - ترجمه به شعر است.

در این پژوهشنامه به زبان فارسی، بمنظور ارائه دادن شیوه تفکر و صناعت لفظ و آراستگی کلام گوته، بخش‌هایی از شعر ترجمه شده است و در پایی نوشت اشاره رفته است که از کلام متن برای برگردان سودبرده شده است. ترجمه این سطور از مورگان، استاد ادبیات آلمانی دردانشگاه استانفورد.

رابخنداند. او ممکنست در نقش خودحتی بگرید، اما به باطن بایدلبخند شادی بر لبان بینده بیاورد.

منتقدان راعقیده براینست که گوته زمانی این پیش درآمد را به اثر خود افزود که نسخه ای از نمایشنامه *شاکونتالا* و *انگشتی* گمشده سروده کالی داسابه دست اورسید.^{۳۷} شاعر هنر آفرین آلمانی آنچنان مفتون این درام شودانگیز قرن چهارم ادبیات سانسکریت شد که تادیرگاه آنرا خود دور نساخت. در این دوران وی مدیر تماشاخانه و یمار نیز بود و از همین رو شروع عشق مقاومت ناپذیری به کارتھیه و رهبری تأثیر پیدا کرده بود.

در همانحال آفریننده اثر، چند نکته رانیزمی خواهد مطرح کند: نخست اینکه در یک اثر هنری که بروی صحنه می‌آید، سه اصل مورد نظر است: خود اثر، خواه منظوم یا منثور، که بوجود می‌آید. دیگری بازیگری که نقش آفرینی می‌کند و سوم تهیه کننده که آماده می‌شود برای تجسم آن بروی صحنه خرج کند. دوم وظیفه نمایشنامه نویس که باید ایده‌آلیست باشد و بر ارشهای انسانی ارج بنهد و سوم نقش آفرین که باید شخصیت فهرمان را بشناسد و دقیقاً نقش او را ایفا کند.

پس از پیش درآمد قطعه پیش پرده^{۳۸} آغاز می‌شود که ۱۱۰ سطر منظوم است و گوته آنرا زیر عنوان پیش سخن در آسمان^{۳۹} آورده است. در این دیباچه نمایشنامه، پروردگار در میان جمع عرش نشینان بر اورنگ خدائی نشته و گردآورانه ملک مقرب، جبر نیل و میکائیل و رافائل گرفته‌اند. اینان در متایش جهان هست و عظمت کائنات و قدرت نامتناهی پروردگاری لب به سخن می‌گشایند و شعرهای دلنوازی می‌خوانند. در همین هنگام ابلیس، با «ملک مطروح» که در نمایشنامه فاوست نام «مفتی توفلس»^{۴۰} بر خود دارد ظاهر می‌شود و بر رغم ملاتک دیگر، نه تنها از زیبائی عالم مطلبی بربان نمی‌آورد بلکه از بد بختی و بینوایی انسان سخن می‌گوید. کلام او برنده است و شرنگ آسود. او می‌گوید نیما عامل سیه روزگاری بنی آدم خرد اوست که «جرقه ایست از خورشید ادراک الهی» و براین انسان، آن غرائزی حاکم است که بادیگر حیوانات مشترکاً به ارت برده، نه آن

۳۷— *شاکونتالا* سروده کالی داسا *Kalidasa* (قرن چهارم میلادی) از داستانهای منظوم عشق است که از کتاب عهد کهن سانسکریت بنام *ماهابهاراتا* *Mahabharata* اقتباس شده و شهرت جهانگیر یافته است. *شاکونتا* ماجراجی عشق پادشاهی است بنام شاه دوسانتا که به دختر راهبه ای عشق می‌ورزد و بخطاطر اورج و مسارات بسیار متحمل می‌شود. شهرت *شاکونتالا* در ادبیات غرب بیشتر بدان سبب است که این نخستین درام زبان سانسکریت است که به اروپا نیان معرفی شده و گوته سخت شفته آن گردیده بود.

۳۸— منظور واژه *Prologue* است که بسال ۱۸۰۰ میلادی سروده شده و پیدامست که گوته این مضمون را لز کتاب *تورات*، کتاب *ایوب*، باب اول، اقتباس کرده است. بحث خیر و شر در این پیش پرده که بصورت گفتگو بین خدا و شیطان ردو بدل می‌شود از هر جث جالب است.

39. *Prologue in Heaven*.

۴۰— گوته ظاهراً نام *مفتی توفلس* *Mephistopheles* را لز نام مفوستوفی بل *Mephistophilus* اقتباس کرده که نامی است عبرانی و به یکی از دیوان تعلق داشته است.

فضائلی که باملاشک آسمان سهم مشترک دارد؛ اما پروردگار دراین هنگام، انسانی را بر عرصه خاک نشان می دهد که شخصیت و کردار او مغایر گفته مفیستو است و او «فاوست» است. خداوند اوراخادم و قادر خوبیش می خواند و بر او ارج بسیاری نهاد اما مفیستوسخشن راقطع می کند و یادآوری شود که این انسان نیز چون دیگر انسانها در جستجوی شادیهای دنیائی است وهم اکنون با توصل به سحر و جادو و افسون می کوشد تا بادستیابی به قدرت وجودی، آمال انجام نیافتن خوبیش را صوت حقیقت بخشد^{۴۱}، و چون خداوند گار به گفته «ملک ساقط» راضی نمی شود، ابلیس شرط می بندد که همین بندۀ فدائی را به فرید و بدینسان شرط بین خداوند و شیطان بسته می شود.

چرا گوته پیش سخن در آسمان را نوشته است؟ صاحب نظران عقیده دارند که او از افزودن این قطعه چند هدف داشت: اول آنکه سرودهای سه ملک مقرب بیان کننده این عقیده است که کائنات و سراسر عالم هستی، توالی نیروزا و قرارناپذیری است که عمل بصورت قانون حاکم بر طبیعت و انسان است. دراین جنبش و حرکت و عمل، انسان غالباً مرتب خطایگناه می شود اما بر رغم این پیش داوریهای غلط و گم گشته گیها و سرگردانیها، سرانجام راه صحیح را می یابد. در حقیقت فقدان گناه زمانی است که مطلقاً حرکت و جنبش در کار نباشد. از آنجا که تلاش و کوشش و حرکت خودیک عمل و دستور اخلاقی است پس این انسان، اگر جنبده و کوشنده باشد، رستگار است.^{۴۲}

دوم اینکه دراین گفتگوها، ابلیس نمایشگر روح بدینی و منی بافی و انکار است. در او چنین توانی هست که انسان را فسون کند و به آنسونی بکشاند که دلخواه اوست اما فریب او بگوئه ای است که فرجامش بینوایی و ناکامی انسان است. در مقابل پروردگار، و یا بنابر اعتقاد نصرانی هامسیح، قله رفیع کمال طلبی است وهم اوست که واقع بر اسرار است و انسانها ناظیر فاوست را می شناسد و می دارد گمرهی و خطاروی جزء طبیعت اوست اماماً^{۴۳}، در صورتی که به تلاش خود داده دهد، راه صواب را می یابد و رستگار می شود. با این دیباچه، گوته بخش نخستین از تراژدی فاوست را آغاز می کند، بخش که دارای ۴۵۳ سطر منظوم است.

شب هنگام است. دکترهای نریش فاوست بر پشت میز کار خود آمده استد اتفاق از نوع گوتیک است. باریک است و سقفی رفیع دارد. کتابها و ابزارهای علمی هرسو پراکنده است و نشان می دهد استاد مشغول تحقیق و تجربه بوده است. من او و پیرامردی پنجاه ساله نشان می دهد. یک عمر دانش اندوزی، پژوهش و آزمایش

۴۱- باید توجه داشت که فاوست گوته برخلاف فاوست مارلو، به جستجوی ثروت و مال نیست بلکه جستجوگر قدرت است.

۴۲- تاکید براین نکته است که انسان نه «جالم مطلق» و واقع بر همه چیز است و نه «همه از خطا» و لغزش ناپذیر، بنابراین مرتب خطای شود و این خطای اورا باید بخشد.

در طبع، کیمیاگری، فلسفه، مسائل حقوقی و قضائی و علوم الهی، کوچکترین روزنه ای از امید در ظلمات افسرده‌گی و حرمان بسوی اونگشوده است. این سیر و سلوک در وادی معرفت، نه تنها روان خسته اوراخشنودنکرده بلکه ثروت و شهرتی هم برایش به بارزی‌وارده است. برای آنکه به نیروهای پنهانی طبیعت دست یابد و رازسیر و بقای عالم هستی راکشf کند، بسوی سحر و جادوری آورده است اما در آن راه هم به نتیجه ای نرسیده است. کتابهای کهنه و غبارآلود روانش را من فرمایند، با اینحال یکی از آنها را بدست میگیرد. اثری است از نوستراداموس، طبیب و منجم فرانسوی^{۴۳}. آنرا می‌گشاید. تصویر کیهان بزرگ برابر چشمش نمودار می‌شود و برای یک لمحه اورابه حیرت فرومی‌برد؛ اما بزوودی از افسون آن رهانی می‌یابد و بابرگردان صفحه ای، چشمش بر نماد روح زمین می‌افتد. گوئی این رقمون و صور بالاندیشه و روان اونزدیگتر است. باز هم دقت می‌کند و می‌کوشد به ژرفای آن فرورود. ناگهان دگر گوئی در فضای پر از شمع می‌میرد و ماه ناپدید می‌شود و نسیمی سردوزیدن می‌گیرد. شراره ای سرخفام بنشانه روح زمین بدرون اتاق می‌تراود و فضا را در بر می‌گیرد و بادیدن آن چنان هراسی بروجود فاوضت مستولی می‌گردد که چشمان خویش را من می‌بندد. روح زبان به نکوهش می‌گشاید و این «ابرمد» را بسب جبن و درماندگیش به بادتمسخر می‌گیرد اما بزوودی ناپدید می‌شود و بجای آن در آستانه دن، واگنر پدیدار می‌شود. او شاگرد استاد است و جامعه خواب برتن دارد. از ورای دن، صدای ناشناخته شنیده و به یاری وی شتافته است. گفتگوی او با فاوضت ملال انگیز است. فیلسوف خسته حال حوصله شنیدن مخنان یکنواخت اوراندارد. در بسته می‌شود و بار دیگر اوتها می‌ماند. او هام پیشین اورارهانکرده است. پندارهای بی پاسخ و هراس آلود ذهن اورالتباشته کرده و در یکدم آنچنان ویرابه زندان حیرت و نفرت می‌کشاند که خروشان دهان می‌گشاید و باران لعن و ناصزا برخویش فرومی‌بارد. آنجا، مقابل او، جامی است لبریز از زهر که بانو شنیدن یک جرعة آن می‌تواند به رفع جاودانی خویش پایان بخشد، در همانحال چه بسامرگ سرآغاز حیات تازه ای باشد، حیاتی بهتر و دلنویزتر، که در آن حقایق مکشف است. جام را به لب نزدیک می‌کند و با عزمی راسخ بسوی جهان ناشناخته گام بر می‌دارد اما ناگهان ناقصهایه صدادرنی آیند و آوای جمعی گروهی زن و مرد که سرود عید پاک را من خوانند در فضای طنبین اندازمی‌شود. با شنیدن این صدای فاوضت متوجه می‌شود که امشب شامگاه عید است و زمان شادی. اشگ در چشمانش حلقه می‌زند و جام را بر زمین می‌نهد.

۴۳— نوستراداموس *Nostradamus* که نام دیگر او می‌شل دونسترادام Michel de Nostredame است و بین سالهای ۱۵۰۳ تا ۱۵۶۶ می‌زیست، از بزرگترین منجمان و طبیبان عصر رنسانس فرانسه است. تحصیلات او در طبع و متاره شناسی رفته اورابسوی طالع بینی و پیشگوئی نیز کشید و شگفت آورابنکه آنچه او می‌گفت به حقیقت می‌گرانید از این رو شهروش سراسر ازو پا را فراگرفت. از آنروکه مورد حمایت و توجه کاترین دوم بیسی ملکه هانری دوم قرار گرفت، به دربار راه بافت و مقامات دیوانی بسیار گرفت اما سرانجام غیبگوئی های او از سوی پاپ محکوم شد و در اخر زندگانی بسوی وادی فراموشی رفت.

نغمه عید پاک اورابه یادروزگاران کودکی و نوجوانی انداخته است.

صحنه اول از بخش نخستین تراژدی فاوست زیرعنوان شامگاه دراینجا به پایان می‌رسد. این شیوه «مونولوگ» یا «خودگفتگویی» در نمایشنامه منظوم دکتر فوستوس سروده کریستوفرمارلو نیز بکار برده شده و بنظر می‌رسد که شاعر آلمانی آنرا از سخنوارانگلیسی اقتباس کرده است. هر چند نظر شرح حال نویسان چنین است که گوته تاسالهای واپسین حیات تراژدی مارلو را نخوانده بود.^{۴۶}

گونه از تجسم این صحنه چند منظور داشته است: اول آنکه انسان هوشیار و خردمند تنها به تماشا کردن و مبهموت نگریستن و در مسیر جریان زندگی بی تلاش رفتن اکتفا نمی‌کند بلکه دلش می‌خواهد مدام بپرسد و بیندیشد و پاسخ هزاران پرسش خود را پرسیدن راز حیات دریابد. تفاوت بین یک انسان پرسنده و جوینده و پوینده بایک فردی بی تلاش و خشنود از زندگی، در گفتگوی واگر با استاد مجسم است. نکته دوم اینکه شاعر متفکر آلمانی معتقد است که درنهاد هر انسان، معتقداتی هست و آن معتقدات هر چند آگاهانه نباشند با اینحال در ترکیب فکر و رفتار و صرف نوشت فرد موثرند. فاوست خسته از تلاش و ناامید از نتوانی خویش، می‌خواهد خود را بکشد اماناً گهان آهنگ ناقوس کلبسا وطنین آواز جمعی زنان و مردان بخاطر شامگاه عید پاک، اورا از خود کشی منصرف می‌سازد و بار دیگر وی را به جهان رُو یا آمیز طفولیت وجودانی می‌برد. در این زمان است که او از رفای درماندگی و بینوائی بیرون می‌آید و بسوی قله رستگاری و رضایت گام بر می‌دارد.

گوته قطعه شامگاه را با «مونولوگ» فاوست بدینگونه آغاز می‌کند:

وای برم!

عمری رادر وادی فلسفه ره سپردم،

سالیانی رادر گذرگاههای تاریک قانون سرگردانی کشیدم،
طبیب گشتم و به امید رستگاری به اقليم خداشناست روی کردم،
و درین که تایندم جز درمانده نابخردی نیستم.

مراستاد می‌پندارند و دکترم می‌خوانند،

و من برای این شاگردان و مریدان چه کرده ام؟

جز آنکه در سرزمین ظلمت آنان را به رقص و داشتم،
به دامان تپه ها و ماهورهای مجهولات کشاندم،
و سرانجام آنان را گمراه بحال خویش رها کردم.
افسرده حال و حرمانزده، باقلبی شکسته و روحی دردمند،
به آینده می‌نگرم و از هیچکس و هیچ چیز باکی ندارم.

۴۶— ولی بدون تردید به تماشای نمایش بازیگران انگلیسی که نمایشنامه مارلو را مجرمی کردند رفته بود، همانگونه که در گودکی نمایش «حیمه شب بازی» فاوست را بدیده بود.



Fig. 22. - A small human skeleton found near the base of the wall of the temple at Teotihuacan.

تصویر پشت

...ناگهان دگر گونی در فضای بدهیم آید: شمع می برد و ماه ناپدیدمی شود و نسبتی سردوزیدن می گیرد. شاره ای سرخهام بنشانه روح زمین بدرون اتاق می تراود و فضارا در بر می گیرد و با دیدن آن چنان هراسی بروجود فاوت مستولی می شود که چشمان خویش رامی بندد. روح زبان می کشاید و این «ابرمرد» را بسیب جبن و درماند گیش به با دتمسخر می گیرد اما بزودی ناپدید می شود و بجای آن در آستانه در ... (به متن کتاب رجوع کنید).
از تراژدی فاوست، اثر جاودان گفته

نقاشی کارفرانس سیم Franz Simm مونگر آلمانی.

معترفم نه چیزی می دانم ونه قادرم چیزی به دیگران بیاموزم.
نه ثروتی دارم ونه شهرتی، حیاتی که حتی سگی به آن دلبسته نیست.

وپس صحنه اول را با این سطور پایان می بخشد:

ای نواهای آسمانی، قدرتمند و در همانحال رو حنوان،
چرامی کوشید خزنده ای رادراین انبوه غبار جستجو کنید؟
پیام شمارابه گوش جان می شنوم اما در من نیروی ایمان نیست.
معجزه فرزند ایمان است و من نباید به انتظار معجزه بشیم.*

با اینحال آن امر شگفت آور رخ می دهد و خنباگران عیلپاک به او نوید می دهند که
حیات تازه ای در راه است که در آغاز بسوی سرایشیب آسودگی و تباہی و گناهکاری است
اما آخر الامر بجانب رستگاری و نیکفرجامی.

صحنه دوم از بخش نخست تراژدی فاوست از سطر ۸۰۸ شروع می شود و به نظر ۱۱۷۷
پایان می گیرد. بعضی مجموعاً ۳۶۹ سطر منظوم، که عنوان آن برابر دروازه شهر^{۴۵} است.

بکشنبه عیلپاک است و بهنگام فرون شتن آفتاب. مردم شهر به خارج دروازه
روی آورده اند تا مقدم بهار را خوش آمد گویند. همه شادند و بیقرار. گوئی رهانی
طبیعت را لذجور زستان جشن گرفته اند. پسران جستجو گردختراند و دختران سرمست
باده جوانی وزیبائی. فاوست و در مقیت او و آنکه، هر دواز بیداری بهار به وجود آمده اند
و به جمع مردمی پیوسته اند که دست افشارند و پای کوبان^{۴۶}. بر زگران
ورستاییان، فاوست حکیم رامی شناسند و به نشانه قدردانی از اینکه بهنگام اشاعه
بیماری واگیرا و پدرش یارو یا ورآنها بوده اند، جامی رابه او هدیه می کنند. در سایه
یک درخت کهنسال زیزفون، فاوست جام شراب رابه تندروستی میزبانان می نوشد،
در همانحال درنهاد او غوغایی بر پاست. او به یاد گناهان گذشته خویش
و پدرخطا کارش افتاده است:

* برگردان به فارسی از متن انگلیسی، ترجمه انگلیسی بایارد کوینسی مورگان.

45. Before the Town Gate.

۴۶— کلام فاوست در این بخش از نمایشنامه نشان می دهد که اوازنماشای مظاهر طبیعت و آدمهانی که گرداگرد
اورا گرفته اند براستی شاد است ولنت می برد، بعراقب بیش ازواگتر که مصاحب است. اما در همانحال خواتنه
و باشوندۀ سخنان اومی فهمد که غمی درنهاد این مرد است، غم عظیم و خرد کننده، و این غم بسب آنست که
او مانند دیگران نیست، بیشتر رحمت کشیده، بیشتر نفع برده، بیشتر می فهمد و طبعاً انتظارش از زندگی بیش
از دیگران انسانهاست. به این گفته های منظوم فاوست نوجه کنید:
اینست آن بهشت راسین یک انسان ساده دل
بزرگ و کوچک همه راجعون شادی فراگرفته است،
و در همینجا من ایستاده ام، منی که بخود جرات داده ام چون دیگران باشم.

گامی چنلفراتر، در آنسوی کوه سنگ،
بگذاردم از این در بدی بیارمیم.

چه زمانهای پیاپی، که من اسیر پندارخویش، تنها بر سرگی نشته ام
و خویشن را بانماز گزاری و روزه داری رفع داده ام.

آکنده از امید و پناه برده به ایمان، اشگبار و نالان و دست بسوی آسمان،
از پروردگار دادگر تمنا کردم که به بیداد طاعون پایان بخشد.
امروز این ستایشها بخند تمسخر بر لبانم آورد.

وای برم که اگر تو می توانستی ژرفای روانم را بخوانی،
ودریابی که این پدر و پسر تاچه حد بجای ستایش مستوجب نگوهشند.
پدرم نیکمردی بود که کورمال در تاریکی علم ره می سپرد.

با شور و شوقی بی ثبات، معتقد و باشیوه و یژه خویش،
درجستجوی راز طبیعت و اسرار قدسی پرامون آن، به اندیشه می نشت.

با چند کیمیا گریز بر دست، خویشن را در مطبخ جادوگری محبوس ساخت.^{۴۷}
در این آزمایشگاه تیره و غم آلود و اسرار آمیزه، اجسام متناقض با هم مخلوط
گشت.

«شیر سرخ» که خواستگاری بیباک بود، در حمامی نیمه گرم، با «زنبق
سفید» زنانشونی کرد
و آنگاه برآتشی سوزان، از حجله ای به حجله ای درآمیخت،
تاسرانجام «شهبانوی جوان» که حاصل آن پیوند هابود، پدیدارشد
و این، آن داروی شفابخش بود.

چه بیشمار بیماری که از این معجون جان سپرد وندانی از کسی برخاست.
وما، طبیبان عاری از دانش، با آن کشف دوزخی خویش،
سر اسراین وادی را بیش از خود طاعون به فنا کشاندیم.
چه هزاران انسانی را که من خود به آنان زهر خوراندم،
پژمرده و نزارشند و جان سپردند،
وحالا با گوش خویش باید تحسین اینان را بسوی آن تبهکاران ببرحم بشنم!

۴۷ - گوته در این سطور چند اصطلاح بکار برده که در قرن شانزدهم بین کیمیاگران رواج داشته: او اشاره به «مطبخ سیاه» می کند و این مکانی است که کوره ها و سائل فرع و انبیق در آن بوده و طبعاً بخاطر دودو خاکستر به رنگ سیاه در می آمد. آنگاه تعبیر «شیر سرخ» را بکار می برد که «اکید جیوه» بوده و بعد از «زنبق سفید» نام می برد که اسبیتی روکلریک بوده و یکی را «مذکور» و دیگری را «مؤثر» نامیده تا بایکلیگر بیامیزند و ازانان «شهبانوی جوان» به بار آید که مقصود «اکسپرس آسمانی» با «معجون کیمیا» (حجر الفلاسفه یا گوگرد سرخ) است و با آن می توان هر فلزی را به زرناپ تبدیل کرد. کیمیاگران را عقیده بر این بود که این اکسپرس شفابخش همه بیماریها بانزه است.

* برگردان از من انگلیسی به فارسی، ترجمه مورگان.

فاوست و واگزربه شهر بازمی گردند و در گذرگاه خونیش، سگی سبه فام رامی نگرند که ناظر آنهاست. برای واگزراوسگ صاحب گم کرده ای است که بهرسوی سرگردان است اما در نظر فاوست، او اندکی عجیب است و اسرارآمیز.^{۴۸}

وبالین سطیر صحنه برابر دروازه شهر از بخش نخست تراژدی فاوست پایان می گیرد. نیت شاعر از افزودن این قطعه به نمایشنامه خود بیان دونکته بوده است:

اول آنکه شخصیت درهم شکسته قهرمان خویش را مجسم سازد دوم گذشته های فاوست را در رابطه با مردم یاد آور شود. در مورد اول، گوته جهان آشفته درون فاوست را اینگونه تصویر می کند:

درین، دوروح در کالبد من مکان دارند،
که هردو می کوشند از هم فاصله گیرند:
یکی آنکه شیفتۀ این جهان است،
و پیچک وارمی کوشد به لذتهای آن آویخته باشد،
و دیگر آنکه بانیروشن مقاومت ناپذیر،
سعی دارد خویشن را به بام آسمان برساند.

بدینسان فاوست انسانی است سرگشته که نه به شادیهای این عالم خوشدل است و نه در او چنین شهامت هست که از دلستگیهای این زندگی بگذرد و به فراسوی حیات گام نهد.

در تراژدی فاوست سروده گوته، آغاز نمایشنامه تقریباً از صحنه ای است که فاوست پس از گردش روزانه در حومه شهر، به اتاق مطالعه خویش بازگشته و بادلی آکنده از مهر خداوانسان، خویشن را بدرون صندلی می اندازد تا مد را بیاساید.^{۴۹} آفتاب بعد از ظهر غروب کرده و تاریکی شب شروع گشته است. در فضای نیماریک متوجه می شود که سگ سیاه رنگ نیز همراه وی بدرون اتاق خزیده است. فاوست از آرامشی که به او دست داده بعده خشنود است که از حضور سگ احساس ناراحتی نمی کند. مهم اینست که او پس از روزها فردگی و غم زدگی، در ایندم بادردن خویش پیوند صلح و آشتی بسته است:

چ شادمانی بزرگی است:
هنگامی که در زندان انفرادی حقیرما،

۴۸ - این سگ سیاه رنگ از نوع پوبل Poodle است که پشم فراوان دارد و در میان سگها به هوشیاری معروف است. این سگ در حقیقت «منبتو» است که بزودی به هیأت انسان درخواهد آمد.

۴۹ - نعلمه اتاق مطالعه Faust's Study از سطر ۱۱۷۸ آغاز می شود و به سطر ۱۵۲۹ ختم می شود. مترجمانی که به ترجمه فاوست می پردازند و یا کارگردانانی که این نمایشنامه را بر صحنه می آورند، عموماً بخش‌های پیشین را حذف می کنند مگر گزارندگانی که فصل‌شان برگردان کامل از این اثر گوته باشد.

چراغ زندگی بار دیگر فروغی حیات بخش بتایاند،
آنگاه آغوش روان مارار و شنائی در برخواهد گرفت.
دلی که برهان می شناسد به سخن خواهد آمد،
مکل امید دیگر بارشکوفا خواهد شد،
و جان تشنۀ ما، به جستجوی جو پیار زندگانی،
به تلاش و فغان خواهد افتاد.

اما این شادی و آرامش اوراد و امنی نیست. از سخنان امید بخش او، سگ می غرد و عالم
اندیشمند را و امنی دارد تا ب مرش نهیب زند. نگرانی پیشین بازمی گردد و اینبار او به سراغ
انجیل می رود تا بله که نسلای خاطر پریشان خود را در لابلای سطور آن بیابد. کتاب رامی
گشاید و بر انجیل یوحنا نظری می افکند. باب اول چنین آغاز گشته:

در ابتداء کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتداء از دخدا بود. همه
چیز بواسطه او آفریده شد و بغير ازا و چیزی از موجودات وجود نیافت. در اوحیات
بود و حیات نور انسان بود...

فاوست ساخت به اندیشه فرومی رود. آیا بهتر نبود گفته می شد «در ابتداء شمر بود» و یا
«در ابتداء نیرو بود» و بعد از آن دکی تأمل می گوید «بهترین اینست که گفته می شد در ابتداء
عمل بود». آری این عمل است که خلاق است و آفرینده و واژه ای است مناسبتر.^۵.
غرض سگ و جنبش غیر عادی اوفاوست را ب مرش خشم می آورد بگونه ای که نعره می زند که
از اساق خارج شود. اما در ایندم سگ تغییر شمايل می دهد و به هیأت هراس انگیزی در می
آید. حکیم آشته حال که دیری رایا کتب سحر و جادو بسرا آورده، از تماشای او وحشتی دست
نمی دهد. اورادی بر لب می آورد تا اورا از خویش براند و چون تاثیری نمی بخشد، صلیبی
بر سینه مقصومی کند و در این زمان مفیست خود رامی نمایاند. جامه حکیم مسافری بر تن دارد که
از راهی بسیار طولانی به آن خانه پای نهاده است. خنده فاوست بلند می شود و نام میهمان
ناخوانده رامی پرسد و پاسخ می شنود که «روحی که جزانکار نمی شناسد» و آنگاه با غرور
می افزاید که «آنچه را که من بر آنها ارج می نهم، گناه است و ویرانی و شرارت.»

گفتگوی بین فاوست و مفیست و ب مرش هویت او کوتاه است. ابلیس مستاق است اورا ترک
کند و دنباله گفتگو را به وقت دیگری بگذارد اما فاوست اورا با ستاره پنج رأسی که

۵- اعتقاد مذهبی گوته و یا بهتر است گفته شود فلسفه و نظر گوته از زندگی در این سطون نمایان گشته است. گوته سعادت را در نصیبیم، حرکت، تلاش و وظیفه می داند و دشمن افرادی است که به پیغوله ای پناه می بزند و خوشبختی را در نشستن و حرکت نکردن و فلسفه باقتن می دانند. بنظر او مراس عالم هست، حرکت است و جنبش، و انسان نیز نمی تواند به سر زمین نکامل و قاهم و نیکبختی پای نهد مگر اینکه از جای بجند و به مبارزه با مشکلات برخیزد.



تصویر پشت

فاوست و مفیستو

مفیستو: پندهای بیهوده را به دور افکن! ببین که با جامعه نجابه دیدارت آمده ام: لباسی سرخقام با گلابتون طلا، شنلی ازابریشم ناب، پری از خروس برکلاه و شمشیری دودم برکمر. اندرز دوستانه من به توابعت که توپیز خود را بدینگونه بیارانی و برای آنکه مفهوم راستین زندگی را دریابی، خویشتن را لازمه بندها آزاد کنی.

فاوست: تردیدم نیست که من در هر کسوئی، اسیر شکنجه بندهای این زندگیم. بسیار پرم برای آنکه جزم بکسری نکنم و بسیار جوانم برای آنکه همه آزوها را در دل بکشم. این جهان چه می تواند به همچومنی ارزانی دارد؟ زار و نزار براین گردش دوران می گیریم که حتی بک آرزوی مراجعة عمل نمی پوشاند. وقتی تاریکی شب فرامی رسد با جهانی اضطراب بر بستر خویش فرومی روم. آرامشی در بین نیست زیارتی بیهای هراسناک گریبانم رامی گبرد. آن خدائی که در میته من مکان دارد، در او چنین فلتی هست که نائز رفای روان مرابه لرزه درآورد اماده آنحالی که همه هست من در توان اوست، گونی قادر بیست خاشاکی را در جهان خارج پس و پیش کند، و بدینسان است که حیات من جز بارمه مگبینی بروش من نیست.

مفیستو: من به خدمت تو کمر بسته ام، هر آرزویی در دل داری برمی اورم.

فاوست: به من بگو: در ازای این خدمت تو، مراججه وظیفه ای بر عهده است؟

مفیستو: من در این عالم متهد به خدمت توام؛ به اشاره ای، بی وقه فرمان نرا جراحتواهم کرد؛ وقتی در آنسوی دیدار کردیم توپیز فرمانبردار من خواهی بود.

فاوست: «آنسوی» تو مرانی ترساند. وقتی با پسریه ای این دنیارالزهم متلاشی کردی، دیگر بیم دنیا دیگر رانداشت باش.

مفیستو: من به تو مرتنهای راعطا خواهیم کرد که هیچ انسانی تا مژده زنیده است.

فاوست: ابلیس بد بخت، فکر می کنی چه شادیهای می نوانی به من بدهی؟ کدام انسانی، حتی در آندم که به پیروزی والا خود رسمیده، افسون این گونه وعد و وعدها شده؟ چه غذائی می نوانی در اختیار من بگذاری که هبچگاه مرا سیر نکند؟ کدام زرنایی می نوانی به من بیخشی که همچون سیماپ از کفم نگریزد؟ کدام زنی که وقتی عاشقانه در آغوش نست حتی در همان لحظه به دیگری عشه نفر و شد و عشق بازی نکند؟ چه غرور و افتخار آسانی بخاطر کسب شهرت و موقوفیتی که مثل شهاب ناپدید نشود؟ به من نشان بده آن میوه ای را که پیش از آنکه آنرا بچینی نپوسمیده باشد پادرختی که هر گز نزان نداشته باشد؟

(از تراژدی فاوست سروده گوته، بخش اول صحفه اتفاق مطالعه)

برسر درآویخته، به اسارت کشیده است و حاضر نیست آنرا بردارد.^{۵۱} به فرمان مفیستو، موشی از درون سوراخ بیرون می خرد و بندرامی جود و چون ستاره فرومی افتاد اتاق راترک می گوید. در نظر فاوت، دیدار بالبلیس، رُویای بی بیانی بوده که نمی بایستی آنرا جدی تلقی کند، اما دیری نمی گذرد که بار دیگر مفیستو پدیدار می شود.^{۵۲} اور مقابله شرطی که با پروردگار بسته، حریف خود را به دام کشیده و به آسانی مایل نیست اور ارها سازد.

فاوست: صدای دف الباب می شنوم. داخل شوا کیست که آسایش مرابهم می زند؟

مفیستو: این منم.

فاوست: داخل شوا!

مفیستو: کلامت راسه بار تکرار کن!

فاوست: پا به درون بگذارا

مفیستو: اینست روشنی که مورد علاقه منست. امیدوارم بتوانیم همواره با هم کنار بیائیم. اکنون پندرارهای بیهوده ات را به دور افکن. بین که با جامه نجبا به دیدارت آمده ام: لباس سرخ فام با گلابتون طلا، شلنی از ابریشم ناب، پری از خروس بر کلاه و شمشیری دودم بر کمر. اندر زد وستانه و مختصر من به تو اینست که تو نیز خود را بدین گونه بیارانی و برای آنکه مفهوم راستین زندگی را دریابی، خویشن را لازمه بندها آزاد کنی.

فاوست: تردیدم نیست که من در هر کسوی، اسیر شکنجه بندها این زندگیم. بسیار پرم برای آنکه جز مبکسری نکنم و بسیار جوانم برای آنکه همه آرزوهارادر دل بکشم. این جهان چه می تواند به هیچ‌منی ارزانی دارد؟ چشم پوشی... چشم پوشی... اینست واژه ای که دماد در گوشم می خواند و در سراسر عمر پیوست تکرار می کنند. هر بامداد که چشم می گشایم، جزو حشت ناامیدی نصیبم نیست. زار و نزار، براین گردش دوران می گریم که حتی یک آرزوی مراجعت عمل نمی پوشاند. نه تنها یک تئاتر مرابنی آورده بلکه مضرانه می کوشد با یافتن خطای، مختصر فروع امید را برای برآوردن مسرتی در دل نابود مسازد و با آشوب گربهای بیشان، هنری روی آفرینشی در روان من هست، از میان بردارد. وقتی تاریکی شب فرامی رسد

-
- ۵۱- منظور مهرسلیمان است و در برگردان انگلیسی «ستاره پنج رأس» آمده است. مهرسلیمان که عبارت از دو مثلث است که به صورت ستاره درآمده، از دوران کهن دارای رمز صوفیانه بوده و نزد عرفانشانه اتحاد تن و روان بشمار می آمده است. در عین حال مردم راعیه براین بود که این ستاره طلسی است که هر کس بر سینه بباو بزد و بایبر بازو و بیند و بایبر آستانه خانه خوبیش آویزان کند ارواح خبیثه را لذت خویش دور مساخته است. در عصر گونه، گویا کتابی نیز وجود داشته باعنوان *Clavicula Salamonis* یا کلید مسلیمان که به خواننده می آموخت چگونه بر ارواح پلید و شیطانی فرمان براند. درین نمایشنامه مراد هر دو مقصود است.
- ۵۲- این دیدار روز بعد صورت می گیرد و در اینجا دو مین قطعه از آثار مطالعه *Faust's Study* آغاز می شود. بعضی از مترجمان با کار گردانان، صحت نخستین را لازم قطعه آغاز می کنند. این قطعه از سطر ۱۵۳۰ شروع می شود و به ۲۰۷۲ پایان می گیرد.

باجهانی اضطراب بر بستر خویش فرومی‌افتم. آرامشی درین نیست زیرا رُویاهای هراسناک گریبانم رامی گیرد. آن خدائی که درینه من مکان دارد، دراچنین قدرتی هست که تأثیرفای روان مرابه لرزه آورد. مادرآنحالی که همه هست من درتوان اوست، گوشی او قادر نیست خاشاکی را درجهان خارج پس و پیش کند، و بدینسان است که حیات من جز بار سهمگینی بردوش من نیست و جز مرگ جستجویی کنم.

مفیستو: با اینحال مرگ میهمان خوش آیندی نیست.

فاوست: نیکبخت مردی که دست بیداد گرمرگ، بشانه پیروزی، ناج گل خونین برگ غار را برسرش نهد و یادختری که پس از یک رقص جنون آمیز، هیولای موت اور ادرآغوش خویش بفرشد. کدام لذتی برای من بالا ترازاین می بود که در برابریک شیفتگی والا، بر پای آن روح عالیقدرجان بپارم.

گفتار فاوست پیرامون ماتم زندگانی بسیار است اما مفیستو با سخنان اموافق نیست و معتقد است مصاحبش همچنان دلباخته حیات است و حاضر نیست به آسانی بر دلستگیهای عمر چشم پوشد و دلیلش جزاین نیست که شامگاه با اینکه جام زهر را مقابل خود داشته از نوشیدن آن امتناع کرده است و آنگاه می افزاید که حاضر است از آن پس مصاحب مهر بان و خادم وفادار او باشد و هر آرزویی در زندگی داشته باشد برآورده:

فاوست: به من بگو، درازای این خدمت تو، مراجیه وظیفه ای بر عهده است؟

مفیستو: برای جبران خدمت من، فرصت زیادی باقی است.

فاوست: نه بھیچوجه، ابلیس خودخواه ترازآنست که بشود پنداشت. او بخاطر رضای خدایابنده خداگامی برنسی دارد. اوفقط پرستنده خودش است. آشکارا بگو شرط توچیست؟ حضور چنین خادمی در خانه عاری از خطر نیست!

مفیستو: من دراین عالم متوجه به خدمت توام. به اشاره ای، بی وقه و بی استراحت، در اختیار تو خواهم بود. وقتی در آن سوی دیدار کردیم، تو نیز بهمین گونه رفتار خواهی کرد!

فاوست: «آنسوی» تومرانی ترساند؛ وقتی با خبر به ای این دنیارازهم متلاشی کردی، دیگر بیم دنیای دیگر را نداشته باش. شادکامیهای من از درون این خاک بر می خیزد و این تابش خورشید است که بر نامرادیهای من می تابد. اگر زمانی رسید که من باید با اینها وداع کنم، بعد از آن هر چه می خواهد بشود بگذار بشود. بهتر است از آنسوی حرف نزنیم. دلم نمی خواهد بدانم که در آن دنیا هم از همان غم و شادیهای هست که در این دنیا هست. از فراز و نشیب آنجابرایم سخن نگو!

مفیستو: پس با این طرز تفکر شهامت داشته باش. آماده شوکه این تعهد را قبول کنی. بزودی شادمانه هنرهای مراخواهی دیدومن به تومرسنهای اعطاخواهی کرد که هیچ انسانی ناامروزندیده است.

فاوست: ابلیس بد بخت! فکرمی کنی چه شادیهای می توانی به من بدهی؟

کدام انسانی، حتی درآندم که به پیروزی والای خود رسیده، افسون اینگونه وعده ووعید هاشده؟ چه غذائی می توانی به من بدھی که هیچگاه مرا سیرنکند؟ کدام زرناپی می توانی به من اعطای کنم که مانند سیماب از کفم نگریزد؟ چه صیدی که هرگز بشری آزارشکارنکرده باشد؟ کدام زنی که وقتی عاشقانه درآغوش تست حتی درهمان لحظه به دیگری عشه نفوسد و عشقباری نکند؟ چه غرور و افتخارآسمانی بخاطر کسب شهرت و موقعیتی که مثل شهاب ناپدیدنشده باشد؟ به من نشان بده آن میوه ای را که پیش از آنکه آنرا بچینی نپوسیده باشد یاد رختنی که هرگز خزان نداشته باشد؟

مفیستو: اینگونه انتظارهای تو هرگزوحشتی به دل من نمی آورد. این توقفات همگی برآورده می شود. امادوست خوب من، زمانی هم می رسد که من و تودر صلح و تفاهم بخواهیم جشنی بر پا کنیم.

فاوست: اگر روزی بررسد که من برای لحظه ای احساس صلح و تفاهم کنم، بگذار آن لحظه آخرین دم زندگی من باشد. اگر توبتوانی فریم دهی و مسرتی به من ببخشی ولودر وغین، چه غم که بعد از آن ساعت مرگم فرارسد. به این عهد پای بندم.

مفیستو: پس پیمان مابته شد^{۵۳}! با قطره خونی این پیمان نامه را المضاء کن!

دکترهای بیریش فاوست سرانجام پس از عمری تلاش در راه حصول به آرمانهای سرخورده و آرزوهای انجام نشده خویش به مقصود رسید. از اینپس قادر است مفهوم زندگی را دریابد. از هزاران موهبتی که در این جهان هست بهره گیرد. احساس سرکش خود را رام کند و تن شنة خود را از لذتهاي دنيائي سيراب سازد.

معامله ای انجام پذیرفته است، شاید برای نخستین بار بین یکی از ابناء بشر و شیطان. در این پیمان نامه زمان تعیین نشده است. یعنی مشخص نیست که مفیستو تا چه دورانی باید در خدمت فاوست باشد. تنها اشاره ای که رفته است اینست که رحلت فاوست موقعی فرامی رسد که او از هر لحظه ولمحه عمر خویش لذت برده باشد و از هر جیث خشنود شده باشد. بهمین جهت درآندم لبریز از شادی که فاوست، بی خبر از تعهدی که سپرده است، فریاد بر می دارد که «ای زمان! ای ساعت! ای دقیقه! از حرکت باز بایست زیرا تو بسیار عزیزی!» ابلیس گریبانش رامی گیرد و بی رحمانه خوش بر می دارد که «هنگام مرگت فرارسیده است. باهستی وداع کن!».

در این قرارداد حیرت انگیز در حقیقت سه تن سهم دارند: خداوند که مشتاق است بنده اش راهی بهشت شود. ابلیس که با او عهد بسته بنده اش را به وادی گناه بکشاند و سوم انسانی اندیشمند اما خسته از عمر که آرزو دارد یک لحظه روانش آرامش یابد و تنش از لذتهاي دنيائي نصیبی بر گیرد.

۵۳— بر شیوه رسم زمان، فاوست دست راست خود را جلوی برد و مفیستو با دست راست آنرا می گیرد و بعد با دست چپ، هر دو رامی فشارد و فاوست نیز متقابلاً با دست چپ، هر سه را فشار می دهد.

با امضا قرارداد، مفیستواز فاوست می خواهد آن محیط نیمتاریک و پر ملال را ترک گوید و در مقیت او، پای به فضای گسترده هستی نهاده اماده بیند صدای در بلند می شود. میهمان ناخوانده دانشجویی است که برای دیدار استاد آمده و با اعتقادی که به وی دارد می خواهد پیرامون روش تحصیلی خود با او مشورت کند. فاوست از تکرار این صحته های بیزار است. بهمین سبب، مفیستو با کسوت او ظاهر می شود و برای دقایقی با دانشجویه سخن می نشیند. سخنان او طنزآگو است و اندر زاویه خرامیز. فراگیری این دانشهاست می خواهد هایز از این مدارس دینی معمول بوده چه سودی بحال بشرداشته است؟ سرانجام وقتی اورا افسرده و حیرت زده می بیند، در دفتر ریادگار اوصی نگارد، «تو همچون خداخواهی بود و فرق بین خیر و شر را خواهی دانست!» این همان اندرزی است که در باغ بهشت، مار فریبکار به خواداد.

تصویری که گونه، آفرینش فاوست از ابلیس کشیده، از هر جیت جالب است. این ابلیس، علیرغم بدخواهیها و کینه تزییه ایش، ملک شرور و آزاردهنده ای نیست. حرفاهاست که او به دانشجویی زند دوراز و تعیت نیست. از همین سخنان می توان دریافت که چرا فاوست از حیات خویش ناامید و از آینده خوب بیزار است. از همین اندرزهامتی توان فهمید که خطاهای اخلاقی فاوست کجاست. تفاوت بین خیر و شر زمانی است که هردو باشد و انسانها در بسیاری مواقع ارزش واهیت و سود «خیر» رازمانی فهمیده اند که با «شر» سروکار داشته اند. جمال ملکوت ولنت بخشایندگی اوموقعی مشهود است که فرد خطا کرده باشد و برای طلب مغفرت بسوی اور و کرده باشد. از اینها گذشت، داش واقعی فقط از راه تجربه بدست می آید.

بارگفت دانشجو، فاوست ظاهر می شود. او آمده است در معیت خادم و فادر و توانای خود، سفر پر ماجراهی خود را آغاز کند. نخستین باری است که لبخند رضایت و امید بر لبان فاوست نقش بسته است. دوره روحان آرزو، سر اپاشر و هیجان و اشتیاق، در را من گشاید و بدینسان فصل جدید کتاب زندگانی فاوست را آغاز می نهند.

نخستین منزل، میخانه اوفر بانخ در شهر لاپزیک ^{۵۴} است. مفیستو مشتاق است دوست خود را به جمع مردم ببرد و بخصوص به مکانی رهنمون شود که در آنجا بتواند مصاحب خود را با جامی سرگرم سازد. در این باده سر اچهار دانشجویه میگساری و ترانه خوانی و دست افشاری مشغولند. مفیستو به آنان می پیوندد و برایشان آواز شادی سر می دهد. این نفعه های مستانه، گمترین فروغی از شادی بر دل خسته و ظلمت زده فاوست نمی تاباند. حتی لطیفه های شیطان که خوش خنده را زدل جوانان بر می خیزاند، لبخندی بر لب اون می آورد. زندگی در نظر او، این اعمال جا هلاکه نیست. مفیستو که متوجه ملال دوست خویش

^{۵۴}- این صحته زیر عنوان *Auerbach's Cellar in Leipzig* آمده است و از سطر ۲۰۷۳ تا ۲۳۳ را در بزم گیرد. نقش آفرینان این صحته، بجز فاوست و مفیستو، عبارتند از Frosch - Siebel - Brander - Altmeaver.

در این بخش، از آغاز صحته می توان فهمید که میخانه جایگاه افرادی است که از ملال و پکناختی و بیهودگی زندگی به جان آمده است.

است آماده می شود میکده راترک گوید اما پیش از حرکت باید قدرت اهریمنی خود را به جوانان نشان دهد. از درون میزها، فواره شراب رابه فوران می آورد و آنگاه قطرات سرخ می رابه آتش مبدل می سازد. این سحر و افسون هانیز در تغییر روحیه فاوست بی اثر است.

گونه افزودن این بخش به منظمه جاودانی خویش، که مجموعاً ۲۶۳ سطر راشکیل می دهد، هدف داشته است و آن اینکه به خواننده اثر و یا بیننده نمایشنامه بفهماند که برای مردم تکری چون فاوست که پای به پنجاهیم سال عمر خویش نهاده و در زندگی برای خود رسالتی قائل است و از گذشت حیات تو قمی والا دارد، باده گساری و میتی و عربده جوئی و سبکسری نمی تواند اسباب خوشبختی و شادبیستی باشد. در همانحال مفیستونیزاز بازیگریهای خویش خشنود است. می و میخانه وزندگی شب زنده داران و بیخبران از وسائل کار اوست.

منزلگه بعدی، آزمایشخانه یک ساحره فرنوت است^{۵۵}. عجزه ای بالتنوع وسائل سحر و افسون و جادو در این مطبخ نیمتاریک که در هرسویش کوره ای روشن است و عنتری آنرا پاسداری می دهد، به انتظار تازه واردین ایستاده است. مفیستوار دعوت فاوست به این آزمایشگاه جادوگری، قصدی دارد: فاوست باید جوان شود و بدنیای شباب پای گذارد تا بهتر و بیشتر از موهاب عمر لذت برد. عجزه از دیدن شیطان سرپایی نمی شناسد و به رقص در می آید زیرا به سرو خویش مهر می ورزد. فاوست جام معجون جوانی را برای من نهاد و دردم سرمی کشد. فاوست، آن مرد خسته میان سال، به عنفوان جوانی و شکوفائی شباب باز می گردد و گوئی از نژاده می شود. با بازگشت نیروی جوانی، آرزوی خفه و از یاد رفته نیز جان می گیرند و به تلاش و تکاپ بر می خیزند. در آینه مقابل خویش زنی را می نگرد که دریک نگاه می پندارد «هلن» زیباروی باناه و نشان اقلیم «ترولا» است و قصد می کند او را در آغوش گیرد، اما زن ناپدید می شود. این مفیستوات است که اورانو یید می دهد در آینه بس نزدیک، زنان و دخترانی را در آغوش او بیاورد که هر یک از زیبائی و دل ربانی بر هلن رجحان داشته باشد. دو بیارهمفر، پای از درون سردا به بیرون می نهند و بسوی وقایع ناپیدا روی می آورند.

در تراژدی فاوست، هیجان نمایشنامه از آن زمان آغاز می شود که فاوست در معیت مفیستو پای به خیابان می نهند. صحنه خیابان که ۷۲ سطر از این منظمه راشکیل می دهد، مستضمن نخستین برخورد فاوست با مارگارت است^{۵۶}. مارگارت که نام خودمانیش

۵۵- این صفحه که زبر عوار Kitchen آمده است، از سطر ۲۳۳۷ آغاز می شود و به ۲۴۰۹ حته می شود. گونه با چند صفر مفعتمه، صحنه اتفاق با مطبع زد حادوگر راتریسم می کند و نمایشنامه را با ساختاری از فاوست که از مفیستومی پرسد مراججه می شود چنین سردا نیمتاریک نظر انگیزی آورده ای آغاز می شود. در این صفحه، عنترها نیز وظائفی - عهده دارد.

۵۶- عنوان این صفحه Street است و از سطر ۲۴۰۹ شروع می شود و به ۲۴۷۷ حاته می گردد.

در نمایشنامه «گرچن^{۵۷}» آمده، دختری است زیبا و ساده دل که از آغاز تا انجام مظہر صفا او پاکی و بپریانی است و شاید بهمین دلیل قربانی فریب و هوس فاوست می‌گردد. هاینریش جوان باتماشای او که بیخیال از گوشة خیابان می‌گذرد، اختیار خویش را لذت می‌دهد. او به کلیسا رفته بود تا نماز گذارد و اکنون راهی خانه خویش است. فاوست شتابان خود را به وی می‌رساند و در حالیکه بازوی خود را جلو می‌برد، گفتگوی خویش را با او آغاز می‌کند:

فاوست: بانوی جوان زیبا، آیا مرأة رخصت می‌دهید که بازوی خود را جلو بیاورم
و در این راه روی شمارا همراهی کنم؟

مارگارت: من نه بانو هستم و نه زیبا. نیازی هم به همراهی ندارم!

فاوست: سوگند به ملکوت که دختر زیبائی است. من هر گز انسانی را به دل فریبی اوندیله ام. پاکدامن است و پرهیز گار و در همانحال جسور. سرخی لبانش، لطافت گونه هایش، محال است تا وقتی زنده ام از یاد بدم. این نگاه افتاده بر زمین او اثر عیقی بر قلب من گذاشته است و در عین حال این دختر با آزم این گونه گستاخانه جواب مرداده است. راستی جالب است!

(مفیستونزدیک می‌شود).

فاوست: گوش فرادار مفیستو، من خواهان این دختر هستم!

مفیستو: این دختر هم اکنون از نزد کشیش اعتراف گیرنده بازگشته و از همه گناهان مبرآشده است.

بهنگام اعتراف من آن جا بودم.

او دختر پاک معصومی است که داماش با هیچ معصوبی آلد و نشده است.

من بر چنین دختری تسلط ندارم!

فاوست: بنظر چهارده ساله یا کمی بیشتر می‌رسد؟

مفیستو: تو مانند آن اشراف زاده خود کام و هر زه پوئی شده ای که گلها را بدور خویش پر پرسی کرد و به خویشتن تعلق می‌گفت:
و همه افتخارات عالم را زان خود می‌دانست.

نه فاوست! رباش چنین دختری کارمن نیست!

فاوست: ای پیشوای اخلاق و ای سورور نازین من!

مرا از این گونه طامات مترسان!

بگذار صریح و روشن به توبگویم:

اگر آن پری پیکرهوش را بال مش در آغوش من نخسبد،

از نیم شب بعد پیمان مافقخ شده است!

مفیستو: بهنگام آرزو لحظه ای فکر کن که کدام اجابت کردی است و کدام نیست.

57. Margaret (usually called Gretchen, her nickname in German).



تصویر پشت

فاؤست: بانوی جوان زیبا، آیام را خصت می‌دهید که بازوی خود را جلو بیاورم و در این گام زدن شمارا همراهی کنم؟

مارکارت: من نه بانو هستم و نه زیبا، نیازی هم به همراهی شما ندارم.

فاؤست: سوگند به مذکوت که دختر زیبایی است! من هرگز انسانی را به دل فریبی او نمی‌بدهم! پاکدامن است و پرهیزگار و در همان حال جسور؛ سرخی لبانش، لطافت گونه هایش، محالت تا وقی زنده ام از یاد ببرم!

(مفیتوزدیک می‌شود)

فاؤست: گوش فرادار مفیتو، من خواهان این دختر هستم!

مفیتو: این دختر پاک است و مخصوص. من بر چنین دختری تسلط ندارم!

فاؤست: منظر چهارده ساله یا کمی بیشتر می‌رسد.

مفیتو: نومانند آن اشرا فزاده خود کام هر زه پوئی هست که گلبرگها را بدور خوبیش می‌ربخت و به خوبیشن تعلق می‌گفت!

فاؤست: ای پیشوای اخلاق و دین، مرالابنگونه طامات مترسان. بگذار صریح و روشن به تو بگویم که اگر آن پری پیکراشت در آغوش من نخوبد، بیمان مالزبده شب بعد فتح شده است!

مفیتو: مرتهمانی که بندربیع بدست آیند جاودانه ترند، برای برآوردن این آرزوی نوح‌داقل دوهفته وقت می‌خواهم.

فاؤست: اگر من بارای شکبیانی نیمی از آن وقت را داشتم، بدون یاری نتوان ملوسک را می‌ربودم.

مفیتو: پس بگذار من نیز با صراحت به تو بگویم: کام گرفتن از این دختر زیبا بالاین شتاب میسرنیست. در پناه طوفان نمی‌توان به ساحل رسید!

فاؤست: پس مرای استراحتگاهش رهنمون شو و حریری که باسته اوتیاس یافته به من اعطای کن!

مفیتو: برای آنکه بدانی به خدمت تو کمر بسته ام، همین امشب ترا به اتفاق رهمنانی خواهم کرد...

(از تراژدی فاؤست، سروده گونه، بخش اول صفحه خبابان)

برای برآوردن این تمنای توحداًقل دوهفته فرصت می خواهم.
فاوست: اگر من بارای شکیبائی نیمی از آن وقت رامی داشتم،
بدون باری توان ملوسک را می ربودم.

مفیستو: می بینم که همانند یک مرد فرانسوی سخن می رانی،
اما اینچنین شتاب برای چیست؟

عروسک خود را آرام آرام به بازی بگیر!
آیات و قصه های عاشقانه ایتالیانی رانخوانده ای؟

مسرتهاشی که بتدریج بدست آیند جاودانه ترند.

فاوست: اشتهاي من چنان توفنده است که نيازی به اينگونه چاشنی هاندارد.

مفیستو: پس بگذار من نيز باصراحت با تو سخن گويم،
کام گرفتن از اين دختر ک زيباباين چنین شتاب ميرنيست.

در پناه طوفان نسي توان به ساحل رسيد.
باید به تمهد و نبرنگ پناه برد.

فاوست: پس از يادبودهای اين فرشته چيزی به من ببخش،
مرابه استراحتگاهش رهنمون شو،

حریری که باسینه او قماس يافته به من اعطاكن،
بندرجوراب اورابنشانه مهر در اختيارم بگذار.

مفیستو: برای آنکه بدانی به خدمت تو کمر بسته ام،

ومشتاقم رنج ترا کاهش دهم،
فرصت را لازم نخواهم داد،

و همین امروز ترا به اتفاقش راهنمائي خواهم کرد.

فاوست: ومن اوراخواهم ديدوازاوکام خواهم گرفت؟

مفیستو: نه آنچنان شتابزده، تابه آن مرحله فرصت لازم است.

بارف يا هاي اوشادمان باش تابهنگام وصال.^{۵۸}

فاوست، عالم خسته دل و پير، درپناه معجزه شيطان، زورمند و فرحاک و جوان شده است و در پنهانه هست، در میان موهبت های بیشماری که الیس قادر است در اختیار او نهد، نخستین چیزی که طبع هوس جویش می طلبد، هم آغوشی دختری است که بحسب تصادف، مظہر معمصوبیت و پاکدامنی است و انسانی است که بسب همین پاکی و گریزانگناء، فریب شیطان براو کارگر نیست. گونه، سخن آفرین بزرگ آلمانی، از این صحته آراثی قصدش این بوده که تضاد درون دوانسان راجله گرسازد و در همانحال درام عاشقانه خود را مبدل به یک تراژدي محنت بارگرداند.

۵۸- صحنه خبابان با وعده مفیستو پیان می گیرد که می خواهد پیش از آنکه راهی خانه مارگارت شوند برای فاوست هدیه ای شایسته زیبائی او نهیه کند. (برگردان از من انگلیسی بریتانیکا).

محنه بعد شامگاه است و درون اتاق کوچک و پاکیزه مارگارت^{۵۹}. دختر زیباروی ساده دل هنوز دراندیشه مردنجیب زاده ای است که چند ساعت قبل، در خیابان راه را براو بست و خواست مصاحب او شود. ظاهرفاوست و رفتار جسوانه او حکایتگر شخصیت قدر تمنداوست و مارگارت در زندگی همواره چنین مردانی راستایش می کرده است. تصمیم گرفت حادثه ای را که برای اورخ داده برای «مارتا» زن همسایه که در همانحال ندیدم وی نیز هست تعریف کند. همینکه پای از اتاق بیرون می نهد، مفیستو، بنابر قول پیشین خود، فاوست را به خانه اوراهنمائی می کند. فاوست جعبه ای بدلست دارد انباشته از گوهرهای کمیاب، و این مجموعه جواهر را شیطان برای او تهیه دیده است. فاوست خشنود است و سراسر وجودش آکنده از امید ولذت. عشق و هوس بر روان او غالب گشته و در عالم تصور لحظاتی را در نظر مجسم می کند که دختر پری پیکر را برسینه می فشارد:

مقدمت گرامی باد ای شفق زیبا
که براین تحصنگاه پرتو خوین می افکنی،
قلب مراهیچنان درخویش بفسار
ای دردشیرین عشق،
ودران تظار باش، توئی که تشه کام باشیم امید زنده مانده ای!

مارگارت بار دیگر به اتاق بازمی گردد و اینبار شمعدانی دردست دارد. در آنجا کسی نیست اما گوئی نضای آکنده از شور و احساس است. بسوی پنجه می رود و آنرا می گشاید. از هوابوی عشق می تراود. هیجان سراسر وجودش را در بر می گیرد و آوانی سر می دهد: داستان پادشاهی که جامی زرین از دلدار خویش دریافت داشته و با آن جام، جرعه ها از چشم هستی نوشیده است:

در «تول» روزگاری شهریاری برگ و باری داشت
اما به بستر رنجوری درافتاد و شتابان راهی وادی خاموشان شد
دلبرش که براومهر بسیار داشت،
ساغری زرین به ارمغان داد.

شهریار از آنپس از آن جام جرعه ها سرکشید
هر آنگاه که در میان سرداران خویش بود
و هر آندم که پیمانه راتهی از می می ساخت
سرشک شادی از دیدگانش فرومی چکید.

سرانجام در آنگاه که زمان رحلتش فرار سید

۵۹— این صحت که عنوانش شامگاه Evenings است، سطور ۲۶۷۸ تا ۲۸۰۴ را در بر می گیرد.

بر مردم قلمرو خویش پایم فرستاد.
سر اسر ملک و هستی خویش را به میراث گرانش بخشد
جز آن جام که از جانش عزیزتر می داشت.

در آن افراشته باروی مشرف به دریا
که موجهای خروشان کف بر لب آورده بود
شبی پادشاه مجلسی شادی آفرین بر پاداشت
که در آن همه سلحشوران و بهادرانش گردآمده بود.

دربیک دم مستی بخش که غریبو شادی از هرسوی بلند بود
شهریار پر جام در دست پاخت است.
واپسین جرعه را به شادی یاران سرکشید
و آنگاه ساعر دلبند را به میان امواج غران فراو فکند.

سپس با چشم خویش نگریست که جام
غلتان و بی توان، به ژرفای آبه اندرشد
واز آن زمان بعد، شهریار فرسوده جان
دیگر هیچگاه جامی به لب نزدیک نساخت.^{۵۰}

مارگارت، شبیله و بیقرار، به جانب دیگر می رود و درون قفسه، ناگهان چشمش به
جمعه ای می افتد مملواز زینت های گرانها. قلب بیقرارش بیشتر دچار هیجان می شود و بی
اختیار چنگی از گوهرها بر می دارد و بر میشه و گوش و دست خویش می نهد. زیبائی
و خوبی دونعمت اند که پروردگار به انسانی ارزانی می دارد اما گاهی ثروت، قدرتش بر آن
دو می چربد. چه خوب بود که این هرسه با هم توأم بودند. اما کجاست آن انسان نیکبخت
که این هرسه را در خود جمع دارد؟

در گردشگاه مجاور خانه^{۵۱}، فاوست بی وقه از اینسوی به آنسوی گام بر می دارد.
نگران است و بی آرام. سرانجام مفیستو پیدیدار می شود. خبری که او از دختر زیبادار شادی
انگیز نیست. مارگارت جمعه جواهر را به مادر داده و مادر آنرا به کشیش ناحیه بخشیده است

۵۰— این قطعه شعر، از اشعار مشهور گوتنه است که در شیوه ای مانند ندارد. مشحون است از احساس. صمیمیت
وصفاتی عاشق همه جا در لابلای سطور موج می نزد. چون عاری از فریب و ریا است، مارگارت آنرا با خاطر سهده
است. (ترجمه به فارسی از من انگلیسی، برگردان سرتیدو، مارتین).

۵۱— صحته تغییر می کند و ترجمه گاه زیر عنوان Promenade ظاهر می گردد. این صحته متنفسن سطور ۲۸۰ نا
۲۸۶۴ است.

ناازسوی کلپسا صرف خیرات شود. سخن مفیستو اینست که کلپسا جانوری است ثروت خوار. هرچنانکه بیند آنرا بیلیم می‌کند. این حیوان پایه معدہ خود را نباشد می‌کند اما کسی شعره ای از آن نمی‌بیند.^{۶۲}

فاوست شکیبانی شنیدن این پراکنده گونی هاراندارد و مشتاق است بداند معشوقه هوس انگیزاو در چه حال است. پاسخ ابلیس اینست که دختر راهیجانی و سوسه آمیز در برگرفته ومدام از خویشن می‌پرسد چه کسی آن مجموعه جواهر را به او هدیه کرده است. فاوست به خدمتگزار خود فرمان می‌دهد که بیدرنگ جمعه دیگری از جواهر آماده بازد و در همانحال بکوشدریابد که همسایه او کیست و چه نوع رابطه ای با او دارد. فرمان فاوست برابر با پیمانی که بسته شده باید دردم اجرایشود اما این پرسش به ذهن مفیستو می‌اید که یک انسان وقتی عاشق می‌شود چرا این گونه خود کام و خویشن پرست می‌شود. او حاضر است ماه و خورشید و سراسر منظمه شمسی را بهم ریزد و زمین را با همه ساکنانش به آتش کشد تا دمی بادلدار خود به شادی و کام‌جوئی نشیند.

صحنه بعدی ترازوی فاوست، خانه مارتا، دوست و همسایه مارگارت است.^{۶۳} او تنهاست و همچنان دراندیشه شوهر خویش است که دیر بازی است به سفر رفته و بازنگشته است. مارگارت شتابان و هیجان زده داخل اتاق می‌گردد و خبر تازه ای را با او در میان می‌نهد. عاشق توانگر، هر که هست، جمعه دیگری آورده و اینبار او این راز را باما در خویش در میان نهاده است. مارتا این رأی را می‌پسند و همینجاست که نخستین پیروزی شیطان بر آسان مسلم می‌شود: حتی دختر پاکدامن و پرهیزگاری چون مارگارت نیز ممکنست اسیر و سوسه جاه و جلال این دنیا شود و حقیقت را از مادر خود پنهان بدارد.

از سوی درخانه مارتا، صدای دق الباب شنیده می‌شود و لحظه ای بعد، مفیستو پای بدرورن می‌نهد. تازه وارد از مراجعت بی‌موقع پوزشخواهی می‌کند و می‌گوید به این نشانی آمده است تا بدیدار بانوی بنام مارتا — شوارنلاین^{۶۴} نائل شود. مارتا خود را معرفی می‌کند و ابلیس داستانی را آغاز می‌نماید که خلاصه اش اینست که او مرد جوانی را می‌شناخته که ظاهرآ روزی شوهر او بوده و اینک در گورستان سن آنتونی در شهر «پادوا»^{۶۵} از بلاد ایتالی به زیرخاک خفته است. مارتا ساخت اندوهگین می‌شود و در همانحال از میهمان ناخوانده می‌خواهد تا سندی را که دلالت بر مرگ شوهر کند ارائه دهد و ضمناً به وی بگوید که آیا میراثی را برای او به ارث نهاده است یا خیر. مفیستو شاهد دارد و این شاهد کسی جز فاوست نیست. اینکه آیا میراثی برای

۶۲— گونه نفرت خود را نسبت به کلپسا و متولیان دین در این صحنه آشکار کرده است.

۶۳— خانه همسایه The Neighbour's House سطور ۲۸۵ تا ۳۰۲ در برگرفته است.

64. Martha Schwerdtlein.

65. St. Anthony's Churchyard in Padua.

او باقی نهاده است یانه، تا آنجاکه وی آگاهی دارد، شوهر او ثروتی اندوخته بوداماً اند کی پیش از مرگ، هستی خویش رابه دختری از اهالی نایل بخشد که با او سروسری داشت. دانه های اشک مارتا بر دل سنگ ابلیس اثری ندارد. با اینحال دست پرنوازش را برگیسان او می کشد و به وی می گوید که اگر بجای اومی بود، بر قدران چنین مردی اشک نمی ریخت. اند کی صبر می کرد و آنگاه شوهر تازه ای برای خویش برمی گزید، بویژه آنکه او هنوز بسیار جوان است و از زیبائی بهره واقع دارد.^{۶۶}.

به تمنای مارتا، مفیستو موافقت می کند که شامگاه شاهدی را که از ما جرا آگاه است همراه خویش به باغ مجاور بیاورد که از یکسو به اتفاق مارگارت نیز راه دارد و مارتا نیز تقاضای مفیستورامی پذیرد تا مارگارت را که دختری است آگاه به زندگی او، همراه خویش بیاورد، و بدینسان طرح ابلیس مفیستو ما هرانه به مرحله اجرا در می آید.

در خیابان، فاوست بیتابانه درانتظار شیطان است.^{۶۷} همه چیز بر منوال آرزو پیش می رود اما خالی از تلاش و زحمت نیست. فاوست باید در برابر هیأت منصفه شهادت به دروغ بدهد و بگوید که با چشم خویش دیده که شوهر مارتا شوارتلاین درگذشته است. این پیشنهاد برفاوست بسیار گران می آید و او می گوید که وی حاضر نیست شهادت بدروغ بدهد و اینبار ابلیس است که خروش خنده راسربدهد. به او می گوید آن فاوست دانشمندی که وی می شناخته و خود را استادی خردمند و عالمی بیمانند می دانسته، یک عمر فرضیه های بی اساس و پندارهای بی بنیان به دانشجویان خود آموخته و در همانحال که این دروس بیحاصل رابه آنها می داده، می دانسته که دروغ می گوید و یهیچیک از این داروهای معجزه آسا، دردی از دردهای بیشمار این انسان درمانده رادوا نمی کند، و تازه این فریسکاری هنوز ادامه دارد. مگر جزاینست که دکتر فاوست سالخورده اینک خود را به شما میل جوان عاشق پیشه ای درآورده تا دختر زیاروی ساده دلی را بفریبد و ازاو کام دل بگیرد؟

درون باغ و در ظلمت شب، بازیگریهای شیطان و مصحابش آغاز گشته است.^{۶۸} از یکسو مارگارت دست خود را به بازوی فاوست حلقه کرده و شیفتہ و مسحور به سخنان عاشقانه او گوش می دهد و از سوی دیگر مفیستو بازوی خویش را به کمر مارتا حلقة

۶۶— گوته در منظومه خویش از مارتا تصویری را کشیده است که درست نقطه مقابل مارگارت است. هرچه مارگارت پاک و عاشق پیشه و رفیانی و پندار پرست است، مارتا زمینی و مال پرست و واقع بین است. من توان پنداشت که مارتا زنی است همانند مفیستو در سیمای انسان. نخستین سقوط مارگارت از همینجا شروع می شود که مارتا اشتباه اور ابرای پنهان داشتن جمیع جواهر موردنایید فرار می دهد.

۶۷— باز هم صحت تغییر می باید و اینبار خیابان Street شروع می شود که آغاز سطر ۳۰۲۵ است و پایانش سطر ۳۰۷۲.

۶۸— سطور ۳۰۷۳ تا ۳۰۰۴ از صفحه بوستان Garden.

کرده وزن جوان دراین اندیشه است که وی را بفریبد. گفتگویی که هرگاه و بیگاه به گوش می‌رسد حکایتگراییست که فاوست عاشق است و در دل خویش معینی به دختر جوان دارد اما مصاحب مارتا، شیادی است فسونکار که هرچه برب می‌آورد فریب است و نیرنگ. مارگارت از مادر خویش سخن می‌راند که سخت شیفته اوت و هر رنجی متحمل می‌شود بخاطر اوت و از بزادری یادمی آورد که دلبند خانواده است و اکنون برای شرکت در جنگ، یار و دیار راترک گفته است. مارتا نیز به آینده خویش می‌اندیشد که شوهری دلخواه بیابد و زندگی نوینی را با او آغاز کند.

درون آلاچیقی که محصور در گل است و نگاهی را بدرون آن راهی نیست، مارگارت هم آغوش دلدار خویش است و لبان ملتئب دو عاشق برهم فشرده می‌شود^{۶۹}؛ اما پیش از آن شور و هیجان دودل باخته به وصال بینجامد، دستی بر درمی خورد و صدای آن فاوست را به خود می‌آورد. خشمناک نعره بر می‌دارد که کیست و مفیستو مقصم پاسخ می‌دهد که زمان جدائی فرار می‌دهد است. مارگارت با او هم‌صدا می‌شود که آری، دیرگاه است و مادر بیدار و بیش از آن شایسته نیست که دختری تنها و بی شوهر از خانه خویش بدور ماند. بوسه و داع رد و بدل می‌شود و صحنه عاشقانه پایان می‌گیرد.

فاوست در پناه نیرنگبازیهای شیطان، راهی بس طولانی را در زمانی بس کوتاه پیموده است. فاصله او با محل جزیک گام بیشتر نیست و سراپای وجود او در شرار شوق و هیجان می‌سوزد؛ اما آیا این شوق براستی عشق است و وفاداری و یا هوس است و شهوت؟ دادن پاسخ آن دراین لحظه، برای خود فاوست نیز آسان نیست. اما حادث بعد نشان می‌دهد که چه بوده است. هرچه هست اینست که این جوان شاداب و بیقرار آن پرخسته دل و ناامید و بیزار از هستی نیست. تا این لحظه از معامله خویش بالبلیس، سود برد است و می‌داند این بهره وری همچنان ادامه دارد.

درون بیشه زاری دور از شهر، متفسک روآشته حال، بهرسوی گام می‌نهدوی کوشدر وان خویش را آرامش بخشد^{۷۰}. برای اودوراه بیشتر نیست که باید یکی از آن دوران انتخاب کند: یا از کامجوشی ولذت طلبی خویش بگذرد و دختری معصوم را که از تمام وجود به او عشق می‌ورزد به دامان آلدگی گناه نکشاند و یا کام دل را برابر اورد و برای نخستین بار در عمر خود، شیرینی گناه ولذت هم آغوشی بادختری زیبار بفهمد. طبیعت فریباست و عالم هستی روحناوار، در همانحال جهان تنهائی رعب آور است و وهم انگیز. دلش می‌خواهد همانند گذشته، روح زمین را به یاری بطلبید و تجربیات تلغی گذشته را بار دیگر تکرار کند اما در ایندم مفیستوظاهر می‌شود. شیطان از کار فاوست خشمگین است. این پندارهای بیمهوده چیست که از مغزاومی گذرد؟ عمری اودرتنهائی و ناامیدی بسر برده و خیالهای بیحاصل کرده است. اکنون که فرصتی

۶۹— این صحنه زیرعنوان آلاچیقی در باغ A Bower in the Garden آمده و سطور ۳۲۰ تا ۳۲۱ را شامل می‌شود.

۷۰— سطور ۳۲۱ تا ۳۲۷ زیرعنوان بیشه زار و مخاک Walls and Cave

نیکوفر اهم آمده، چرا باید آنرا زدست بدهد؟ وانگهی پیمان او با شیطان برای اجرای همین هدف به امضاء رسیده و دیگر نمی توان بجای اول بازگشت.

در اتاق مارگارت، فضای آکنده از غم است.^{۷۱} در گذشته، وقتی او پشت دوک نخ ریسی می نشست و خود را مشغول می داشت، جز سبک روی و امید نبود؛ اما اکنون دلش نا آرام است و روحش اندوهنا ک:

مارگارت: آرامش از خانه دلم رخت بر بسته است
و قلبم مala مال از درد است.

رفته است،

و برای همیشه رفته است.

آنجا که اونباشد،

برای من گورستانی است.

همه جهان تغییر یافته است،

و چه تلخ کامانه تغییر یافته است.

بینواصرم رادواری در بر گرفته،

و بیچاره مفزم راماتم هجران از کار انداخته است.

اما دوران این فراق بسیار کوتاه است. در بستان مارتا، دودلداده به یکدیگر می رساند.^{۷۲} مارگارت مشتاق است بداند که محبوش به خدا ایمان دارد و آیا پاییزدمبانی مذهبی هست یانه. این پرسش ظاهراً بدان سبب به ذهن دختر جوان راه یافته که وی نسبت به دوست و مصاحب او مشکوک است. در نظر مارگارت، مردی که یار و یاور وی است به ابلیس بیشتر شباهت دارد تا انسان. فاوست وجود پروردگار را انکار نمی کند و عشق را موهبتی از سوی او می داند. در نظر او، خداوند روح خلاق جهان هستی است و این شور و هیجانی که در وجود انسان موج می زند، و دیمه ای است از جانب او: گفتگوی مارگارت و فاوست بار دیگر در پایان نمایشنامه باز بان رمز و ایهام تکرار می شود. به خمامه قدر تمدن گوته و شعرهای دلنواز او توجه کنید:

مارگارت: سو گندید کن که حقیقت را بگوشی هاینریش!

فاوست: سو گندمی خوم که جز حقیقت نگویم.

مارگارت: از ایمان خود بامن سخن بگو. ترا چه کیش و آئین است؟ توانان شریفی هستی اما از این خوبی خود وقوفی نداری.

فاوست: آرام طفلک من، از این مقوله سخن مگو. تو می دانی که دوست دارم و من

۷۱— سخن آغاز گرچن Gretchen's Room شامل سطور ۳۳۷۴ تا ۳۶۱۳.

۷۲— سطور ۳۴۱۴ تا ۳۵۴۲ زیر عنوان بستان ها.

پیکر و خونم را بخاطر کسی که دوستش دارم فدامی کنم. مشرب من چنین نیست که کسی را زسلک و مذهبش محروم سازم.

مارگارت: دیر بازی است که تو برای نماز یا اعتراف پای به کلیسانهاده ای. آیاتویه خدمتقدی؟

فاوست: یارد لبندم، چه کسی راحق آنست که بگوید «من به خدمتقدی!» این پرسش را از کشیشان بکن، از حکیمان بکن، پاسخشان بگوئه ای است که گوئی پرسش کننده رامسخره می‌کند.

مارگارت: پس توهمند به خدا عقیده نداری؟

فاوست: ای محبوب دوست داشتیم، سخن مرابه خطابه غلطانعیرمکن. آن گیست که او را بنامد و افراز کند که «من به او معتقدم!» چه کسی است که چنان جسارتی بورزد که بگوید «من به او معتقد نیستم!» فرآگیرنده عالم و در بردارنده جهان خود است. این اوست که من و تنوهمه ملک هستی و خودش رادر برگرفته و قائم به خودنگاه داشته است. به من بگو: آیا آسمان در آن فرازها طاق نزد و زمین در این نشب هاستوار زمانه است؟ آیا آن اختزان سرمدی بانگاه محبت بار خود بر ما نمی‌نگرند؟ آیا من دیده بر دیده، ترا نمی‌نگرم و آیا اینهمه مظہر بینائی و بویائی و شنوایی از هرسوب را قلب و مغز تو فشار نمی‌آورد تاراز هستی را، آشکار و نهان، بتوب فهماند؟ آوند جانت را از این موهبت هالبریز کن وقتی حس کردی که شادمانیت به کمال رسیده، انوقت آنرا به هرنامی که می‌خواهی صد اکن: خوشختی، دل، عشق، خدا، من نام مشخصی برای آن نمی‌شناسم. هر چه هست احساس است. «نام» طینی است دود آسا، که برآتش آسمان پرده استار می‌کشد.^{۷۳}

زمان جدائی مارگارت فرا می‌رسد. او باید نزد مادر خویش برود که نایندم بیدار است و دیده بردر. پرسش فاوست اینست که آیا نمی‌توان مادر را با قطه ای از داروی خواب آوره بستر استراحت فرستاد؟ پاسخ مارگارت اینست که هر چه توفرمان دهی من فرمانبردارم. فاوست از جیب خویش معجونی را به او می‌دهد تا چند قطره آنرا به مادر بخوراند. این معجون را که سم قاتلی است مفیستوبه وی سپرده است، اما اور از این رازده شتناک آگاهی نیست. دختر دلباخته آنرا می‌گیرد و باطمینان خاطر بسوی مادر می‌دود.

**صحنه بعدی تراژدی فاوست، دیدار مارگارت است بازن جوانی بنام «لیز بت»
که بر سر چاه آب میدان شهر اتفاق می‌افتد.^{۷۴} مارگارت، بادلی آکنده از غم، به**

* برگردان به فارسی ازمن انگلیسی مورگان.

۷۳— از نظر زمان، بین صحنه قبلی با این صحنه که زیر عنوان در کنار چاه *in the well* آمده است و سطور ۳۵۸۶ تا ۳۵۹۴ را در برگرفته است چند روزی گذشته است. آنچه نباید اتفاق بیفتند، در این دوران اتفاق افتاده ونتیجه حکایتگر آنست که مردی به کام دل رسیده و دختری میسرنوشته تغیر یافته است. گفتگوی مارگارت بالیز بت *Lizbeth* (ویا گوئه آلمانی آن *Liechen*) به بیننده باخوانده می‌فهماند که دامان عفت دختر معصوم لکه دارشده است. در نمایشنامه، دختری که سافت شده و از فاسن خود باردار شده است «بار بارا» *Barbara* نام دارد.



تصویر پشت

مارگارت بر پای پیکره هردم عذرها

مارگارت: بسوی من نظرافکن، ای به زرفای غم مبتلا!
و بربینواني من باشقت بنگر.
بادشه ای در قلب و هزاران در دتوانفر مابر جان،
بر پای صلب، مرگ فرزند خویش رانگریستنی،
بسوی پروردگار دیده دونختی و آههای شر بار از این مصیت جانش بیرون ریختنی.
آن کیست جز تو بداند که در من فیز سوز در دنامز استخوانها یم رامی سوزاند.
از این اضطرابهای درونم، از این نگرانیهای روانم، چه کس جز تو آگاه است؟
بعد جاگام می نهم، این غم، این غم جانم را آزار می دهد.
تالحظه ای که تنها من شوم، این بیتوانم، من بیشم که من گریم، من گریم، من گریم،
بدانسان که قلب من خواهد از هم بشکافد.
بر آن گلداهای کنار پنجه ام، چون ابر بهار گریستم.
تو شاهد بودی ای غم که وقی برای چیدن گل رفتم، چنان اشک باریدم.
وقتی خورشید بر دمید و بر اتفاق من پرتوی افشارند،
با غم گرانبار نشتم و ناله سردادم.
مرا باری کن، ای به زرفای غم مبتلا!
از این رسوانی و مرگ رهایم بخش،
و بربینواني من با ترحم بنگر!

(از زاری فاوست سروده گفته، بخش اول صحنه زیارتگاه در میدان شهر)

داستان لیزبیت گوش فرا می دهد که از سر گذشت دختر فریب خورده ای سخن به میان می آورد. این دختر از دلباخته خود آبستن شده است و ننگی عظیم به بارآورده است. جوان فریبکار حاضر نیست اورابهمری بگیرد. دختر عصیانکار از اجتماع رانده شده است. مارگارت به حال اورحم می آورد و لیزبیت به او هشدار می دهد که چنین دختری شایسته ترجم نیست، زیرا در همان شباهی که او و امثال مارگارت درخانه خویش در کنار مادرنشسته و به نخ ریسی اشتغال داشته است، آن دختر همراه در خارج از خانه در آغوش فاسق خویش شب را به صبح آورده است.

در آن هنگام که لیزبیت کوزه خویش را آتاب پر کرده و به راه خود می رود، مارگارت اندوه‌گین به سرنوشت خویش می اندیشد؛ اونیز شامگاه پیش در آغوش دلدار خود فاوست، شبی را بالذت و کام جوئی به صبح آورده و چه بسادر همیندم از محبوب خود باردار نیز شده است.

ظاهراً فاجعه ای که نباید اتفاق بیفتد به وقوع پیوسته است. برابر پیکره مریم عذرادر میدان شهر^{۷۴}، دختر افرده حال به زانودر می آید و چند شاخه گلی را که در دست دارد بر پای آن می نهد:

بسی من نظرافکن، ای به ژرفای غم مبتلا!
وبر بینواني من باشقت بنگرا!
بادشه ای در قلب وهزاران در دتوانفرسا بر جان،
بر پای صلیب، مرگ فرزند خویش رانگریستی
بسی پروردگار دیده دوختنی و آههای شر بار از این مصیبت جان سوز بیرون ریختنی
آن کیست جز تو بداند که در من نیز سوز درد نامغزا است خوانهایم را می سوزاند.
از این اضطرابهای درونم، از این نگرانیهای روانم، چه کس جز نتوآگاه است؟
به رجا گام می نهم، این غم، این غم، جانم را آزار می دهد
تالحظه ای تنها می شوم، ای بینومن، می بینم که می گریم، می گریم، می گریم،
بدانسان که قلبم می خواهد از هم بشکافد.
بر آن گلدانهای کنار پنجه ام، چون ابر بهار گریستم.
تشاهد بودی ای غم که وقتی برای چیدن گل رفتم، چسان اشگ باریدم.
وقتی خورشید برد مید و براتاق من پرتوی افشارند
با غم گرانبار نشتم و ناله سردadam.
مرا یاری کن، ای به ژرفای غم مبتلا!
از این رسولی و مرگ رهایم بخش،

۷۴— صحنه تغییر یافته است. این بخش کوتاه و درین حال اندوهبار زیر متوان زیارتگاه در میان دیوارهای شهر آمده و سطح ۳۵۸۷ تا ۳۶۱۹ را در بر گرفته است.

اما این نازه آغاز محنت و مصیبت است. والتنین، سر باز جنگ آور به خانه باز گشته و شاهد بد بختیهای بسیار بوده است. مادر در گذشته و خواهر به دامان گناه افتاده است. شب هنگام در کوچه ای که مقابل خانه است^{۷۶} حیران و سرگردان به رسمی گام بر می دارد و نمی داند چه کند. شایعه در شهر چنین است که مارگارت دامن عفتش لکه دارشده است واژخدا می خواهد این فاسق جنایتکار را باید و مزدش را در کف دستش بگذارد. در این هنگام شبح دو تن از دور پدیدار می شود؛ این دو، فاوست و مفیستو هستند که شادمان از پیروزی خویش، به خانه قربانی خودپای می گذارند. مفیستو اوانی راسر می دهد: داستان عاشقی است که در انتظار معمشوقه خویش است و وضع چنان است که معشوقه می داند اگر پای به آستانه خانه دلدار نهاد، گوهر عفتش بر بادرفت است. اینجاست که ابلیس شادمانه خطاب به دختر می گوید «مواظب باش! نا انگشتی ازدواج را برانگشت نکردی، به آغوش او مروکه دامت آلوهه گشته است!»

ترانه وهن آور مرد بیگانه، سر باز غیر تمدن را بر سر خشم می آورد، بگونه ای که در یکدم سازی را که در دست اوست در هم می شکند^{۷۷}. آنگاه بر فاوست نظر می اندازد و حلس می زند جوان فریبکاری که خواهش را به وادی بد بختی کشانده هم اوست. در یک لحظه شمشیرها کشیده می شود و بر دن به تن بین فاوست و والتنین آغاز می گردد. پیروزی قطعی با جوان جنگیده است اما این مفیستو است که رفیق خویش راتنها نمی گذارد. نیروی اهریمنی بر تن او می دهد و سرانجام پس از نبردی کوتاه، والتنین به خون خویش در می غلتند. مانند آندوب بر سر قربانی نازه خودچه سودی دارد؟ هر دو می گریزند و از خم کوچه، از دیده هان پدید می شوند^{۷۸}.

مارتا که شاهد جنگ تن به تن بوده، فریاد بر می دارد و مردم را به یاری می طلبند. همسایگان بیرون می ریزند و به گردپیکر نیمه جان او جمع می شوند. مارگارت نیز گریان کنار او ایستاده است و آنچه را که با چشم خویش می نگرد باور نمی کند. والتنین به سخن در

۷۵- برگدان به فارسی از متن انگلیسی، ترجمه بایارد کوئینسی مورگان ص ۹۰.

۷۶- صحنه بار دیگر تغییر یافته است. شب ۱۱ Vigil عنوان این صحنه است و این سطر ۳۶۲۰ آغاز می شود و به سطر ۳۷۷۵ خاتمه می یابد.

۷۷- سازی که گوته در این منظمه ازان نام می برد، سینارا Cithara است که نوعی آلت موسیقی قدیمی مثلث شکل است که بین هفت نایازده سیم داشته و می توان آنرا شیوه به بربط پنداشت. گونه برای نشان دادن نیت پلید شبطان، منظمه یا ترانه ای را می سراید که نمودار بیرحمی و شقاوت انسان است. منتخدان این سروده راشبیه به ترانه ای می دانند که او فلیا، دختر بیهوده روزگار ترازدی هملت، شهزاده دانمارک، در پرده چهارم صحنه پنجم مو خواند. تردیدنیست که در این زمینه، شاعر بزرگ آلمان از نمایشنامه در دانگیز درام نویس انگلیسی الهام گرفته است.

۷۸- فاوست، نقش آفرین نخست ترازدی، تالیزمان مردم نفوری نیست اماده نظر بیننده با خواتنه اثر، او به زرفای پسند و دنائی سقوط می کند بوزیره آنکه برادر قربانی خویش را نیز به خاک هلاکت می لفکند و از صحنه جنابت می گریزد.



تصویر پشت

... این تانه آفلام محنت و مصیبت است. والتنین سر باز جنگ آور به خانه بازگشته و شاهد بدختیهای بسیار بوده است. مادر در گذشته و خواهر به دامان گناه افتاده است. آن فریکارکست که خواهرش را به سیاه چال نباشد سرنگون ساخته؟ ناگهان خویشن را برابر فاوست من بیند و بین محابا شمشیر از نیام من کشد. پروردی قطعی با جوان مبارز و چنگلیده است اما این ابلیس است که دوست و مصاحب خویش رانها نمی‌گذارد. نیروی اهریمنی بر تن اوسی دهد و خود نیز به باری اوسی شتابد. چند لحظه بعد جوان بیگناه به خون خویش من غلتند و جنایتی تازه بر دفتر سیاهکاری فاوست افزوده من شود...

از تراژدی فاوست شاهکار گزنه — بخش نخست

نقاشی کارفرانس سیم Franz Stumm صونگر آلمانی.

می آید:

گرچن، توهنوز جوانی، اماتودی گر آن دختر پاک دیروزی نیست
و توهنه چیز را به گناه و رسوانی آلودی.
من با اطمینان به تو می گویم که تو یک رویی هست
واگری بکبارتن به آلودگی سپردی، توهنمواره آلوده دامنی.
وقتی ننگی زاده می شود، پنهان پایی به عرصه وجود می نهد؛
رداش شب بر آن بی آبرویی پرده می کشد اما از دیده هاوگوش ها پنهان نیست.
در روشانی روز، بر همه و بی پروا، بر هر کوی و بر زن ظاهر می گردد
وشگفتاک هرچه زشت تروکریه المنظرتر می شود، بیشتر به چشم خلائق خود را می
نمایاند.

توای آلوده هرجاشی،
من آشکارا با چشم خوبیش می نگرم روزی را که همه مردم نیک نفس شهر،
همانگونه که از یک جنازه طاعونزده بگریزند، از گردو تپراکنده گردند.
مطمئن باش وقتی بر قانون نظر افکنند، آن قلب تودرون مبنیه ات از حرکت باز خواهد
ایستاد.

تو باید در ظلمت شب و در بیغوله های هراسناک،
با گذاشتن وجذامیان هم خانه گردی
و همانگونه که در این دنیا معلمون شدی،
در آن دنیا هم لعن خداوند گریبانگیرت باشد^{۷۹}!

والنتین جان می سپارد و خواهر در دمند بر جنازه او، گریان و نالان، به سوگواری می
نشینند. هرچه هست اینکه ابلیس برای سقوط و درماندگی یک انسان بیگناه، به پیروزی
در خشانی رسیده است.

ترازدی فاوست بار سوانی مارگارت، دختری که مظہر پرهیزگاری و پاکدامنی بود
ومرگ مادر و برادر او که قربانی هویجی و عشرت طلبی وی شده بودند، به نقطه اوج
خود نزدیک می شود؛ اما هنوز به برترین فراز خوبیش نرسیده است. درون کلیسا که انباشته
از جمیعت است و آوای جمعی خوانندگان کلیساشی همه جایه گوش می رسد^{۸۰}، مارگارت
زار و پریشان دیده بر تندیس مسیح دوخته و به سرنوشت اندوه بار خودمی اندیشد و در عین حال
امیددارد که گناهانش بخشوده گردد امادرا یزمان، روح خبیثی که فرستاده شیطان است
زبان به نکو هش او می گشاید و دختر آلام ج ملامت قرار می دهد که^{۸۱}：

۷۹- برگدان به فارسی از من انگلیسی - ترجمه بایار کوپنیسی مورگان - صفحه ۹۱ و ۹۲ (من کامل نیست).

۸۰- سطور ۳۷۷۶ تا ۳۸۳۴ زیر عنوان کلیسا *Cathedral*.

۸۱- گوته عنوان روح سریا روح خبیث *Evil Spirit* بر آن نهاده، در عین حال این روح، می تواند ندای وجودان
او باشد زیرا به حريم کلیسا راه یافته است.

ای گرچن، توچه متفاوت بودی وقni درگذشته
پای به آستانه محراب می نهادی. سرایای وجودت
مظہر بیگناهی بودو برکتاب کوچک فرسوده دعای خود
نظر می افکندی و کودک وارد آنحال که نیمی از قلب
آکنده ازمه رخدانی و نیمی دیگر انباشته ازشور نوجوانی بود
زیر لب دعامی خواندی. اکنون به من بگوچرالندیشه ات پریشان
و دلت از درد تباھی لرزان است؟ برای که نیایش می کنی و تمنای آمرزش داری:
خودت، برادرت یامادرت که در اثر خطای تودر بستر خواب شکنجه دیدو
چشم بر حیات فرو بست؟ این لکه های خون که بر آستانه تست متعلق به کیست؟^{۸۲}

ودر همانحال آوای جمعی خوانندگان کلیسا به گوشش می رسد که:

روز خشم... روز جزا...
زمین گناه آلوهه در لهیب بی امان می سوزد
بنگر که او بر سرینور جلوس کرده
عالی هستی به یکپارچه روشنائی مبدل گشته
و شمشیر انتقام بر سر عصیانکاران آهیخته
بگو که من بینواچه کنم؟ چه کس وساطت من در مانده را خواهد کرد^{۸۳}

فشار سهمگین با مرلامت بیش از آنست که دختر پریشانحال بتواند تحمل کند. همه
چیز بر ابرش بدر و نی فرمی رود و ناگهان بر زمین می غلتند.^{۸۴}.

نزدیک به سالی از آن دوران میگذرد.^{۸۵} شامگاه برگزاری عیدوالپورگیس قلبی

- ۸۲- برگردان به فارسی از متن انگلیسی - ترجمه مشهور بایارد کوئینس مورگان.
- ۸۳- این سرود کلیسانی که در زمایشنامه بالاؤای جمعی «کره» شنیده می شوده لاتین است و گوته عین آنرا به لاتین نقل کرده است. این سرود ساخته توماس از مردم سلاتوات Thomas of Celano که در قرن سیزدهم می زسته است و ادوارد اسلوس Edward Slosson آنرا به انگلیسی برگردان کرده است (رجوع کنید به کتاب فاوست ترجمه بایارد کوئینس مورگان صفحه ۱۴۹).
- ۸۴- برای یک مسیحی متصرف، در این صحت از مایشنامه، این پرسش مطرح می شود که چرا مارگارت نظریه دیگر گمراها نمی بسوی کشیش روی نکرده تا به گناهان خویش اعتراف کند و از بارغزد کشته نداشت بکاهد. پاسخ اینست که کلیسا و کشیش، در نظر گوته که هرگز اعتقاد راستی به منصب نداشته است، کوچکتر و ضعیفتر از آن بوده اند که بتوانند دختر مخصوصی چون مارگارت را رستگاری بخشنند.
- ۸۵- صحت شب والپورگیس Walpurgis Night شامل مطوف ۳۸۳۵ تا ۴۲۲۲ - والپورگیس با والپورگا Walburga قلبی ای بود که در قرن هشتم میلادی در انگلستان می زیست. در زیارت شهریانی راهبه ای بود پیرو آئین سن بند پیکت که در شهر دورست شایر Dorsetshire زندگی می کرد. ویرابه شهرهای نهایم در آلمان اخسار کردن نادرسلک راهبان صومعه مشهور آن دیوار در آید. پرهیزگاری و درایت لو بحدی بود که به سر پرستی دیر بزرگ هاینهایم برگزیده شدونامش همه جایی چند. وقتی در سال ۷۷۹ میلادی درگذشت، اورادرهیمین دیر و همیز، شهرهای خاک سپرده اما بعد از آن اورابه آیشات Eischtatt انتقال دادند و بر فراز صخره ای رفع مذکور ساختند. گونه

است و زمان گرددامند ساحران وجادوگران وارواح خبیثه در مرتفعات کوهستان «هارز». دیوصفتان و دخوبان جملگی بهم آمیخته اند و دست افسانی و پایکوبی آغاز کرده اند و در همان حال آوای مستانه ابلیس پرستان سینه آسمان رامی شکافد. مفیستو، شادان و سرودخوانان، مصاحب گرامی خویش را به این ضیافت جهنمی فراخوانده است و خوشنود است از اینکه وی را به ارواح زنان و مردانی معرفی کند که جملگی در روزگاران گذشت، در بدکاری و عصیانگری انگشت نمایده اند. فاوست شیفته زنان زیباست بویژه آنانکه شرارهوس رادردل او بر می افروزند. از این و دختری را برای شرکت در رقص برمی گزیند که از همه فریبند تر و سوء انجیزتر است. مفیستو ویرابه دوست خویش معرفی می کند: او «الی لیت» نخستین همسر آهم است^{۸۶}. رقص آغاز می شود. چشمان افسونگر، دهان دلفریب و گیوان پر جعد او فاوست را ساخت مفتون می سازد و میل به گناه رادردل او بر می انگیزد اماناگهان دچار وحشت می شود زیرا از آن دهان بوسه طلب، موشی به رنگ سرخ بیرون می جهد.

فاوست اورارهامی کندودریکدم به یادمی آورد که چه تفاوت فاحشی بین او و مارگارت وجود داشته است. یاد دلدارانگون بخت، اورا از آن جشن دوزخی بیرون می برد و در میان غوغای شیطان پرستان، مارگارت رامی بیند که پایش به زنجیر است و افتاده در گوشة زندان. دیگرنمی خواهد در آن محیط بماند اما مفیستو و را هشدارمی دهد که باید شکیبانی پیشه کند و تماشاگر نمایشانه ای باشد که هم اکنون در شرف اجراست^{۸۷}. به گفته مفیستو، این نمایشانه که عنوانش زناشوئی طلائی او بیرون و قی قانیا^{۸۸} است بوسیله هنرآفرینان غیر حرفه ای نوشته شده و بازیگران غیر حرفه ای نیز آنرا اجرا می کنند.

اینکه روپایی شب والپورگیس با زناشوئی طلائی او بیرون و قی قانیا چه ارتباطی می تواند با تراژدی فاوست و قایع آن داشته باشد، مورد بحث بسیاری از منتقدان بوده است. در این امر تردید نیست که گونه برای آفرینش این اثر خیالی منظوم تحت تاثیر روپایی شب نیمة تابستان سرده و بیلام شکسپیر بوده است و این شعرهای چهار سطری متنزی بیش و کم همانند درام

زمانی بعد، از این صخره چشیده ای فریان گرد که آتش به عقیده مردم آن وادی بیماران معتمد راشفامی داد. این حادثه سبب شد که نام والپورگیس قدریه سراسر خاک آلمان رادربرگرفت. پس از چندی روایی انتشار یافت به این مضمون که در شب اول ماه مه، یا همان روزی که استخوانهای اورابه آیشات آوردند، ساحران وجادوگران در کوهستان هارز Herz گردیده می آیند و به افتخار این قدریه جشنی برپا می کنند که به جشن شب والپورگیس مشهور است.

^{۸۶} لی لیت Lilith مفترته ای است از اساطیر قوم یهود که نامش معنی دیوش رامی دهد. این نام ظاهر از اسطوره های بابلی های آشوبی ها اقتباس شده و پیش از این عقیده داشتند که او پس از جدایی سوا آزادم به همراه اورآمده و فرزندانی برای وی زایدیه است که عموماً از شیاطین بوده اند.

^{۸۷} از اینجا صحت روپایی شب والپورگیس آغاز می شود که سطور ۴۲۲۳ تا ۴۳۹۸ رادربر می گیرد.

^{۸۸} The Golden Wedding of Oberon and Titania.

شکسپیر است. بنظرمی رسید که شاعر آلمانی در نخستین سالهای جوانی این نمایشنامه را مرسوده بود و از آنروز که قهرمانان افسانه‌ای آن مانند ابرون و فی تانیا و آری یل برای شرکت در چنین جشنی مناسب بودند این بخش منظوم را به تراژدی خویش افزوده است. در همانحال گونه نیت دیگر خود رانیز به مرحله اجرادر آورده است و آن اینکه چند تن از معتقدان همصر خود، نظیر او گوست آدولف فن هنینگر را که بانویته‌های خویش سخت بروی و شیلر می‌ناخت به باد تمسخر و استهزاء گرفته است.^{۸۹}

سرانجام روزمششم و ناخجسته فرا می‌رسد.^{۹۰} فاوست آگاهی یافته است که مارگارت بدرورن زندان افتاده و از سوی دادگاه محکوم به اعدام شده است. گناه وی این بوده که فرزند نامشروع خویش را بست امواج خروشان آب سپرده است. صحنه نمایشنامه کشتزاری است در خارج شهر و فاوست، پریشان و نگران با مفیستوبه گفتگونشته است. فاوست از مفیستومی خواهد که دختر خیانت دیده را رهانی بخشد امامفیستواز انجام این فرمان سر باز می‌زند. دلیلش اینست که می‌گوید مارگارت تنها دختری نیست که از سوی مردان هوسان فریب خورد و پایان راهش جزمرگ نبوده است.

فاوست راتوان شنیدن اینگونه برهان هانیست. لهیب خشم سراسر وجودش را در بر می‌گیرد و برای نخستین بار بر سرهم پیمان خود نموده بر می‌دارد:

ای سگ ناپاک! ای هیولا! نفرت بار!

کاش قدرت لاپتاها، تو خزنده را باردیگر به هیأت همان سگ بر می‌گرداند،
که چه بسیار شب هنگام شادیت در این بود که به گردپای من پرسه زنی،
در پیش گامهای گدانی آواره، غلتان به بازیگری نشینی،
وقتی بزمین نشست بر شانه های او دست بنهی.
ای روح نامتناهی، اورابار دیگر به همان سیمای محبو بش برگردان!
بگذار بر بستاین شن هاباشکم خویش پیش پای من بخزد،

۸۹- پیش از آغاز نمایشنامه، مدیر تئاتر ظاهری شود و پس از مطالعه پیرامون اثری که باید اجرا شود، نامی از مبدیستگ به میان می آورد و اورامی ستاید. ج - ام - مبدیستگ J.M. Meding. از باران نزدیک شاعر بود که در بسیار با او همکاری داشت و استاد همواره حرمت اورانگاه می‌داشت. در متن نمایشنامه سه تن ظاهری شوند بسامهای هنینگر، موسگت وسی دوان Hennings، Musget and Ci-devant Ci-devant. اینان هر سه نام مستعار او گوست آدولف فن هنینگر است که از معتقدان مشهور و متقد عصر گونه است و وی چون با گونه و شیلر میانه ای نداشته، ماسروند منظومه ای زیرعنوان موسگت، این دو تن شاعر و هر آفرین زمان را در مجله ادبی نایفه و عان (بعد همانش را تغییر داد و عنوان Ci-devant) را برگزید که معنی پیشین را می‌دهد) به باد استهزاء و انتقاد گرفت.

۹۰- صحنه تغییری باید و عنوان روز فاخته Dismal Day نوشته شود که سطور منثوری است بین ۴۳۹۸ و ۴۳۹۹ از نمایشنامه. در تراژدی فاوست تنها صحنه ای که به شعر نسبت همین است. خواننده تضاد شدیدی بین این جملات که مسجع است و تلغی و جانگزه، بادیگر مضامین شعری نمایشنامه که موزون است ولطف و عاشقانه مشاهده می‌کند.

بدانگونه که این رانده از خدار بالگد به دور افکنم...^{۹۱}
 اما بليس را زاین دشمن هاوته دید ها هراسی نیست. پاسخ اور وان در دندش رایشتر می فرماید:
 می بینم که کار مازم زاح گذشته است،
 و به مرزی پای نهاده ایم که ادراک شما انسان هافر اتز آن قادر نیست تشخیص دهد.
 چرا بامن هم پیمان شدی اگر تو ان قبول شرائطش رانداشتی؟
 آرزوی پرواز در سرتست امازدا و ارس قالب تهی می کنی!
 تو خود را برم تحمیل کردی یاما خویشن را بر تو؟

فاوست بادیده گریان از بليس می خواهد تا دلدار نگون بختش را زمرگ رهانی دهد و مفیستو می پذیرد که زندانیان را فریب دهد و مارگارت را برهاند.^{۹۲} به فرمان شیطان، دوابس راهوار سیه فام آماده می شود و آندوشتا بان عازم زندان می شوند. در مسیر راهشان چوبه داری است و جمعی اشباح به گردان می خزند. فاوست از شیطان می پرسد که اینجا چه می گذرد و مفیستو که می داند چوبه دار برای زن گناهکار بر پا شده اظهار بی اطلاعی می کند.

فاوست بدر و دخمه ای راه می باید که گرچن در آن زندانی است.^{۹۳}
 او نهادست و ابلیس در کنارش نیست. دختر بینوا نسبت به فاوست بیگانه است. بار سهمگین نکوهش و جدان وستم بی امان زندانیان حواس اورامختل ساخته است. در نظر روی فاوست دژخیمی است که برای جردن او بسوی سکوی اعدام آمده است. آوانی که او سر می دهد، ماتمزاست.^{۹۴}

مادرم یک روسی بود که با دست خود جانم را گرفت
 پدرم یک هرزة دغلبازی بود که مرابه کام خود فرو کشید
 خواهر کوچکم استخوانهای مرادر مکانی سردپنهان کرد
 آنگاه من پرنده دلربانی شدم که در بیشه زارهای پرواز آمدم.
 به پرواز آی، ای پرنده بی پناه و به ژرفای آسمانها رو...

فاوست می کوشد اور آرام کند اما بیحاصل. بادستهای قدرتمند زنجیر را از پای او می گشاید اما دختر متکشیده راجنوں در بر گرفته است:
 لب به سخن بگشا، ای دژخیم، و به من بگو:

- ۹۱ - برگردان از من انگلیسی به فارسی. ترجمه از آلمانی به انگلیسی بوسیله بایارد کوئیسی مورگان.
- ۹۲ - این صفحه زیر عنوان شب در کشتزار Open Field Night، سطور منظوم ۴۳۹۹ تا ۴۴۰۴ را در برمی گیرد.
- ۹۳ - صفحه زندان Prison با سیاه چال Dungeon سطور ۴۴۰۵ تا ۴۶۱۲ از ترازدی فاوست. بگفته منندان، این صفحه یکی از زیباترین و در عین حال غم انگیزترین صفحه های نمایشنامه است. گونه در ترجمم درد و زیج مارگارت و بینوایی انسان در برایر سرزنشت، شاهکار آفرینده است.
- ۹۴ - اشعاری که در این صفحه به فارسی برگردان شده است از من انگلیسی ترجمه مورگان است که کوشیده هم جا حاصلت کلام گوته را حفظ کند.

چه کس به تواین حق را بخشدیه است که با من چنین رفتار کنی؟
مرابوی قتلگاه می بروی اما اکنون شب از نیمه نگذشته است.
بر من ترحم کن و مگذار این چنین جان بسپارم.
آیات افراداً بامداد امامت نمی دهی؟

بر چهره ام بنگر! من هنوز جوانم، جوان!
وروزی خواهد رسید که زندگی را بدرود گویم.

زمانی من از زیبائی بهره بسیار داشتم،
و همین زیبائی سبب سازفتای من شد.

دلدارم زمانی در کنار من بود،
اما راهایم ساخت و رفت

و گل امید و شکوفه زندگی مر اپر پر کرد.
این گونه بیرحمانه مر امگیر
مگر من با تو چه کرده ام؟

مگذار این چنین زار به دامان تو بیا و یزم
من که هیچگاه ترا در عمر خویش ندیده ام...

فریادهای درد آلود فاوست که پیاپی نامش را بر زبان جاری می سازد، زن ماتعده را به
خود می آورد. این صدابرایش آشناست. گوینده آنرا می شناسد:
این صدای مردم حب منست.

از کدام سوی به گوشم رسید؟
من اکنون آزادم.

هیچکس در جهان قادر نیست مانع من شود.
می خواهم اورادر آغوش خویش بفشارم.

فاوست پاسخ می دهد که «این منم. دلداده تو» و متضرعانه از اومی خواهد تاباوی
بگریزد. امامارگارت از خویش بیخبر است: «مرابویس!» و چون شتابان فاوست اورامی
رسد، مارگارت ویرا لازم خود می راند «دور شوا از تو می ترسم! لبانت سرد و عاری از محبت
است». کشمکش ادامه می یابد.^{۹۵} فاوست می کوشد اورا لرزندان بیرون برد و دلداده
سیه روزگارش مشاعر خویش را زدست داده است. «من مادر خویش را کشتم! فرزند
خود را بیرون آب افکندم! و تو که معشوق منی بر دستانت لکه های خون برادرم را می بینم!»
فاوست که سخت بیتاب گشته می گوید «نوداری مر امی کشی. کاش هرگز پای به این
دنیان گذاشته بودم!» و چون این سخن بر لب او جاری می شود مهر دیرین مارگارت به دلش باز

۹۵- بنظر جمعی از منتقدان، این کشمکش، کشمکش بین شیطان و خدا است. مارگارت با اینکه دامن خشن
آلوده است با اینحال مظہر پرهیزگاری است و فاوست با اینکه انسان است و دلباخته مارگارت، هم پیمان شیطان
است و بنابراین شیطان صفت. فاوست اصرار دارد مارگارت را با خود ببرد. به کجا؟ به آن مکانی که غیتو
در آنجاست بنابراین خودداری مارگارت از رفتن بسود اوست زیرا همچنان در پناه خدای باقی می ماند.

می گردد:

نه، تو باید زنده بمانی!
تو باید گورستان مارا بیارانی،
مزار ما در مرا در بهترین مکان بر گزین،
برادر مرا در یکسوی او بنه،
ودرسوی دیگر، نه آنچنان دور، مرابه خاک بسپار.
از یادم بر که کودک مرادر جانب راست سینه من فرار دهی.
دیگرنمی خواهم کسی نزدیک به من درخاک خفته باشد.
آشیان دادن تودر کنارم روزی آرزوه خجسته بود،
اما درین که دیگر در نوان من نیست،
زیر اتومرا خوش راندی.

ودرعین حال می بینم که امروزنگاه تومشون از محبت است.

فاوست می کوشد نامارگارت را با خوش ببرد اما اونمی خواهد زندان خود را ترک
گوید. از پس روزنه زندان، سپیده با مدادی پدیدار می شود. در این هنگام مفیستو پای
بدرون سرداره می نهد و شتابان از فاوست می خواهد تا پیش از رسیدن مأموران خود را رهانی
دهد. حضور او مارگارت را به وحشت می افکند:

مارگارت: آن چیست که از درون خاک سر بر کشیده است؟

وای برم، این اوست!
اور از این مکان بیرون بفرست!
او از این خانه مقدس چه می خواهد?
شاید برای بردن من آمده است!

فاوست: تو خواهی زیست!

مارگارت: ای قصای الهی، من خود را به تو سپردم!
**مفیستو: (خطاب به فاوست) شتاب کن! شتاب کن! و گزنه ترا با او در این مهلگه
را خواهم کرد!**

**مارگارت: ای پروردگار، من از آن توهstem! مرارهانی بخش! ای ساکنان ملکوت،
ای ملاتک آسمان، مرادر پر توحفه از خود گیرید! و من از تو هراس دارم! برخویش
می لزم!**

مفیستو: حکم درباره او صادر شده است!

سروش: گناهان او بخشوده شد!

مفیستو: (خطاب به فاوست) بگزیر! شتاب کن!

مارگارت: هاینریش... هاینریش... هاینریش...

۹۶— در صحنه آخر نسما یشنامه از بخش یکم، به استثناء سه صدای فاوست و مارگارت و مفیستو، صدایی از بالای صحنه بگوش می آید که می گوید «گناهان او بخشوده شد». دواین برگردان، این صدایه فارسی، سروش ترجمه

بخش نخست از تراژدی فاوست، سروده جاودان گوته، با این صحته پایان می‌گیرد و در همانحال اولین پیروزی دکترهاینریش فاوست در راه کسب عشت و کامجوئی نیز خاتمه می‌یابد. اکنون پرسشی که برای بیننده نمایشنامه مطرح است اینست که آیا براستی فاوست به شادمانی دل خود رسیده است؟ آیا فاوست باستن این پیمان دوزخی و بهره وری از نیروی شیطانی مفیستو، توانسته به مرز کامیابی و معادت پای نهد؟ پاسخ آن اینست که خیر، زیرا در صحنه آخر نمایشنامه، او نیز نظریه دلداده نگون بختش، اندوه بسیار متحمل شد و یکبار آرزو کرد که کاش اونیز می‌مردیازاده نمی‌شد، ولی این پایان کارنیست: برای او هنوز راه بسیار طولانی مانده است که طی کند و چه بسازنچ و محنت عظیمتر متحمل شود.

در بخش نخست تراژدی فاوست، اوج نمایشنامه در صحنه پایان است، نه از آن روکه مارگارت بخاطر مرگ فرزند محکوم به اعدام می‌گردد و در اثر اتفاق به یک گناه، مادر و برادر و فرزند و سرانجام جان خویش ازدست می‌دهد بلکه از آنجهت که ناگهان از سوی دادگر بزرگ، معاصی او بخشوده می‌شود. تماشاگری که همه جا حین تماشای این تراژدی بر سرنوشت اندوه‌بار مارگارت اشگ ریخته است در یکدم لبخته مرت بر لبانش ظاهر می‌شود زیرا می‌بیند که خدای بخایانده و مهر بان بیش از آن نخواسته یکی از بندگانش که فریب شیطان را خورده و قربانی نیز نگهای او شده است درجهانی دیگر کفر تازه‌ای را بینند. فرجام این نمایشنامه در صحنه واپسین، حکایتگراین واقعیت است که رستگاری او، آمرزش فاوست را نیز تحت الشاع خود قرار می‌دهد.

در نبرد بین شیطان و خدا، ازانچه در این بخش از نمایشنامه گذشت، همه جا پیروزی با خدا و شکست با شیطان بوده است. درست است که ابلیس توانست دختر پاکدامنی را بفریبد و درآغوش هم پیمان خود قرار دهد اما در هیچ مورد آرمان او که عبارت از خوشبخت ساختن فاوست باشد به حقیقت نپیوسته است، زیرا فاوست در همه جا ز چهار چوب سرشت انسانی خود بیرون نرفته است. او همواره مارگارت را دوست می‌داشته و هیچگاه از خیال او غافل نبوده است، حتی در شامگاه جشن والپورگیس، فاوست در آنیشه دلدار خود بوده است. او در همه مکانهایی که بالبليس پای می‌نماید ازانچه می‌دید و می‌شنبید بیزار بود و احساس شادمانی نمی‌کرد. از این رو بایستی گفت که در این بخش از نمایشنامه، نقش آفرین داستان هرگز رو آسایش ولذت را ندیده است.

با اینحال فاوست پیمانی را با خون خویش امضاء کرده و باید به آن پای بند باشد. جهان هستی بسیار گسترده است و شادیهای آن نامتناهی. او باید به همه جا برود و به همه مکانهای پای نهد. قدرت مفیستوبگونه ای است که او هر آرزویی بکند برآورده می‌شود بنابراین نباید ناامید باشد. آزمونهای بسیار در پیش است و باید خوش بین بود.

تراژدی فاوست برای اکثر عاشقان این اثر در همینجا به پایان می‌رسد و دیگر بخش دوم

شده. در عین حال، در من، صدای دیگری هست که از داخل بگوش مم، آید و این صدای از اینها باید صدای مارگارت باشد که برای واپسین دم دلدار خودرامی نامد، در اینجا زیرنام مارگارت آمده است.

آن مطرح نیست. شایدیکی از علل آن این باشد که رابطه چندانی بین دو بخش نیست و جز دو تن قهرمان، بقیه نقش آفرینان آن بیگانه اند. با اینحال برای یک ادب پژوهشگر باشیفته هنر ضروری است که اثر را از آغاز تا انجام بخواند و در دنیای حیرت بار ذهن شاعر به تماشا و سیر و ساحت بشنید.

هاینریش فاوست، نقش آفرین جاودان تراژدی فاوست سروده یوهان ولگانگ فن گونه، در بخش دوم از این نمایشنامه منظوم^{۹۷}، رهبری است بی ارام که می خواهد در پناه قدرت شبستان، پنهان جهان هستی را در نوردد و همه جاماجرا بیافریند تابلکه به مفهوم راستین حیات و حقایق ابدی دست یابد امادرهمه وقت، مایه غمی توانفرسا اورارها نمی کند و روانش را می فرماید و آن پایان زندگی در دنیا ک مارگارت است که خود وی درایجاد آن دست داشته است. نکوهش وجود آرامش پنیرنیست واوامیدوار است که بایاری مفیستو و گذشت ایام بتواند این اندوه جانگزارانه خفیف بخشد.

سپله دم است وفاوت در مرغزاری پوشیده از گل و گیاه آرمیده است.^{۹۸} دلش می خواهد چشم بر هم گذارد و به خوابی سنگین فرورد امانی تواند. اطراف اورا حلقه ای از ارواح احاطه کرده اند و در آن میان، آری بل، روح آب و هوا، آوازی دلنواز سرداده است.^{۹۹} آری بل همراه با نجمه چنگ، از دیگر یاران خود می خواهد که دست مهر و یاری بسوی او دراز کنند و غبار ماتم را زد او بزدایند. خورشید بر دمیده است و ناقوس کلیسا حکایتگر آنست که روز عیدپاک آغاز شده است. فاوست با تفکر و تأمل، به این نتیجه می رسد که انسان، در برابر نیروی نامتناهی طبیعت، موجودی است ضعیف و دامنه توان او محدود است. جهش فکر اونیز گسترده نیست ناگزیر باید جاه طلبیهای خود را تا مرز امکان بگسترد. پیمان او با مفیستو و سله ای است که بهتر

۹۷ - بخش دوم از نمایشنامه فاوست طولانی تراز بخش یکم است. اختلاف در نوع شعر و شیوه بیان حاکی از این است که بین زمان بخش اول و دوم سالها گذشته است. شاعر در بخش اول منظومه، جوان است و لبریز از شور عشق. احساس عمیق همه جادر سروده اموج می زند و گونی یک عضو فادار نهضت طوفان و طبلان است که خود شالوده آنرا در معیت دوست شاعرش شبیل بنانهاد (پیرامون نهضت طوفان و طبلان *Storm and Stress* با رهان تیپیسم آلمانی در همین پژوهشنامه بطوط مژده خواهد آمد). در بخش یکم، شعر از نهان شاعر من جوش و رعد آما از درون دل و جان او بیرون می ریزد اماده بخش دوم، شاهر فیلسوف است و حکیمانه سخن می گوید و بجای احساس، اندیشه هدیه می کند. بعبارت صاده تر: اشعار بخش اول از دل برخاسته و اشعار بخش دوم از عقل نراوش کرده است. آغاز بخش دوم شباهت فراوانی به آغاز دونمایشنامه روایی شب نیمه قابستان و طوفان سروده شکیبر دارد.

۹۸ - سطور ۴۶۱۳ تا ۴۷۲۷ زیر عنوان **منظرة روحناز** *Pleasant Landscape*.

۹۹ - آری بل Ariel در اسطوره های کهن ادبیات غرب، روح آب و هواست. شکیبر در درام مشهور طوفان ازاو یاد کرده است و اورانتیم و مدد کار پر سهرویکی از نقش آفرینان نخست نمایشنامه ساخته است. الکساندر پوب، شاعر بزرگ انگلیس، از این روح و دیگر احوالی که بالا بار و هم ممتد، در منظومه جاودانی خود را بیش فکره بغضبل بیاد کرده است و مؤلف این کتاب در همان مقاله تحقیقی بطوط مژده پیرامون این احوال سخن رانده است (ن.ک. سیری در بزرگترین کتابهای جهان - جلد چهارم - زیر عنوان رایا شنی قله).

و بیشتر بتواند در دامان این مظاهر طبیعت به تلاش و تکاپو برخیزد و نیروی خود را آزمایش کند.

صحنه بعد کاخ پرجلال امپراتور است.^{۱۰۰} در کنار اورنگ پادشاهی، دیوانیان در کسوت پر زرق و برق درباری صفت کشیده اند و در انتظار امپراتورند. سرانجام پیشوای مملکت در معیت ندیمان پای بدرون می نهد و در همان لحظه ورود از طرافیان می پرسد که دلچک کجاست. به او گزارش می دهنده که دلچک بسب افراط در باده نوشی از پلکان قصر به پائین افتاده است. مفیستوفل که در ایندم خویشن را در جامه مسخره گردید باری آرامته به جلو می رودو با طرح معمائی توجه امپراتور را به خود جلب می کند و با عنوان دلچک در کنار او می ایستد. امپراتور بی حوصله است و ترجیح می دهد وقت خود را با خانه و تفریح بگذراند اما دیوانیان صاحب مقام ضروری می دانند که گزارش کشور را به عرض وی برسانند. رئیس وزراء از بی بعدالتیهایی که در مملکت می گذرد شکوه می کند و از پیشوای خواهد عدالت و برابری را در همه جا بگستراند. فرمانده قوا را آشتفتگی سپاه و کمی حقوق سربازان مزدور سخن به میان می آورد و از امپراتور می خواهد که مشیر دان را بجای خود بنشاند. خزانه دار ازتهی بودن خزانه مملکتی شکایت دارد و می گوید وضع بگونه ای است که برای تأمین هزینه های روزمره پولی در میان نیست.^{۱۰۱} در این زمان مفیستوگامی پیش می نهد و برای افزایش ثروت مملکت و پر کردن خزانه دولت پیشنهادی می کند: نظر او اینست که در زیرزمین گنجهای بسیار و طلاهای نامتناهی نهفته است و همه این مکنت بیحساب، خواه بر روی زمین و در دست مردم باشد و خواه زیرزمین و گنجهای ناپیدادرد خاک سهی دارند. به این ترتیب هم مردم خشنودند و راضی که سهی دریافت داشته اند و هم امپراتور هزینه ای از جیب خویش نپرداخته است.^{۱۰۲}.

پیشنهاد مفیستو که در عین حال موجب خرسندی خاطر امپراتور و جمعی از دیوانیان است جنجال بر می انگیزد. سرانجام رهبر کشور که فکر ش متوجه جشن و سروری است که در راه است پایان گفتگو را عالم می کند و اظهار می دارد که همه مردم باید در جشنواره ای که بمناسبت نخستین روز ایام پرهیز و روزه مسیحیان است شرکت جویند و بدین ترتیب نشان دهنده که جامعه ای خوشبخت و مرغه هستند.

. ۱۰۰ - سطود ۴۷۲۸ تا ۵۰۶۴ زیرعنوان کاخ پادشاهی - آفاق سر بر *Imperial Palace Throne Room*.

۱۰۱ - گونه در دروانی که در شهر و بیماری زیست، چند سالی مقام وزارت را بر عهده داشت. بنتزمی رسد که شاعر باز بان طنز دولت دوک نشین و بیمار را به تمثیر گرفته است.

۱۰۲ - این نحوه قضاوت شاعر است نسبت به چاپ و نشر اسکناس، قطعه کاغذی از صوری رهبر مملکت به استاد پشنوانه ای موهم که در دل خاک است.

جشن آغازی شود. در تالاری بسیار بزرگ که برای این منظور تزئین یافته^{۱۰۳}، چاوشی بشارت می دهد که مراسم شروع گردید امایاد آور می شود که این جشن به شیوه آلمانی نیست و بدان سبب که امپراتور به ایتالیا سفر کرده و از آن سر زمین خوش آمده است، جشنواره نیز در سال کنونی بشیوه ایتالیائی است^{۱۰۴}. دوشیزگان با جامه های رنگارنگ و آغوش پر گل وزنان و مردان هر یک بالباسی و یزه پای به تالار می نهند. نوای موسیقی از هر گوشه متiform است و همه مرت بار مردم، سور و ولوه ای در فضای پراکنده است. در میان صوف شرکت کنندگان از هر صنف و حرفه، جمعی شاعر و هنرمند نیز ظاهر می شوند. آنگاه نوبت به خداوندان اساطیری یونان می رسد. پلوتوس، رب النوع ثروت^{۱۰۵}، از سوی پدیدار می شود واعلام می دارد که آماده است باطلاهای خود، خزانه تهی امپراتور را پر کند و چون از سوی حاضران فریاد خوشابند می شنود، فرمان می دهد که سیل طلا بسوی تالار سازی شود و این فرمان در دم به مرحله اجرا در می آید. زرباب همه جادر زیر پای مردم ریخته است و همه سهمی بر می دارند و بر جان پلوتوس دعایی کنند اما از آنروز که جشن نوعی بال ماسک است و افراد بان قاب و جامه های حیرت آور در آن شرکت جسته اند، هیچیک نمی تواند حدس بزنند که پلوتوس کسی جزه ای نیز نیش فاوست نیست که در پناه قدرت شیطان توانسته این همه ثروت را در آنجا گرد آورد. پس از آن «پان بزرگ» یا رب النوع بزمانند رمه ها و دشتها^{۱۰۶} در مقیت جمعی حوری و پری و دیو و دلک پدیدار می شود. او که خود امپراتور است به کوروه ای نزدیک می شود که به فرمان پلوتوس مس راطلا می کند. بانزدیک شدن اوریش که همانند ریش بزاست آتش می گیرد و در یکدم آتش به سراسر تالار می رسد. اما بار دیگر این فاوست است که به یاری مفیستو شعله هارا خاموش می سازد.

صحنه بعد بوستان شادی است و زمان، بامداد روز بعد است^{۱۰۷}. امپراتور در مقیت در باریان ظاهر می شود و مسائل مملکتی از نیمور دبحث قرار می گیرد. گزارش وزیران و بزرگ دیوانیان حاکمی از اینست که فقر و بی ثباتی و ناامنی رخت بر بسته و ثروت و دوام

۱۰۳ - صحنه قالار فضادار Spacious Hall سطور ۵۰۶ تا ۵۹۸.

۱۰۴ - گونه اند کسی پیش از تاریخ سرودن این شعر به ایتالیا سفر کرده بود و جشنواره و بیز سخت توجه اورابه خود مشنون داشته بود. کارناوال و نیز نویش جشن سالانه هنری بود که در آن قهرمانان اساطیری روم شرکت داشتند و برای اینکه شرکت کنندگان شناخته نشوند ماسک بر چهره می زندند. در این صحنه از نیما شنامه فاوست نیز بسیاری از خداوندان والده گان عهد کهن شرکت دارند اما اینان منحصر یونانی هستند. مظاهریس، امید، احتیاط، عشق، شراب و دیگر ارباب انواع شرکت جسته اند. مفیستو بزرگ این جشنواره شرکت می جوید و در نقش ترزی نس Thersites روح نفی و مخالفت ظاهر می شود.

۱۰۵ - پلوتوس Plutus از مظاهر اساطیری یونان است و چنانکه در باره اش روایت شده، زنیس ایزد ایزدان و بر ایوانیا می سازد تامکن نامتناهی اورابه دیگر ایزدان بدهد.

106. Great Pan.

۱۰۷ - سطور ۵۹۸ تا ۶۷۲ زیر عنوان بوستان شادی Pleasure Garden.

وامنیت جای آنها را گرفته است. امپراتور مختار است دلیل آنرا بداند و منولان به وی گزارش می دهد که این پیروزی بدان سبب بدست آمده که با صلاح دلچسپ جدید، اسکناس که در حقیقت «نوعی گواهینامه امپراتور است بر وجود طلاهای زیرزمین» رواج یافته و باعث خشنودی مردم شده است.

در گالری نیمتاریک، که صحنه بعدی تراژدی است^{۱۰۸}، فاوست و مفیستو به گفتگو نشته اند. ظاهرآ مفیستو خشنود است از اینکه مصاحب خود را به کاخ امپراتور آورده و برآمشغول ساخته است. فاوست از ابلیس می خواهد که از زیروی اهریمن خود مدد بگیرد و روح دودلداده دنیا که، پاریس و هلن را برابر امپراتور ظاهر می سازد. از آنجا که امپراتور فاوست را شعبده باز گلزاری پنداشته است، ازوی چنین تقاضائی کرده است. مفیستو قادر نیست این آرزو را برابر آورد مگر آنکه فاوست رضایت دهد به جهان سفلی سفر کرده و از آرامگاه مادران ابدی^{۱۰۹} دیداری بعمل آورد. فاوست هراسی ندارد از اینکه به دنیا های ناشناخته پای گذارد، زیرا مرگ و فنا اوبه صورت قطعی است و باید تازمانی که فرصت دارد و مفاد پیمان نامه معتبر است شگفتی های این جهان را بیند. مفیستو به او کلیدی می دهد که در خشان ام است و سرمهز و به او توصیه می کند که بی محابا به دنیا زیرین سفر کند و هنگامی که به سرای مادران ابدی رسید و در محاصره آنان قرار گرفت، بدون آنکه بیمی بخود راه دهد، بجانب مه پایه بزرگی که در آنجاست برود و کلید را بادن آن آشنا سازد. اومطمئن باشد که مادران به او آسیبی نخواهند رساند و آنگاه که مأموریت خود را پایان برد، بیدرنگ باز گردد.

در صحنه های گوناگون سرآغاز بخش دوم تراژدی فاوست، بیشک تماشاگر نمایش نامه یا خواننده اثراخواشتن می پرسد که چرا گوته این صحنه های تخیلی و غیر واقعی را در نمایش نامه خود گنجانده است و از این افسانه پردازی بهایه غرضی داشته است. پاسخ اینست که سراینده این شاهکار هنری می خواهد باز بان طنز، واقعیات این دنیا را که از دیده بسیاری از مردم پوشیده است آشکار سازد. در باز امپراتور در همه ادوار و در همه کشورها، بیش و کم همینست و جزاین نیست: «مسخره صرائی» است که جمعی نادان متعلق گرد پیشوای خود کام و نابخردی را گرفته اند و بر اعمال سخیف او بادیده اعجاب می نگردند. رواج اسکناس که در این نمایش نامه گواهینامه پیشواست بر وجود ثروتی موهم، از ابداعات شیطان است و می توان گفت مثال دیگری است از نیرنگ بازی های همین رهبران جا هل و خویشتن پرست.

فاوست می خواهد روان هلن زیبا را حضار کند و مفیستو قادر نیست در این سفر پر خطر همراه او باشد. سبب اینکه فاوست چنین آرزوی را کرده اینست که خاطره در دنیا ک مرگ مارگارت رفته از میادش می رود و از طرفی وی در آنروز که

۱۰۸ - سطور ۱۷۳ تا ۲۰۶ زیر عنوان گالری نیمتاریک A Gloomi Galleries.
۱۰۹. "Eternal Mothers".

در مقیت ابلیس برای پر زن جادوگر رفته بود تا بانو شیدن اکسیر جوانی حیات نازه را آغاز کند، در آینه شیخ زن زیبائی را دیده بود که به او گفته بودند او هلن ملکه تروآ است. این شوق و هوش همواره در دل امواج می زده و اینبار می خواهد در پناه نیروی ابلیس به وصال هلن برسد. سبب اینکه مفیتو قادر نیست باوی به جهان سفلی برود و پای به سر زمین فهرمانان اساطیری کهن بگذارد اینست که او یک «ابلیس مسیحی» است و چنین ابلیسی به جهان عهد عتیق و دنیای پیش از تعییل راه ندارد. درجهان زیرین، بگفته مفیتو، مادرهای ابدی هستند که وی باید از میان آنان بگذرد. این مادران کیانند؟ در آفرینش این صحته، ظاهرآ گونه تحت تاثیر نوشته های پلوتارک بوده است و اینان ضامن بقای حیات اند، و به زبانی دیگر جلوه های الله گان مرگ ناپذیرند که همواره در ذهن بشرزندگان مانند هویچگاه نمی میرند.^{۱۱۰}.

در یکی از آن اتفاهات دیوانخانه^{۱۱۱}، امپراتور و اطرافیان و جمع کثیری از رجال و بانوان درباری گردآمده اند تا به دیدار هلن زیبا و دلداده جاودانی او پاریس نائل آیند. امپراتور بیقرار است و پس از مفیتو می پرسد که چرا دوست و مصاحب او دیر کرده است و مفیتو اطمینان می دهد که وی مأموریت خوبیش را بامقیت به پایان خواهد برد. سخنان اغواکننده ابلیس برای بانوان که از زیبائی و عشق دم می زند و ادعای اومبنی براینکه معجون عشقی در اختیار دارد که بایک قطره آن می تواند منگین دل ترین مرد را به وادی عشق و جنون بکشاند و داروهای آرایشی در چننه دارد که قادر است زشت ترین زن را به زیباترین دختر جوان مبدل کند، سبب می شود که ونان یک لحظه اورارهانگند و بدامنش بیاو بزند که از داروهای معجزه آمیز خود به آنها بدهد.

در قلاع بزرگ کاخ^{۱۱۲} و در پر تولر زان شمعها، خروش شیپور به جمعیتی که در آنجا گردآمده اند اعلام می دارد که نمایش آغاز شده است و در دم با صدای مفیتو، پرده صحنه نمایش پس می رو و معبده از معباد کهن یونان پدیدار می گردد و آنگاه فاوست ظاهر می شود و در نقش مدیر نمایش انرخویش را عرضه می دارد و پس در غوغای موسیقی، مردی برابر پرستشگاه گام می نهد که در زگاه نخست همه تشخیص می دهد پاریس است. زنان مفتون و حیران زیبائی او می گردند و نفس درینه هایشان حبس می شود. بعد از آن زن جوانی بروی صحته می خرامد که جمال حیرت انگیزش چشمها را خیره می سازد واوکسی جز هلن دل را نیست که بخاطر او

۱۱۰ - تفسیر دیگری از مادرهای ابدی اینست که اینان نیروهای کیهانی هستند که نمایانگر جوهر باطنی حیات اند و پیش از آنکه آدم پای به عرصه وجود گذارد وجود داشته اند وهم اینان خلقت آئی راممکن ساخته اند. این «مادرها» سرچشمۀ زندگی اند و بنظر گونه اینان ارواح مؤث اند و همین زن بودن امکان نولد و نکبر رامبر می سازد و اگر این نیروی خلاقیت درجهان هستی نبود بقای انسان و طبیعت ممکن نبود.

۱۱۱ - سطوح ۴۳۷۶ تا ۴۳۷۵ زیر عنوان آن اتفاهات حکومتی State Rooms .

۱۱۲ - ۴۳۷۷ تا ۴۳۷۵ زیر عنوان مالن بارون Baronial Hall .

اقلیم تروآ بدست مهاجمان یونانی و اسپارتی با خاک یکسان گردید. اظهار نظرها از همه سوآغاز می شود تا سراج حمام فاوست در عین شیفتگی و بیقراری سوگند یاد می کند که از آن پس یک لحظه بی عشق اونخواهد زیست و همینکه بسوی او یورش می برد که تا اورا در آغوش گیرد، هلن خوببروی پاریس را که گوئی درخواب عمیق فرورفته بود بابوسه ای بسیار می کند و در آن دم که پاریس می کوشد دلدار دیرین خود را از آن مکان بیرون برد، فاوست کلید اسرار آمیز را بابدن او آشنا می سازد. بالین حرکت تشدیر آذربخشی تالار را به لرزه در می آورد و متعاقب آن روح دودلداده ناپدید می شود و فاوست بیهوده بر زمین می غلتند. مفیستو بجانب مصاحب خود می شتابد. پیکر از هوش رفته اورا برد و شوش می گیرد و آندو نیاز دیده ها پنهان می گردد.

فاوست بار دیگر عاشق شده است و این بار می عشوق اوزن نامداری است که از عهد هومرت تا امروز، نسلهای بشر مدام ازاو یاد کرده اند. دستیابی به چنین زنی، ولو بانی روی فوق طبیعی شیطان، کار آسانی نیست از این راه تراژدی فاوست تا سه پرده بعدی، نمایش گر تلاش مدام اوست برای کام گرفتن از این دلدار دور از تصور و خیال. در این نمایشنامه، ماجراهی عشق فاوست و هلن بیهوده و بی هدف نیامده است و گونه خالق اثره نیتی در پس آن داشته است. هلن می تواند مظہر زندگی باشد یا نماد زمان و مکان. کشف راز جیات آسان نیست و تفوق بر زمان یا مکان از عهده هر کسی برنمی آید. تنها خواستن وارد کردن کافی نیست که یک انسان اید آیست را به سر زمین آرزوی خود نزدیک کند. عوامل دیگری نیز لازم است که شاعر طی صحنه های بعدی به آنها اشاره خواهد کرد.

پرده دوم از بخش دوم تراژدی فاوست با صحنه اتاق تاریکی از نوع گوتیک آغاز می شود^{۱۱۲} و بینندۀ بالند کن دقت در می یابد که این همان اتاق مطالعه فاوست است که در شروع نمایشنامه، دکتر هاینریش فاوست، پیش از امضاء پیمان نامه باشیطان، در آن نشسته بود و به زندگی خوبیش می اندیشید. مفیستو بر بالین فاوست که بیهوده بروی تخت ایستاده است و منتظر است او بیهوده آید. در اتاق غبارآلود، براغ کسوت استادی فاوست می رود و همینکه آنرا بر می دارد و نکان می دهد، انبوهی از بید و زنجره به همراهی غبار از آن بر می خیزد^{۱۱۳}. ابلیس لباس را بر تن می کند و انگاه شاگردی را بر دهن اتاق می طلبد که جای واگنر را گرفته است. در این دوران، واگنر به مقام استادی رسیده و برگرسی استادی فاوست تکیه زده است. «نیکودموس»^{۱۱۴} شاگرد چوان همینکه داخل اتاق می شود از تماشای مردی که جامه استادی به تن دارد و از چشانش شرار و حشت می بارد به لرزه می افتد. آندومدتی را به گفتگو می نشینند. شاگرد چنین می گوید که پس از ناپدید شدن دکتر

۱۱۲— سطور ۵۵۶ تا ۶۸۱۸ زیر عنوان اتاق با یک سبک گوتیک.

۱۱۴— در نمایشنامه، این حشرات آوانی در متایش ابلیس سرمی دهند.

۱۱۵. Nicodemus.

هایتریش فاوست، واگنر جانشین وی گردید و اینک اودر حال استراحت است. مفیستو ازوی می خواهد واگنر را بحضور آورند. سپس درگشده می شود و جوان پای بدرون می نهد که در آغاز نمایشنامه بالبلیس به بحث پرداخته بود. اینبار این جوان آن دانشجوی بسی تجربه و کم سعاد و باحجب و آزرم نیست که هرچه استاد بگوید بشنو. بامفیستو پرخاشگری آغاز می کند و اورامتهم به کم سعادی و بی دانش می سازد. صحنه زمانی تغییر می یابد که مفیستوروی به تماشاگران تالار می کند و این دو جمله را بر زبان جاری می سازد «ابلیس عمری را پشت سرنهاده است. اگر من خواهی اورانیک بشناسی، توهم باید عمری را پشت سرنهاده باشی!»

و آنگاه صحنه تغییر می یابد و آزمایشگاهی برابر چشم بینته پدیدار می شود^{۱۱۶}. در این کارگاه کیمیاگری، همه نوع وسائل تجربیات شیمیائی به چشم می خورد و واگنر در کنار چند قرع و انبیق، سخت به کار خود مشغول است. مفیستو پای بدرون می نهد و استاد بدون آنکه نظری بروی افکند به تازه وارد هشدار می دهد که سکوت پیش کند زیرا او در این لحظه توفیق یافته است که انسان مصنوعی بسازد. از درون ظرف زجاجی، شیع آدمکی پدیدار می شود و واگنر او را «هومونوکولوس»^{۱۱۷} می نامد. بزودی انسان مصنوعی به سخن در می آید و واگنر را «پدر» خطاب می کند و ابلیس را «عموزاده» خود. سپس آدمک درون انبیق، بسوی جانبی می رود که فاوست همچنان بر تاخت خویش به خواب بیهوشی فرورفت. «هومونوکولوس» شرح می دهد که در این دقایق، فاوست خواب «لدا» مادر هلن را می بیند که با «قو» همبستر شده است^{۱۱۸}. بعد از آنان می خواهد که فاوست را به «جشن والپورگیس عهد عتیق» ببرند که در همان روز در دشت های تسالی برگزار می شد. وی اضافه می کند که در این جشن، فاوست اشباح تمام ناموران دوران کهن را یک یک خواهد دید. مفیستو موافقت می کند و آمده می شود در معیت هومونوکولوس، فاوست را به آن ضیافت ببرند. واگنر حیران بر مصنوع خویش می نگرد و همینکه آدمک قصد سفر می کند، خطاب به او می گوید «به این پژوهشها بی حاصل ادامه بده. توروزی مشهور خواهی شد و شاید هم سرانجام به سر زمین رستگاری پای بنهی!»

۱۱۶ - سطور ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۴ زیرعنوان آزمایشگاه Laborator

۱۱۷. Homonocolus.

۱۱۸ - در افسانه های باستان یونان، لدا همسرتنداریوس *Tyndareus* پادشاه اسپارت بود و از زیبایی پیکر، بهره فراوان داشت. زنوس، رب الارباب، شیفتنه او شد و چون او همسر پادشاه بود، زنوس خود را به شما بیل غر درآورد و در آغوش زن زیبا بخافت ولدا از اوی باردار شد و دختری را به دنبی آورد که در زیبایی همتانداشت. این دختر همان هلن مشهور است که بعدا بر سر اوراق ایهای بسیار میان خواستگاران اسپارتی و یونانی در گرفت تاسرانجام منه لانوس *Menelaus* بر دیگر حریفان فائق آمد. ماجراهی همبتری قوبایک زن خوب روی توجه بسیاری از نقاشان بزرگ جهان را به خود جلب کرد، چنانکه لئوناردو دا وینچی و میکل آنژ هردو از این موضوع تصویر ساخته اند. بسیاری از شاعران و داستانسازیان نیز پیرامون عشق فروزن شروع حکایت نوشته اند که از آن جمله است منظمه مشهور لدا و فرودها ییتر، W.B. Yeat شاعر معاصر ایرلندی.

گوته فیلسوفان و عالمان و کیمیاگران را به بادتمسخر گرفته است. فلسفه همصر او جملگی به دنیای کلاسیک و آثار متفکران یونان عشق می‌ورزیدند و عالمان و کیمیاگران همواره در تلاش بودند از درون معهولات، اسرار قازه کشف کنند. هومونوکولوس نمونه‌ای است از این پیروزی خیالی. درجهان پندان آدمکی پیداشده که نظری‌آدم حرف می‌زند و ابراز وجود می‌کند اما باز هم تلاش او دراینست که سازنده خود را به عهد عتیق و دنیای کهن ببرد. باز هم همه چیز بگرد اسطوره دور می‌زند و از دنیای وهم و تصور و افسانه بیرون نمی‌آید.

در دشت گسترده تالی درخاک یونان^{۱۱۹}، ارواح قهرمانان باستانی گرد هم آمده‌اند. در کشتزار «فارسالی» مفیستو همسفران خود را که بر بال شتل خویش نشانده بود بر زمین می‌نهد. فاوست همینکه با خاک تماس حاصل می‌کند، با اشتیاق می‌پرسد «هلن کجاست؟» هومونوکولوس پاسخ می‌دهد که هلن در میان ارواحی است که به این جشن آمده‌اند و فاوست باید خود متعشق خود را بیابد. به پیشهاد ابليس جملگی از هم جدامی شوند تا در این ضیافت به سیر و ساخت بپردازند و هنگامی که مقرر شد یکدیگر را بیابند، هومونوکولوس فانوسی سحرآمیز خواهد افروخت و آنان در ظلمت شب به همان سوی خواهند رفت که فانوس افروخته است. فاوست، شادمان و آرزومند، به جستجوی گمشده خویش می‌رود. مفیستو امبدوار است که در میان رو سیان عهد عتیق، دلبری بیابد که با او به عصیانکاری نشیند و هومونوکولوس بدان امید به جمع ایزدان واله‌گان می‌پوندد که به پیکر راستین انسان هادر آید و در شمار فنا ناپذیران قرار گیرد.

در کرانه رود «پنوس علیا»، مفیستو با چند ابوالهول و شیردال به گفتگویی پردازد و فاوست نیز که در این زمان در همین مکان حضور یافته از آنان سراغ هلن را می‌گیرد. به وی پاسخ می‌دهند که او باید به دیدار «کیرون»^{۱۲۰} که در این ضیافت شرکت جسته برود و از اونشان هلن را بجوید. در ساحل رود «پنوس سفلی» عاشق آواره، کیرون را می‌یابد که بر پشت اسبی راه‌هارنشته است. ازاو پر امون نشانی متعشق می‌پرسد و کیرون از اودعوت می‌کند که بر پشت خنگ بادپای او بنشیند. در صحرانی که روزی میدان رزم دو سپاه یونان

۱۱۹- صحنه شامگاه جن جن کلاسیک والبرگیس Classical Walpurgis Night در پرده دوم از رخش دوم بسیار مفصل است و مطوفر ۷۰۰۵ تا ۸۴۸۱ را در بر می‌گیرد. این صحنه تا پرده سوم، پنج صحنه تانه دارد که عمارتند از دشت فارسالی Pharsalian Fields (فارسالوس در استان تالی Thessaly) مکانی است که نامش در تاریخ جاویدان است ریزادرنی دشت حولیوس فیصر نوانت حریف قدرتمند خود پومپی راشکست دهد و این سردار گردنشکن را بر امر خود به رانو در و د دوم بر کرانه پنوس علیا On the Upper Peneus (که رودخانه ای است در تالی) سوم بر کرانه پنوس سفلی On the Lower Peneus (چهارم مجددا بر کرانه پنوس علیا و پنجم خورهای کوهستانی ازه Aegean Rock). Inlets of

۱۲۰- در اسطوره‌های یونان، کیرون Chiron پادشاه ستارها Centaur که نیسی انسان و بیسی اسب بوده‌اند و در کوهستانهای تالی مکان داشته‌اند) بوده و به فوابد داروهای گیاهی آشانی کامل داشته است. او ابردی است مرگ ناپذیر و دیر بازمورد پرستش مردم تالی بوده است.

وروم بوده، به معبدی می‌رسند و در آنجا «مانتو»^{۱۲۱} نگاهبان پرستشگاه را می‌بیند. مانتو آنگاه است که هلن در کجاست و از فاوست می‌خواهد که بدنبال او به طبقات زیرین معبد ببرود. فاوست راوحشی ناپیدا در برگرفته است اما نگاهبان به او یاد آورمی شود که هراسی به دل راه ندهد و در طلب دلدار شجاع باشد.

در ساحل پنوس علیا، جمعی ارواح بایکدیگر به سخن نشته‌اند. سیموس، رب النوع بزرگ اندام زلزله^{۱۲۲} نیز در میان آنهاست. مفیستو در میان این ارواح ستبر اندام خویشتن را کامل‌آبیگانه می‌بیند. در میان جمعی زنان پری پیکراییری «لامیا»^{۱۲۳}، مفیستوس کوشد آنرا که برابر شد به عشه گردی و دلربانی نشته‌اند به آغوش کشید امامتوجه می‌شود که جسمی در کار نیست. افسرده حال بسوی کوهستان رومی آورد و زمانی بخود می‌آید که در آن وادی گمشده است. در عین ناامیدی، هومونوکولوس را برابر خویش می‌بیند. آدمک انبیقی به وی می‌گوید که او تایزنمان به گفتگوی دو حکیم و فیلسوف یونانی، تالس و آنازوگراس^{۱۲۴}، به استراق سمع نشته بود. مفیستو بلا فاصله یادآور می‌شود که میادا او به سخنان این فیلسوفان اعتماد کند زیرا اینان خود نیز در وادی معرفت گم شده‌اند. با اینحال هومونوکولوس مشتاق است از آنان در میانی درباره زندگی انسانها بیاموزد از این رو بر از دوفیلسوف نامدار می‌رود. زمانی به آنها می‌رسد که آندو پیرامون ترکیب عالم بحث می‌کنند: تالس عقیده دارد که هستی از درون آب بیرون تراویده و آنا زوگراس از این مقوله دم می‌زند که خاک و آتش عوامل اصلی حیاتند. سرانجام بحث خاتمه می‌یابد بدون آنکه نتیجه‌ای از این گفتگوها بدست آمده باشد.

زشترو یان و کریه پیکران «فورکیاس»^{۱۲۵} که در اساطیر یونان عفریته اندو عواهران یکدیگر بار بر آنان می‌نگرد. گوشی سرانجام دلبران هوش ربانی را که می‌جسته، یافته است. اورادر بر می‌گیرند. عفریته هامی کوشند رمزیانی خود را به وی بیاموزند. به او می‌گویند «یک چشم خود را احوال بساز و بگذار دندانهایت، همانند دندان گزان بر لبهای زیرینست آویخته باشد». مفیستو از آنان سپاسگزار است و می‌گوید «هر آنگاه که خواستم دیگر شیاطین را به هراس افکنم این شیوه را بکار خواهم بست!»

121. Manto

۱۲۲— سیموس Seismos در زبان یونانی به معنی زلزله است و واژه «سیموگراف» با زلزله منج از همین لفظ گرفته شده است. در افسانه‌های کهن، سیموس رب النوع زلزله بود.

۱۲۳— لامیا Lamiae در اسطوره‌های یونان عفریته ای بوده که غالباً خود را به صورت خفای خون آشام «وامپیر» در می‌آورده و کارش فریب دیوان و آدمیان بوده است. واژه «لامیا» مجازاً به معنی زن اخوگراست.

۱۲۴— تالس و آنازوگراس Thales and Anaxagoras (در ادبیات عرب تالس و انکاساغورس) از حکماء هشتگانه آغاز ظهور حکمت در یونان بوده‌اند. تالس مشهور به تالس ملطفی Thales of Millet استاد هنرمند و نجیم بوده و آب ریاضیات اصلی حیات می‌پنداشته است. انکاساغورس بعکس تالس عقیده نداشت که هستی از درون یک ماده بیرون تراویده بلکه معتقد بود ترکیب عناصری چون خاک و آتش و آب، حیات را بیان نهاده است.

۱۲۵— فورکیاس Phorkyas یا فورکیادس Phorkyads از عفریته‌های کریه منظر اسطوره‌های یونان.

در مفاکهای سنگی دریای اژه ماه به نورافشانی پرداخته است. دریانورماه را در بر گرفته و موجهای آرام آئینه سان می درخشند. الله گان و ایزدان دریائی، سیرن ها^{۱۲۶}، نرید ها^{۱۲۷} و تریتون ها^{۱۲۸} برسط و پر امون آب به خنیاگری نشته اند. بر صخره های کرانه، پرونیوس، رب النوعی که قادر است به میل خویش پیکر خود را به هر شکل و صورتی که مشتاق است در بیاورد مشغول هنرمنایی است^{۱۲۹}. گالاتیا، یکی دیگر از الله گان دریائی^{۱۳۰}، سوار بر گردونه ای از صدف، از سطح دریا می گذرد. هومونوکولوس که در این لحظات مصاحب طالس گشته، از زیبائی او به حیرت می افتاد. ازشدت شور و اشتیاق، بسوی او جستن می کند و با برخورد با گردونه صدف، جان خود را از دست می دهد. انبیق شکته است واوباذرات شیشه در رفای دریاچه ای گرفته است. بدین ترتیب شب والپور گیس دنیای کهن نیز پایان پنیرفته است.

بیننده نمایشنامه یاخواننده اثر از سیر در این شامگاه پر ماجرا چه آموخته است؟ فاوست در جستجوی خوشبختی و تکاپوی دستیابی به شادمانی به چه مرحله ای رسیده است؟ سراینده اثر در این صحنه از پرده دوم، چه طرح اندیشمندانه ای را رانه داده است؟

فاوست از شادیهای این دنیاچیزی دستگیرش نشده است و حالا، با عزمی راسخ، بدنیال هلن، قهرمان افسانه ای جهان کهن می گردد تا خوشبختی را در آغوش او بیاخد. مفیستو، با اینکه ابلیس است و توانا، در دنیای عهد عتیق گشته است و سرگشته و ناتوان و بینوامانده است، زیرا او به آئین مسیحیت پیوسته است و حلوقدرت او جزآنچه در انجیل آمده نیست. هومونوکولوس نیز با اینکه آدمکی است جاندار و مخلوق ذهن بشر، سرانجام در می یابد که دریا سرمنزل نهانی حیات است. خود را بدرون موجها و به کنار ایزدان والله گان دریائی می اندازد تام نند آنها جاودانگی بیابد و بیاری سیرن کاملی مظاهر طبیعت، بصورت جاندار تکامل یافته ای پای به عرصه وجود نهد. گونه تکریم خویش را به طبیعت و تسلیل حیات در پناه نیروی طبیعت در آخرین سطور پرده دوم بدینصورت متجلی ساخته است:

۱۲۶— سیرن ها Sirens سه خواهان حوری پیکر دریائی بوده اند که نیشان زن و بیسی دیگر پرنده بودند. اینان در دریاها به فربیب ملوانان می پرداختند و وسیله فربیشان نیز آوازی سحرانگیزشان بوده است.

۱۲۷— نریدها Nereids حوریان دریائی بوده اند که ظاهراً نیمی از بدن آنها بصورت ماهی بوده و بعینه بینانیان باستان این حوریان همواره بر پشت دلفین می نشته اند.

۱۲۸— تریتون ها Tritons مردانی بوده اند که در دریا می زیسته اند و بجای پا، دمی همانند دلفین داشتند.

۱۲۹— پرونیوس Proteus در اسطوره های بینان شهرت فراوان دارد. اورب النوع دریا بود و شبان رمه های دریا و چنان قدرتی داشت که خود را به شکلی که می خواست در بیاورد. در ادبیه هومر نقش مهمی بر عهده است.

۱۳۰— گالاتیا Galatea نیزیک حوری دریائی بود که هم در حمامه ایجاد از او یاد کرده است و چون داستان عشق او با آسیس Acis شهرت فراوان دارد، شاعران و فصه پردازان بسیار در باره اونو شده اند. راقائل صورنگر نامدار ایتالیائی تابلویی ساخته است بنام پیروزی گالاتیا The Triumph of Galatea که گونه آن تابلو را خریداری کرده بود و نقش ونگارهای آن ساخت استاد راتخت ناییر فرارداده بود.

درود، ای موجهای دریا،
 که در حلقه ای از آتش مقدس گرفتار آمده اید.
 ستایش برتوای اب،
 برتوای آتش،
 و برهمه شما نی که این رویدادهای حیرت انگیز را سبب شده اید.
 ای بادها که آزادانه می وزید، تکریم برشما!
 ای غارها که اسرار در دل خود پنهان کرده اید، تکریم برشما!
 ای عناصر نیرومند چهارگانه،
 ما شمارامی ستائیم و ما شمارا می پرسیم! ^{۱۳۱}

گوته، در پرده سوم از بخش دوم تراژدی فاوست، در جایگاه «اوره پید» تراژدی نویس عصر باستان یونان نشته است و نمایشنامه ای بوجود آورده است که دارای تمام ویژگیهای یک درام یونانی است ^{۱۳۲}. بحر شعر واوزان عروضی، در همان قالب شرعاً اوره پید است. چهار چوب نمایشنامه همانند سروده اوره پید موضوع آنهم پیرامون هلن خوب روی نامدار سرزمین اسپارت، همسر منه لاتوس و دلداده پاریس، شهزاده تروآ دور می زند. شاعر بزرگ آلمانی و آفرینشی فاوست، بدرستی معلوم نیست که چرا در میان صحنه های یک نمایشنامه فلسفی مربوط به قرون وسطی، زمان و مکان را رها کرده و نه تنها خاک آلمان بیرون رفته و به سرزمین یونان پای گذاشته است بلکه قرون چهارده و پانزده میلادی رانیز رها کرده و به چندین قرن پیش از میلاد مسیح بازگشته است. می توان پنداشت که نیت اولیه او، ایجاد فضایی برای مقایسه زشتی و زیبائی و یامعنیت و ریاگاری بوده است. او مفیستو راد را ختیار دارد که مظہر زشتی و شرارت است. برای آنکه یک تخلی گاه زیبائی و از خود گذشتگی نیز بیافریند، هلن را بزرگزیده است که همواره به زیبائی و عشق پرستی

- ۱۳۱ - برگردان به فارسی از متن انگلیسی، ترجمه سرتودور مارتین (از آلمانی به انگلیسی) ص ۳۰۰
در نمایشنامه این مطوف منظوم بولیه «کر» خوانده می شود و بتدریج پرده دوم از بخش دوم فرومی افتند.

- ۱۳۲ - اوری پیلس (480-406) Euripides یکی از سه تن تراژدی نویسان نامدار دنیا که هنر یونان، بسال ۴۸۰ پیش از میلاد درصالامیس به دنیا چشم گشود و چنانکه درباره اش روایت کرده اند، روزی پایی به هستی نهاد که نبرد بزرگ دریائی بین خشایارشا و مداغان یونانی در خلیج سالامیس روی داد و متأثر بسد یونان پایان گرفت. با اینکه در رشته های هنر و ادب تحصیلات والانی آموخت و می توانست مشاغل مهم دولتی به دست آورد اما گوشه گیری را به زندگی اجتماعی ترجیح داد و همه عمر در این زواز بیست. او پیش از نزد نمایشنامه نوشته که جز محدودی از آنها باقی نمانده است. اوری پیلس (در نوشته های زبان فارسی اوره پید) پنج بار به دریافت جایزه بزرگ نمایشنامه نویس نائل آمد که نخستین بار آن سال ۴۴۱ قبل از میلاد بود. وی اولين تراژدی خود را زیر عنوان دختران بلیاس The Daughters of Pelias نگاشت که بیست و پنجماله بود. از مجموع آثار او فقط هجده نتراژدی و یک اثر طنزی باقی مانده است. پاره ای از آثار امهم او بیهارند از: الکتیس (438) Alcestis مدیا (431) هیولوقوس (428) Hippolytus زنان قروی (415) Trojan Woman هلن Helen او رسنس (408) Creses ایفی زئی دراولیس (405) Iphegenia at Aulis و اندرومادک Andromache (400) باعزمت بزیست.

شهره آفاق بوده است. از سوئی فاوست، نقش آفرین نخست نمایشنامه او، از عشق زمینی سودی نبرده است و خاطره در دنای قربانی او یک لحظه رهابی نمی کند. ناگزیر به دمای وهم و خجال و پندار پای می گذارد و می کوشد از این گذرگاه سهمی از شادی بدست آورد!^{۱۳۳}

صحنه نمایشنامه، مکانی است برابر قصر منه لانوس در اسپارت و زمان، چندماهی پس از تسلط یونانیان بر سرزمین «تروی» است.^{۱۳۴} دهال نبردمتالی، مدافعان شهر تسخیرنشدنی تروی را از پای درآورد. مهاجمان بوسیله یک اسب عظیم الجثة چوبین، دروازه شهر را گشودند و بر مردم شبیخون زدند. سراسر تروی با خاک یکسان شد و در این میان، پاریس، شهزاده ای که بار بودن هلن این آتش عظیم دشمنی و نفاق را برآفروخته بود، خود نیز به خاک و خون درافتاد. منه لانوس، شوهر آتشین خوی وانتقام جوی، همسر گریز پارابه اسپارت بازآورد و اینک زمانی است که باید به تسویه حسابها پرداخت.

هلن در معیت جمعی از زنان اسیر تروی، پای به صحنه می گذارد. آوای جمعی اسیران حکایتگر این نکته است که هلن باید در انتظار حوار و حادث شومی باشد. خشم شوهر کیم خواه فرونشسته و معلوم نیست چه کیفری را برای همسر پیمان شکن خویش در نظر گرفته است. دقایقی بعد، فور کیاس یکی از عفریتگان زشت روی ظاهر می شود و بالحنی شرنگ آلود از زیبائی هلن دم می زند. او که در حقیقت ابلیس است و خود را به آن سیمای کریه درآورده تاشناخته نشود، می گوید که اکثر بد بختیهای بشر بوسیله زنان زیبا بوجود آمده است. بعد می افزاید که منه لانوس قصد کشتن اورادار و همان بهتر که زن زیبا از همین دم به فکر رهائی خویش باشد. راه رهائی چیست؟ مفیستو یادآور می شود که در همسایگی پادشاهی است که سپاه آرامته دارد و خواهان هلن. اگر زن زیبارضایت دهد، وی مقدم او و همه ندبیه گان ویراگرامی خواهد شمرد. در این هنگام از فواصل دور دست، خروش شیپورهای گوش می رسد که حکایتگر وجود پادشاه همسایه ولشگریان رزم آور است. هلن که خویشن را در خطر شرا انتقام شوهر می بیند، می پنیرد که به دربار فرمانروای همسایه رود.

درمحوطه بارونی که یادآور یکی از دژهای قرون وسطانی است^{۱۳۵}، فاوست در سیمای

۱۳۳ - این پرده از تراژدی فاوست بطور جداگانه در سال ۱۸۲۷ انتشار یافت. این زمان پنجاهم پیش از مرگ شاعر است. منتقدان به آن عنوان تصویر ذهنی اشباح کلاسیک و مانیک Classical Romantic Phantasmagoria دادند و آنرا بسیار متعدد نهادند. عشق فاوست به هلن در این پرده، عشق یک مرد به یک زن نیست بلکه عشق یک کمال پرست به یک کمال مطلوب است.

۱۳۴ - سطور ۸۴۸۸ تا ۹۱۲۶ زیرعنوان کاخ منه لانوس در اسپارت Menelaus' Palace in Sparta

۱۳۵ - سطور ۹۱۲۷ تا ۹۵۷۳ زیرعنوان درمحوطه حباط دز Castle Courtyard

پادشاه، درانتظارمحبوبه خویش هلن دفیقه شماری می کند تامبیستواورابه فرید و به نزد اوآورد. هلن خسته است و نیازمند استراحت.

آوای پیش خوانان بیان کننده این نکته است که شهبانوی اسپارت از سفر درازی بازگشته و از آنجانی که همواره محبوب امیران و بزرگان بوده است، پس در کاخ جدیدهم باید سربری شابسته برای او فراهم شود. فاوست در کوت یک شوالیه قرون وسطانی و در معیت مردی بنام لونکیوس که در زنجیر است برابر هلن می آید.^{۱۳۶} سخن او پس از خوش آمدابیست که چون لونکیوس، مأمور دیدبانی اودر کار خویش نصوح کرده و پیشاپیش به وی آگاهی نداده بود که شهبانوی زیبادر راه است، از این را و اورابه بند کشیده است. هلن از این بیان خشنود می شود ولونکیوس اعتراف می کند که زیبائی خارق العادة شهبانو چنان بوده که ویرا از هوش برد و است. فاوست بادیدگان پرستایش خویش بر هلن می نگرد و از خدمتگزاری خود سخن به میان می آورد و هلن بانگاه عشه گرانه ای که در آن احساس خوش آینداست بر میهمان خود نظر می اندازد و پاسخ مهرا اورابا مهر می دهد. لحظاتی بعد، صوف خادمان ظاهر می شود و هدایاتی که در دست دارد به پیشگاه ملکه می آورند. فاوست در حالیکه انبوهای از گوهرهای نایاب به پای دلدار خویش می ریزد، به وی می گوید که این گنجینه زرگوهر، بیمانند است اما آنچه بر تزو والا ترازین گنجینه است زیبائی هلن است که در جهان تالی ندارد. بزودی فاوست بادلبر پری سیماخ خویش بر اورنگ فرمانروانی می نشیند و در آنجارا زنیاز عاشقانه از دسوی شروع می شود. بزودی مفیستویز در جامه غیر کیاس به آنلوسی پیوند اما اینبار پیام غرفته زشتراوایست که منه لا تووس، دست از جان شسته درست جمی همسر بیوفای خویش، با سیماخ عظیم بدینسوی در حركت است. به فرمان فاوست، سپاه مبارزاو آماده رو یاروئی بادشمن می شود و آنگاه فاوست به محبوبه خود پیشنهاد می کند که برای رسیدن به مرزارامش و آسایش، با اوی به سرزمین زیبا و خیال انگیز «آر کادیا» در کرانه دریای اژه بگیریزند. این تمنامور دقبول واقع می شود و دردم به یاری نیروی اهریمنی مفیستو، آنان در دست میز و باطرافت و پرگل و گیاه آر کادیا ظاهر می شوند.^{۱۳۷}

۱۳۶ - لونکیوس *Lynceus* که بار دیگر در این بخش از نمایشنامه ظاهر می شود، نقش آفرینی است که گونه وجود اوراضروری می پندارد است، شاید باین سبب که قصد اش شعرهای فصح و بلیغ از زبان او بیان کند. هلن به شیوه‌ی گفتار او اشاره می کند و مشتاق است باز هم او به سخن آید.

۱۳۷ - پرسشی که برای پاره ای از متقدان مطرح بوده اینست که چرا گونه، در این بخش از نمایشنامه که مر بوط به دنیای باستان است و قدمت آن به ده قرن پیش از میلاد مسیح می رسد، فاوست رادر کوت یکی از امراء انسانی مر بوط به سالهای قرون وسطی می آید و هلن را لذکارهای پیونانی به دزهای قوم زرمن انتقال می دهد. پاسخ شاید این باشد که نقش فاوست در سیماخ یک فاتح اروپای شالی نشانه پیروزی بربراست پیونان است و چنون فاوست برای تصاحب هلن در حقیقت تمایل شدید بر برهاست برای کسب فرهنگ و هنر و بویژه زیبایی های اصیل پیونان. پیوند فاوست و هلن نشان دهنده تلقیق نیروی ذهنی و روحی نژاد زرمن بالتبیه و ذوق مردم پیونان است. هصرزانس در حقیقت هصر رواج فرهنگ پیونان بود و گونه بدینسان خواست احترام و ستایش خود را به جامعه پیونانی عرضه بدارد.

در موزمین رؤیانگیز ارکادیا، همه چیز و حناواز است ۱۳۸. بیننده نمایشنامه دشته را می بیند زمردین فام که در هر گوشه پوشیده از گل آن، ندیمه گان و خنیا گران به خواب رفته اند. در این لحظات، فور کیاس پدیدار می شود. عجوزه زشت و همه آنان را از خواب بیدار می کند تارازی را با آنها در میان گذارد. آن رازگفتی و پنهان ناکردنی عبارت از اینست که در ایندم، دریکی از آلا چیقهای دور از نظر، هلن زیبادر آغوش پادشاه غشوده است. این عشق و همبستره و یکانگی، ثمرة دیگری نیز به بار آورده است و آن تولد پسری است که نامش را او فور یون نهاده اند ۱۳۹. او فور یون سراسر وجودش آکنده از شور و شادی زندگی است. این فرزند وقتی پای به دوران بلوغ نهاد، مظهر زیبائی و هنرخواهد شد. با پیام فور کیاس، نفعه ای عاشقانه در فضای پیچد. گوئی این نفعه از درون همان خلوتسرای عشق به گوش می آید.

بزودی بینند گان، دودلداده را با فرزندشان در برابرخانه عشق می بینند. او فور یون به پدر و مادر خویش می گوید که وجود من موجب تحکیم عشق شما خواهد شد و این پیوند خجسته، با گذشت سالها و با بزرگ شدن من، به جاودانگی خواهد پیوست. با این سخنان، او فور یون قرار و شکیبانی خویش را از دست می دهد و می کوشد چون پروانه ای سبکبال در فضای پرواز آید. فاوست و هلن، باتماشای سبکسربهای او، چارنگرانی می شوند و برآونهیب می زندگ که مراقب اعمال خود باشد اما طفل هیجان زده راقراری نیست. بدنبال ندیمه گان و آواز خوانان می دودو پس از رقصی جنون آسامی کوشیدیکی از آنان را به آغوش گیرد اما دختر زیباروی چون شعله ای در فضای معدوم می شود. سپس راه خود را بسوی صخره رفیع می گشاید و می گوید من به قله ای پای خواهم نهاد که پای هیچ بشری به آنجانه می بیند. هشدار پدر و مادر و دیگر ندیمه گان رائیری نیست. او فور یون به رفیعترین مکان پای می نهد و آنگاه خویشتن را به میان فشارها می سازد. او یکدم معلم در هوا می ماند و آنگاه بسوی نیستی سقوط می کند. پیکرش از نظرها ناپدید می شود اما جامه اش و صدایش در فضای باقی می ماند. اشگباری و بیقراری پدر و مادر آغاز می شود. ندیمه گان و خوانند گان نیز به سوگواری می نشینند و ترانه های غم انگیز آنان فشار ادار بر می گیرد. در این میان صدای فرزند شنیده می شود که مادر خود را بسوی خویش می خواند و ازاومی خواهد که به وی ملحق شود. هلن آماده وداع ابدی می شود. سخنان او خطاب به فاوست چنین است:

درین که پیشگوئی پیشیبان به حقیقت پیوست:

که شاد کامی و زیبائی برای همیشه دریک تن جمع نمی گردد.

پیوند عمر از هم گستت و رشته عشق پاره شد.

اشگریزان در ایندم با تو بدرود می گویم، بدرودی در دنایک،

۱۳۸ - سطور ۹۵۷۶ نا ۱۰۰۳۸ زیرعنوان آرکادیا Arcadia .

۱۳۹ - او فور یون Euphorion در اساطیر یونان فرزند آخیلوس، قهرمان نبرد تروا نیز است.

و برای آخرین بار خویشتن را به آغوش تومی افکنم.

پرسه فون^{۱۴۰}، آوای مرابشنو، مرانیز چون فرزندم بدان جهان رهبری کن!^{۱۴۱} وقتی واپسین کلام هلن به گوش فاوست می‌رسد، دیگر اثری ازا و باقی نمی‌ماند، جز جامه‌ای تنهی که از دستش برخاک می‌افتد. این مفیستو است که در گستاخ فور کیاس، لحظه‌ای بعد، اورابه خود می‌آورد. سخن مفیستو اینست که جامه رانگاه‌دار که یادبودی است از عشق و شادکامی تو بازی‌ترين زن جهان و شاید این یادبود منبع الهامی برای توباشد. مابزودی یکدیگر را خواهیم دید. دقایقی بعد، فاوست در حجایی از ابرناپدید می‌شود و آنگاه پرده سوم از بخش دوم تراژدی فاوست پایان می‌گیرد.^{۱۴۲}

تفسران پیرامون این بخش مطالب بسیارنوشته‌اند. پرده سوم که گوته آنرا زیرعنوان هلن آورده است، در حقیقت نمایشنامه‌ای است در یک نمایشنامه دیگر، یا پرائی است در یک نمایشنامه. فاوست به دو مین آرزوی بزرگ کام طلبی خود رسیده است. اینکه احساس خوشبختی کرده است یانه جای تردید است زیرا سخنی اینچنین بر لب نیاورده است و چنانچه کلمه‌ای از رضایت و خوشبختی بر زبان جاری می‌ساخت برابر با پیمانی که با مفیستو بسته بود، ابلیس بلا فاصله جانش رامی گرفت. او فوریون فرزند فاوست و هلن کسی جزلرد بایرون، شاعر بزرگ انگلیسی نیست که سخت مورد محبت واحترام گوته بوده است و شعرهای او که تلفیقی بوده است از دوره کلاسیسم و رمانیسم، شاعر آلمانی راتحت تاثیرخویش قرارداده بود. مرگ او فوریون، مرگ بایرون است که در عنوان جوانی، در راه دفاع از هنر و فرهنگ یونانی، با سپاه مهاجم عثمانی به جنگ پرداخت و کشته شد. بنظر صاحب نظران، مرگ او فوریون و ناپدیدشدن هلن این پیام را می‌رساند که میراث‌های رمانیسم و کلاسیسم آرمانهایی هستند که برای یک انسان روشن‌فکر، بخش اصلی و جامع زندگی "ندامابه تنهایی کافی نیستند که زندگی فردی را پر کنند. جامه ابریشمین هلن که در دست فاوست باقی مانده، نشانه‌ای از وجود معبدی است که روزی وجود داشته امادیگر امروز زنده نیست. آوای خوانندگانی که بر مرگ او فوریون و هلن می‌گردند حاکی از اینست که هستی پا بر جاست و همراه با آن شعر، تا وقتی حیات هست، شعر نیز زنده می‌باشد.

۱۴۰— پرسه فون Persephone در اساطیر یونان، دختر زنیس، رب الارباب است و چنانکه در باره اش گفته‌اند الهه زیبایی بوده است و دوستدار زیبار و بیان.

۱۴۱— برگردان به فارسی از متن انگلیسی سرتودور مارتین.

۱۴۲— تقاویت فاحشی بین صحنۀ وداع مارگارت با فاوست و هلن بالا و است مشهود است. فاوست هجران و نامرادی مارگارت رامی توانست پیش بینی کند در حالیکه هلن بطور ناگهانی از آغوش او گریخت. صرف نظر از زبان سمبیک آن، اختلاف زیادی بین شیوه رمانیک بخش یک با سک کلامیک بخش دو به چشم می‌خورد.

ماند. کلاسیسم یارمانتیسم ممکنست بعینند اما شعر من ماند چنانکه او فوریون و هلن رفتند اما قالب هایشان باقی ماند.

پرده چهارم از بخش دوم ترازدی فاوست، کوهستان رفیع رانشان من دهد که ابری متراکم قله آنرا در بر گرفته است^{۱۴۳}. حجاب تیره ابر بتدریج پس من رود واژ پس آن فاوست پدیدار من گردد. فاوست اندوه‌گین است و افسرده حال. باز هم تنها و بیکسی بسرا غاش آمده واز گذشته نیز جز خاطرات در دنا ک برایش نمانده است. مفیستوغل در این دقایق ظاهر من شود و دوست خود را به بادملامت من گیرد که چرا لین نقطه متروک را منتخب کرده و سربه جیب ماتم و تفکر فرو برد است. سپس سخنانی از آفرینش زمین و نقش دوزخ در خلق کوهها و دره های میان من آورد و آنگاه به مصاحب خود بیاد آور من شود که اگرا و کاخی محل و آرامته و آماده داشته باشد که در آن هر چیزی را که انسان آرزو کردد درست می‌شود باشد و بویژه دخترانی پری رخسار و دلربا گرداند اور اگر فته باشند دیگر غمی نخواهد داشت و هر گزندو تنها وی بسرا غاش نخواهد آمد، اما برخلاف انتظار شیطان، فاوست از این گونه شادیها بیزار است. او به مصاحب خویش من گوید که از این پس آرزو یم اینست که به کاری سودمند که نتیجه نهائیش به مردم بر سر دست پازم و برای مثال بخشی از کرانه بیحاصل در بارادر اختیار بگیرم و بالحداث چند سدوا برآه، زمین را آماده کشت و زرع سازم و در این نبرد بانی روی طبیعت، هم دل خویش را شاد سازم و هم گامی در راه رفاه مردم بردارم. اندیشه فاوست و طرح مردم پسندانه او گوئی برای مفیستو آشناست زیرا در پاسخ وی من گوید که برآوردن آرزوی او بسیار سهل است. امپراتور پس از آنکه پولهای کاغذی را بین مردم رواج داد، چون پشتوانه ای نداشت، رفته رفته افراد سر به شورش برداشتند و اینک امپراتور در شرایط بسیارنا گواری است و هر نوع یاری به او من تواند خطر موقوت را از پیامون او برطرف سازد. آنگاه اضافه من کند که در همین دم سپاهی گران از سوی دشمن که در همسایگی اوست آماده است که اورنگ ویرا از گون سازد و اگر فاوست موافق است آندومی توانند به یاری وی به شتابند. فاوست اعتراف من کند که در کار سپاهی گری و جنگ آوری هیچ گونه نبوغی ندارد و از این عمل سخت بیزار است. مفیستو به وی من گوید که او من تواند سه دلاور مرد افکنی را که در میت داود نبی، همه فلسطینیان را به خاک هلاکت افکندند در میدان کارزار احضار کند و این سه تن همه دشمنان امپراتور را به خاک هلاکت خواهند افکند^{۱۴۴}. فاوست سر را به نشانه موافقت پائین من آورد ولحظه ای بعد،

۱۴۳— سطور ۱۰۰۳۹ تا ۱۰۳۹ زیر عنوان مرتفعات کوهستان *Mountain Heights*.

۱۴۴— رجوع کنید به کتاب مقدس— عهدتینق— کتاب دوم مسیحیت نبی. نامهای این دلاوران چنین آمده است:

... و نامهای شجاعانی که داده داشت اینست پوشیب بشیت تحکم‌من که سردار شالیشم بود که همان عذین‌عصتی باشد که بر هشتمین نفر تاخت آورده و ایشان را در یک وقت بکشت، و بعد ازاو العازار بن دودوابن انواعی یکی از آن سه مرد شجاع که باداود بودند هنگامی که فلسطینیان را که در آنجابرای جنگ جمع شده و مردان اسرائیل رفته بودند به مقائله طلبیدند و اما او برخاسته با فلسطینیان جنگ کرد نادستش خسته شد

دو یاره مسخر در دامنه کوه ساری هستند که سپاهیان برای حمله آماده اند.

در مرکز فرماندهی، امپراتور بادستیارانش مشغول گفتگوست.^{۱۴۵} چنگونه می توان در این نبرد فاتح شدواز چه طریق می توان کمبوده را جبران کرد؟ پاسخ این پرسش را فاوست می دهد: او آماده است که در معیت دوستش به امپراتوری باری کند و پیشواعتماد داشته باشد که در این نبرد پیروزی با اوست. پیشنهاد پذیرفته می شود و دردم مفیتو سه تهمتن روزگار کهن را الحضار می کند. نبرد آغاز می شود و پیش آنکه آفتاب غروب کند، سیاه دشمن تار و مار گشته است.

در خیمه و خرگاه سرفرماندهی دشمن^{۱۴۶}، که او نیز امپراتور است، چند تن از مبارزان باتفاق یکی از سلحشوران عهد عتیق می کوشند که کیسه های انباشت از طلا را با خود ببرند و در اختیار امپراتور پیروزمند قرار دهند. در این هنگام امپراتور فاتح وارد می شود و با خشنودی غنائم را بین سر کرد گان تقسیم می کند و در همانحال به هر یک از رجال دیوانی خود لقبی می بخشد. فاوست تقاضای بزرگی ندارد مگر آنکه نواری از گرانه باطلاق در رابه وی واگذار شود تا در آبادانی آنجاب کوشد. اسقف اعظم بالینکار مخالف است و معتقد است این پلیدنابکار نقشه ای در سردار و اوزمانی با این علیه موافقت می کند که سود زمین به نفع کلیسا برداشت شود. پاسخ امپراتور اینست که از زمین باطلاق سودی عاید نمی شود و اسقف مضر است که روزی این زمین عایدی خواهد داشت و از همین امروز باید تصویع شود که سهم آن هر چه باشد باید را ختیار کلیسا قرار گیرد.

گوته در این صحنه از قرائذی فاوست، از سه تن دلاوری یاد کرده است که دوشادوش دادن بسیار مهاجم فلسطین جنگیده اند. مفسران ادبی و هنری که با سروده ها نوشته های گوته آشناشی دارند معتقدند که این سه تن، مظہر جوانی، میانسالی و کهولت هستند. بهره گیری از این قدر تهان شانه آنست که استعداد آدمی و نیروی پنهانی اودر همه دورانهای زندگی می تواند سودمند واقع شود اگر صحیح و بجا کاربرده شود. آرزوی فاوست برای خدمت به همت و عانش این امکان را بهتر و بیشتر فراهم کرده است. گوته در میان نقش آفرینان نمایشنامه اش، باز مگری رادرسیمای یک اسقف اعظم می آفریند: آنچه او می گوید نشانه نفرتی است که شاعر آلمانی به کلیسا و مؤلیان دین دارد. در آثار گوته، عشق به خداوند در همه جا جامنجلی است اما این عشق و وصال را بی واسطه می خواهد و مذهب رادرله رسیدن به معبد سودمند نمی داند.

و دوستش به شمشیر چیزی و خداوند در آن روز ظرف عظیم داد و قوم در عقب او فقط برای خارت کردن برگشتند، و بعد از اشمه بن آجی هراري بدو فلسطین ایشان لشگری فراهم آوردند در جایی که تلخه زمینی پراز علیس بود و قوم از حضور فلسطین ایشان فرار کردند آنگاه اودرمیان آن قله زمین ایجاد و آنرا گاهدای فلسطین را شکست داد و خداوند ظرف عظیمی داد (آیات هشت تا سیزده).

۱۴۵ - سطور ۱۰۷۸۲ تا ۱۰۳۴۵ زیر عنوان در دامنه های کوه سار Mountain Foothills

۱۴۶ - سطور ۱۰۷۸۳ تا ۱۱۰۴۲ زیر عنوان در طبقه امپراتور و قیوب River Emperors' Tents

در پرده پنجم، که آخرین پرده از بخش دوم فرازدی فاواست است^{۱۴۷}، بینندۀ نمایشنامه، دشت گسترده‌ای را می‌بیند که در آن مرداواره‌ای، خسته و بیحال، در حرکت است. او بسوی کلبه‌ای می‌رود که در پشت درختان زیزفون پنهان شده و در آن زن و مردانه‌خورده‌ای زندگی می‌کنند. مرد «فیله مون» نام دارد وزن «بانوکیس»^{۱۴۸}. این دوتازه واردرا می‌شناشد زیرا سالهای پیش از آن تاریخ، به مرداواره خلمت کرده بودند. ایندو با مرداواره به سخن می‌نشینند و از گذشته هایاد می‌کنند. به اولی گویند که مردی نیکوکار و خیراندیش، سراسر کرانه بیحاصل دریا را اختیار گرفت و همه جوانب آفرابه بوستان و کشتزار مبدل کرد. در همانحال این مرد برای کلبه این دوامد و از آنان خواست تا آشیان حقیر خود را در برابر ملکی بزرگ به او واگذار نمایند اما این خواهد از این خانه بیرون روند زیرا در سالهای کهولت هستند و این خانه منزلگه سالهای گذشته آنهاست. تازه وارد از آنجا می‌گذرد و زوج فرتوت بسوی نمازخانه می‌روند تا مراسم دعای بجای آورند.

فاواست در قصه شکوهمند که محصور در بوستانی روچپور است، به آرامی گام بر می‌دارد و فکر می‌کند^{۱۴۹}. سیمای اونشانگر آنست که عمری را پشت سر نهاده و خود را نیز پای به مرحله کهولت نهاده است. غم او درایندم دراینت که چراسا کنان کلبه روستائی به پیشنهاد او توجهی نکرده اند و خانه و مزارع اطراف را به وی نسبردند. لونکیوس، خادم دیرین که همچنان سمت نگهبانی بر عهده دارد پیام می‌دهد که سفینه‌ای در کرانه بوستان لنگراند ااخته و چهارتن از درون آن بیرون آمده اند و بسوی کاخ می‌آیند. این چهارتن، مفیستو است و سه بهادر دنیای کهن که از سفر بر خط دریانی بازگشته اند و بگفته مفیستو، غنائم بسیار همراه آورده اند. روزی که عزم سیاحت در دریاها رامی کردند، دو سفینه در اختیار داشتند و اینک صاحب بیست سفینه هستند. فاواست ظاهراً به این گزارش بی اعتماد است. اولی خواهد که دو بزرگ‌گرسال‌خورده، فیله مون و بانوکیس، خانه روستائی را تخلیه کنند و از آنجا بر وند و مفیستو باید این مأموریت را نجام دهد.

شامگاهی است ظلمانی^{۱۵۰}، لونکیوس بهنگام نگاهبانی، از ادراک خوبیش پر امون

۱۴۷ - مطورو ۱۱۰۴۳ تا ۱۱۱۴۲ زیرعنوان دشت گسترده . *Open Country*

۱۴۸ - فیله مون و بانوکیس *Philemon and Baucis* در افسانه‌های باستان یونان وجود دارد. این دو، زن و شوهر تهیمتی بودند که در کلبه‌ای فقرزده می‌زیستند و روزی که زنوس، ایزد ایزدان، ناصبم گرفت در جامه یک مرد آواره به سراغ آنان رود، این زن و شوهر از روی پنیرایی کردند و بهمین سبب وقتی باران بیسابقه ای آغاز شد و سبلی بنیان کن به راه افتاد، زنوس آن دوران نجات بخشید. فیله مون و بانوکیس از زنوس خواستند تا وقتی زمان مرگ هر یک از آن‌دو فرار سبد، باهم جان بسپارند و از این روقتی مرد به بستر مرگ افتاد، زن نیز در گذشت و به فرمان رب الارباب آندوبیدل به دودرخت بارور شدند که شاخه‌های خوبیش را در هم فروبرده بودند. انتخاب این دونام از سوی گونه بدلیل نبوده است.

۱۴۹ - مطورو ۱۱۱۴۳ تا ۱۱۲۸۷ زیرعنوان قصر . *Palace*

۱۵۰ - ۱۱۲۸۸ تا ۱۱۳۸۳ زیرعنوان شامگاه عمیق . *Deep Night*

حیات سخن می‌گوید. او برخلاف فاواست که در دیدار نخستین با مفیستو از گردش روزگار و بیهودگی عمر شکوه داشت، عاشق زندگی است و با هنرگاهی بسوی مظاهر طبیعت، لذت می‌برد و بر تراز همه، عاشق خویشتن است و از شادی خود به شادی در می‌آید. در همانحال که با خود گفتگومی کند، از دور لوب آتش را می‌بینند که از درون کلبه پس درختان زیزفون بر می‌خیزد و دقایقی بعد، فرستاد گان باز می‌گردند و به ارباب خبر می‌دهند که زن و شوهر پسر در گذشته اند. فاواست از این حادثه اندوه‌ناک می‌گردد. او از مفیستون خواسته بود که آن دوانسان را به قتل برساند بلکه می‌خواست به ملک دیگری منتقل کند. افسرده‌گی او تابدان‌پایه می‌رسد که مرگ سریع خویشتن را پیش بینی می‌کند.^{۱۵۱}

نیمه شبان، در همان هنگام که فاواست غمزده بر حادثه ای که بزرگ و مرد کلبه نشین گذشته می‌اندیشد، از درون آتش و دودی که از خانه روستائی بر می‌خاست، چهار شیطانه پدیدار می‌شوند و بسوی قصر فاواست می‌شتابند. این چهار شیطانه عبارتند از قحطی، فرض، مصیبت و اضطراب^{۱۵۲}. سه تن جتنی نخستین قادر نیستند خود را به مردم نهادند اما اضطراب راه خود را به آنها می‌گشاید. پیام اواینست که برادرش، مرگ، در راه است و بزودی به این خانه خواهد رسید. فاواست باب صحبت را بآ او می‌گشاید. سخن اواینست که زندگی یا مرگ در اختیار او نیست زیرا او مانند دیگر آدمیان بمنه آزادی نیست. او در اختیار قدرت بی‌چون و چرای مفیستوات است و در این‌دم تنها آرزویش اینست که می‌توانست خود را از بند اسارت او می‌رهاند. علاوه بر آن، اضافه می‌کند که من در این سالها تجربه‌های بسیار آموخته ام و به این راز مردید ناپذیر دست یافته ام که انسان باید به همان شادیها ولذتها اکتفا کند که مشروعاً می‌تواند به دست آورد، نه اینکه بدنبال آرزویانی برود که غیر عملی است. عرضیه پاسخ می‌دهد که اینکه تلاش بیهوده است. این مخلوق که نام او بشر است، از لحظه ای که به دنیا می‌آید باید رفع بکشد تا لحظه ای که چشم بزر زندگی فرمی بمند؛ اما فاواست باین نظر موافق نیست. او اراده خود را بر تراز این مسائل می‌داند و چون عجزه می‌بیند که او سرتسلیم فرود نمی‌آورد بادمیدن نفس شر باری، فاواست را کور می‌کند. آخرین پیام اواینست که «بشر در سراسر زندگی نایبین‌است و حقایق را نمی‌بیند، همان بهتر که تو نیز نایبین باشی!» آنگاه اورانترک می‌کند و می‌رود.

گونه، شاعر نامدار آلمانی، این صحته را در تراز دی فاواست این‌گونه ترسیم کرده است:

۱۵۱- پیش بینی صحیح است و فاواست بزودی جان می‌سپارد. شاید علت اینکه مرگ بر اغش می‌آید اینست که این‌وجب مرگ دوانسان شد که این‌دو مرد توجه و محبت خدای خدایان بوده اند و او به کفرایان گناه، جانش را می‌گیرد.

۱۵۲- سطور ۱۱۳۸۹ نا ۱۱۵۱۰ زیر عنوان نیم شب *Midnight* نامه‌ای این چهار عرضیه چنین آمده است: لمحه *Dearth* فرض *Debt* مصیبت *Distress* اضطراب *Care*.

(چهار عجزه سیمیوی وارد صحنه می شوند)

نخستین زن: نام من قحطی است!

دومن زن: نام من فرض است!

سومین زن: نام من اضطراب است!

چهارمین زن: نام من مصیبت است!

پیش خوانان: بر در قفل نهاده اندومارا بدرون آن راهی نیست. مردی توانگر در آنجا زیست
می کند و مارا اذن دخول نیست.

قطعنی: پس من به سایه ای مبدل خواهم شد.

فرض: ومن به نیستی خواهم گرانید.

مصیبت: مردی آنچنان تباہ یافته روی ازمن برخواهد تایید.

اضطراب: خواهان، شمارانه توان آن هست که داخل شوید و نه رخصت آن که پای بدرон
نهیید. این منم که از درون سوراخ کلید برابر ش قد علم خواهم کرد. (ودربکدم ناپدید می
شود)

قطعنی: خواهان سیمیوی، از این مکان بازگردیم.

فرض: در کنار تو به هر کجا که روی خواهم آمد.

مصیبت: مصیبت نیز گام با گام همراه شماست.

هر سه: ابرها در حرکتند و ستارگان ناپدید می شوند. بنگرید! در آنسوی، ازورای ابرهای
سیاه، برادر ما مرگ نزدیک می شود. این اوست که بدینسوی می آید!

فاوست: (در درون گاخ خویش) دیدم که چهار تن بودند و سه تن از آنان بازگشتند. سخنانی
به گوش آمد که ناشمرده بود: پنداشتم طبیعی واژه مصیبت راتکرار می کرد و آنی مشتم از
مرگ یادمی آورد؛ پژواکی میان تهم، خفه و روح مانند بود. تایندم توانم نیست که راه
خویش را بسوی آزادی بازگشایم. چه می شد که این زنجیر سحر را زدست و پای خویش
می گشودم. نا آگاه و آزاد از این افسون و جادو، همانند یک انسان رها، در آغوش طبیعت،
شاد می بودم. در آن زمان بود که تلاش انسان بودن ارزش داشت.

روزی من آنچنان بودم، پیش از آنکه کورمال در ظلمات دانش گام بردام و با کلمات
ناپرهیز کارانه خود و جهان را به زیر باران ناسازاب گیرم؛ اما امروز فضای آنچنان انباشته از ارواح
است که پرهیز از این اشیع میسر نیست. اگر روزی بگذرد که آفتاب در خشان برتن و جان من
نابندگی کند، شب هنگام کابوسهای هراسناک شروع خواهد شد. اگر ساعتی پیش آید که
طراوت دشت زمردین دل مرا به تپش آرد، کلاع شوم به قارقار می نشیند و پیامی به گوش من
فرو می خواند که مصیبت در راه است. اسیروز بیون در دام خرافات، از بامداد ناشام، برد
وارروانم: بدینسوی و آنسوی، در این زمان و آن زمان، بسوی بیهودگی ها، و بدینسان بیمزده،
تنها و بیکس مانده ام. صدائی ارسوی در به گوش می رسد. آیا کسی پای به درون نهاده
است؟

اضطراب: پاسخ اینست آری!

فاؤست: چه کس هست؟

اضطراب: همین بس که دراینجا حضور یافته ام!

فاؤست: دورش!

اضطراب: مکان من درهیینجاست!

فاؤست: (نخست خشمگین، سپس آرام، با خودش) هوشیار باش که سخن از صربه میان نیاوری.

اضطراب: هر چند گوش مسکنت صدای مرانشیده باشد، امارعب در دل جای گرفته است. من به صورتهای گوناگون نیروی هراسناک خویش را متجلی می‌سازم. بروی زمین و در پنهان دریاها، جاودانه مصاحبی وحشت انگیزم. همواره در خلعتم در حالیکه مرانه می‌جویند و نه خوش آمدتم می‌گویند و در عرض دشnam می‌بارند. آیاتابه امروز اضطراب را شناخته ای؟

فاؤست: دراین دنبال، کارمن یکه تازی بود. بدنبال هر هوی دویدم. هر چه را که ناخشنودم می‌ساخت رها می‌کردم و آنچه را که ازمن می‌گیریخت، می‌گذاشم بگریزد. پایی آرزوی کردم و پایی به وصال می‌رسیم و بار دیگر آرزوی کردم و بدنیسان همه عمر خویش را با طوفانی از هوسها انباشته ساختم. نخست جسور وزورمند بودم اما اکنون عاقلانه گام بر می‌دارم و خردمندانه می‌اندیشم. سیر دنیای خاکی بمن آشکار است اما از فراسوی آن مرا خبری نیست. بخرا دانکه با چشم انیم باز بدانسوی می‌نگرد و می‌پندارد که همانند خویش را بر فراز ابرها خواهد دید. بگذار درهیینجاثابت قدم بماند و هوشیارانه بنگردد. برای آنکه پوینده است و جوینده حقیقت، این جهان نه فراخ است و نه خاموش. چه ضرورت که درون ابدیت به تکاپو برخیزد؟ آنچه را که می‌خواهد بجاید می‌باشد. پس بگذار بدنیسان درون عمر زمینی خویش به کندوکاو پردازد. هر چند ارواح تن دونا شمرده سخن گویند بگذار به راه خود رود و دراین گشت و گذان هم رنج بباید و هم شادی. اینست سرنوشت آن مردی که هر گزار حیات خویش را پیش رانی نیست.

اضطراب: آن مردی را که من اکنون به اختیار خود آورده ام، هست رایه‌هوده انگاشته است. برای اوج‌تاریکی نعمی نیست. خورشید هر گزنه طلوع می‌کند و نه غروب. با اینکه دیده زرف نگردارد، جز ظلمت نمی‌نگرد، زیرا این ظلمت در درون اوست. اورا چنان توانی نیست که خویشتن را در اختیار آن موهبت‌های بنه که در دسترس اوست. سرت واندو در سیماه هوس در دلش جان می‌گیرد. در میان وفور غذا، گرسنه است. شبته و در همانحال اسیدرده، همه چیز را به فردا می‌افکند و مدام به آینده چشم می‌دوزد و بین‌گونه هیچ بهره ای از حیات ندارد.

فاؤست: سخن کوتاه کن! این یاوه گوئیها را در من اثرب نیست! در بگشا و برون روا گوش سپردن به این بیهوده سرانیها چه بسا که خردمندترین انسان را به دامان جهل بکشاند.

اضطراب: چنین آدمی را شایسته عقل کدام است؟ اینکه با حیات بدرود گوید یا بسوی هستی باز گردد؟ نیروی اراده از اوابل شده است. در رهگذاری و بیان شده، کورمال می‌خزد و تلوتلو خوران نیم گامی جلویی نماید. پای در گل، نقلاتی می‌کند و در همانحال با گوشة چشم نظری بر زندگی می‌افکند. با هر تلاش، باری بر دوش خود و دیگران می‌نهد.

خفغان گرفته نفسی می کشد درحالیکه نه مرده است و نه زنده. تن به قصاصاده ای است که بظاهر واپسین فروغ امید دردش خاموش نشده است. چنین رهروندی که افتان و خیزان بی اراده جلو می رود، دردآلوده سرتسلیم فرود می آورد و نفرت زده این تعهد را من پذیرد. دمی روی آزادی می بیند ولحظه ای بعد، پس از خوابی کوتاه واند کی استراحت، آماده تحمل ضربات سهمگین تری می شود. انسان بسته در زنجیری است که چه بخواهد و چه نخواهد باید روانه دوزخ شود!

فاوست: ای ارواح ملعون! پس اینست نحوه قضاوت و رفتار شما باز انسان. چه بسیار روزانی که امکان داشت این انسان درمانه نفسی به راحتی بکشد، اورابه دام زجر و شکنجه خود فروافکنید. من آگاهم که رهانی از بند مشتم ارواح چه دشوار است و گستن این زنجیر اسارت چه مشکل. با اینحال ای دیواضطراب! این را بدان که قدرت محبلانه توهر قدر عظیم باشد، من سرنگریم فرونخواهم آوردا!

اضطراب: زمانی که ترالعن کردم و شتابان از کنارت گذشت، آنرا آزمایش کن! بشر در همه عمر کو راست، پس تو نیز ای فاوست ناینباش!

(عجوزه نفسی شر بار براو من دمد)

فاوست: (نیروی بینائی خود را زدست داده است) تاریکی شب بس عمیق شده است و همچنان عمیقتر می شود؛ امادر و نم هنوز تابله است. آن طرحی را که در ذهن دارم، شتابان به پایان خواهم برد. این تنها فرمان ارباب است که تمد پذیر نیست. به پاخیزید، ای خادمان از بسترها خوبیش! بگذارید این تصمیم شجاعانه به پیروزی نهانی برسد. افزارهای خود را به دست گیرید و بیل و کلنگهای خود را به کار بندید. وظیفه ای را که بعده شماست باید به انجام برسانید. دستورهای قاطعانه من باتلاشهای سریع شما پاداش نیکو خواهد داد. برای کامل کردن بزرگترین طرحها، یک فکر روش برای کارگیری هزاران دست کفایت می کند.^{۱۵۳}

نگرشی کوتاه براین صحنه از ترازدی فاوست، این حقیقت را آشکار می سازد که قهرمان داستان، بسبب مرگ بدلیل فیله مون و بانو کیس و بعلت فکر روشی که در اثر تجارت زندگی به دست آورده، به پایگاهی از تولد تازه اخلاقی رسیده است. دیدار دیو اضطراب با اوتلاشی بوده ناموفق برای منحرف ساختن او و از دست دادن نیروی بینائی هیچگونه تاثیری در تغییر تصمیم او برای پایان بردن طرحی که در دست دارد بجا نگذاشته است و دلیل آنهم اینست که فاوست اکنون جز به معنویات نمی اندیشد. او دیگر به تمیمات خوبیش و یا پایان سرنوشت خود التفاتی ندارد بلکه نگاه او متوجه دنیانی است که در آن انسانها بتوانند بارفاه بیشتر به حیات خوبیشن ادامه دهند.

در حیاط بزرگ بروند کاخ^{۱۵۴}، گروهی از «المورها» که نوعی از میونهای آفریقائی

۱۵۳ - برگردان از متن انگلیسی به فارسی. ترجمه منشور بایارد کوئنیسی مورگان - صفحات ۱۲۶ تا ۱۲۹.

۱۵۴ - سطور ۱۱۵۱۱ تا ۱۱۶۰۳ زیر عنوان معروفة ببرونی کاخ Outer Court of Palace

هستند^{۱۵۵}، سخت به کار خفر گودالی مشغولند و مفیستوناظر بر اعمال آنهاست. این گودال ظاهراً گورفاوست است و خود فاوست از افاسله ای صدای بیل و گلنگ آنان را می شنود. این صدایکه در حقیقت پیام مرگ زودرس اورا من دهد و خود او نمی داند، و برآخشد ساخته و پس ای به ابلیس فرمان می دهد که در پسرفت کار آنان بیشتر دقت کند. سخن او با مفیستو و پایان حیات او بدهینگونه با خامه قدرتمند گوته نقاشی شده است^{۱۵۶}:

فاوست: صدای گلنگ بیل هاچگونه قلب مرابه تپش می آورد. این گروه کارگرکه برای من کارمی کنند بدور موجها دیوارمی کشنده، در رامهارمی کنند و زمین هارآماده کشت و زرع می سازند، نوید زندگی تازه ای می دهند.

مفیستو: با ساختن این بندھا و آبگنگرها، توداری برای ما کارمیکنی زیرا اینها وسائلی است برای برگزار کردن جشن شکوهمند جمیت نهیون، دیوریاها. شما انسانها زود گنرید و این اجسام جملگی در قدرت اختیار مایند و سرانجام به ویرانی می گردیند.

فاوست: (آمرانه) مباشرا!

مفیستو: در حضور قوت!

فاوست: از هر وسیله ای سودبر تابرانبو کارگران بیفزائی: باتشویق، با خشونت، با یهول، آنان را به کار بگمارا به جنبش آور و به حرکت و ادارا هر روز انتظار دارم که به من گزارش دهی که چه مسافت بر طول آبراه افزوود شده است.

مفیستو: (زیرلپ) بمحض آنچه به من گفته اند، آبراهی در بین نیست. این گورتست! در دامنه کوههای باطلاقی است که گشتهای مارآلوده می سازد. خشک ساختن آن کار خطیری است و در عین حال آخرین پیروزی ما. آنجاست که روزی منزلگه هزاران انسان بیخانمان خواهند شد و هر چند ممکنست بی گمان قادر امنیت باشد در عین حال جایگه آزاد مردان است. در این مزارع سرسبز و پرثیم، انسان و دام سکنی خواهند گزید و در پناه سدی رفیع، جمعیتی فعال و دلیر به تلاش خواهند گردانست. درون خانه‌ها، فردوس بین است و در این صورت چه بیم از آنکه سیلاپ توفنده تابلندیهای سد هجوم آرد. در آن م که نخستین قطرات آب از بند سازی شد تا با قدرت همه جارازیم و زبر سازد، این دست پرتوان انسان است که جلوی آنرا می گیرد.

آری! این آرزوست که سراسر وجود مرا وقف خویش ساخته است و همینست آخرین نسخه خردمندی. تنها آن انسان شایسته آزادی و برخورداری از موهبتهاست زندگی است که

۱۵۵ - Lemures در همانحال که نام نوشی از بوزنگانی است که در ماداگاسکار زندگی می کنند، در آئین کهن رومنان، ارواح خبیثه ای بوده اند که در بعضی از ایام سال به خانه های مردم بیرون می برندند. این ایام که به روزهای جشن Lemura شهرت داشت مبارت بود از نهم و یازدهم و سیزدهم ماه و در این چند روز ساحبان خانه مقداری لویهای خشک می خرینند تا اگر این ارواح به منازلشان هبیم بر بیالویا آنان را برانند. تو س مردم از لین ارواح لین بود که میادیمکن از مژیلان آنها را بر بایند و با خود ببرند.

۱۵۶ - مرگ فاوست کوتاه است و ناگهانی، و برخلاف تصور پیشنهاد نمایش نامه، زمانی اتفاق نمی افتد که اوس مرگم عشرت طلبی و کامبوجی باشد. تهران این منظمه جاودان بگونه ای جان می سهارد که برای هیچک از دوستانش قابل پیش بینی نیست لاما در آن رازی هست که مورد نظر گوته بوده است.

بجنگد وزراه مبارزه هر روزی برمانع فائق آید، و بدینسان کودک و جوان و پیر، محصور در میان خطرها، مالهای پرحاصل خود را پایان می برد. چنین جامعه ای را آرزو دارم که بنگرم: جمعیتی آزاد ایستاده برخاک آزاد. تا آن لحظه فرارسد، این حق منست که فریاد بردارم «تمنادرم با من باش! توجه نیکو هست!» دیگر قرون و اعصار نیز قادر نخواهد بود که آثار هستی مراد را بین عالم زائل سازد. به امید آن خوشبختی عظیم است که از این لحظه متعال احساس شادی می کنم.

مفیستو: (فاوست از پشت بر زمین می غلتند. میمون هاتن بیجان او را بر می دارند و برخاک می نهند.) نه مسرتی اورابی نیاز کردنی سعادتی اور احشنتود. با پندارهای بیحاصل، از آرزویی به آرزویی ره سپردوس رانجام این لحظه مسکین تهی را آنچنان فاخر شمرد که می خواست جاودانه گرداند. این انسانی که آنگونه قدر تمندانه با من بردباری کرد، سرانجام مقوی زمان شدوا کنون اینچنین زار برخاک افتاده است. ساعت زمان متوقف شد!

پیش خوانان: متوقف شد! خاموش چون نیمه شب! دست فروافتاد!

مفیستو: فروافتاد و همه چیز به پایان رسید!
پیش خوانان: به پایان رسید!

مفیستو: به پایان رسید؟ چه سخن جاهلانه ای؟ چرا به پایان برسد؟ آیا پایان باقی باشی بودن عمر برابرنیست؟ این آفرینش وقفه ناپنیر و مسی دزدیدن جانها و به دست فنا سپردن، جزایست که بگوئیم «به پایان رسید!» از این ساختن و فانی کردن چه مفهومی حاصل است؟ بیش و کم همانست که بگوئیم «هر گز زاده نشده است!» و در عین حال، این گردش ابدی همچنان ادامه دارد. اگر از من پرسید، خواهم گفت «من آن فنار ایه این بیهودگی جاودانی ترجیح می دهم!»^{۱۵۷}

زندگانی دکترهای نیش فاوست، مردی که جان خویش را به ابلیس فروخت تابانی روی اهریمنی شیطان به شادکامیهای موهم این جهان برسد، بدینسان پایان گرفت. با آنهمه تجربه، درسی که او از این سیروس و سلوک آموخت، این بود که انسان نباید تلاش کند تا خداشود بلکه باید بکوشد تا انسان باشد و از همان مواهی بهره گیرد که خدیگران انسان است. آخرین رازی که او از درون کتاب عمر خویش به خاطر سپرداین بود که انسان باید، برای رسیدن به مرز خوشبختی، وجودی باشد مشتری برای دیگران. در این زمان است که رضایت و غرور باطن، ارزش و زیانی حیات را به او می فهماند.

دراینکه فاوست یک عصیانکار است، شکی نیست. معامله با «ملک مطروح» و فروختن روان خویش پس از مرگ تن برای آنکه جاودانه در آتش دوزخ بسوزد، گناهی است عظیم؛ اما او اینکار رانکرد. فاوست هرگز تسلیم مفیستونش نشد. هیچگاه با او سازش نکرد. اراده او همه جا برآراده حریفش غالب بود. حتی بهنگام گفتگو با

۱۵۷ - برگردان به فارسی از من انگلیس. ترجمه منثور بایارد کوئیسی مولگان - صفحات ۱۲۹ تا ۱۳۱.

دیواضطراب، بسب اتکانی که برخویش داشت، برسرش نهیب زدواور از خود راند.
از طرفی اودراین گشت و گذار به سرزمین نامعلوم سعادت، رفع بسیار دید. مرگ
مارگارت، هلن، اوفریون، فیله مون و باتوکبیس مدام روایش را آزارد.
تشاهد کوشش‌های آخر زندگی بود که مفهوم آرامش و شادیستی را آموخت و آنهم زمانی
بود که فکر و نیروی خود را در راه خدمت به دیگران گمارد.

بوزینگان پیکر بیجان فاوست را بدرون گور می‌نهند و مفیستوبادیگر شیاطین به انتظار
می‌مانند تاروان اورابه دوزخ برند.^{۱۵۸} ناگهان از فراز آسمانها جمعی فرشته ظاهر می‌شود.
فرشتنگان به نفعه سرائی می‌پردازند و آنگاه بر مزار فاوست گلبرگ فرومی‌بارند. مفیستو
و شیطانها، بادمیدن نفس آتشبار خویش، گلبرگ‌هارا به شله‌های خروشان مبدل می‌سازند
اما این آتش، به فرمان فرشتنگان، بسوی ابلیس و پارانش روی می‌کند و آنان را منهزم می‌
سازد. دقایقی بعد، فرستادگان آسمانی روان فاوست را به آغوش خویش می‌گیرند و بسوی
عرش ملکوت به پرواز می‌آیند.

مفیستوباشکست روبرو شده است. نکوهش و ناسزا برخود شمری ندارد زیرا هرچه بود
خطا و نقصان خود او بود. در عین حال خود را قانع ساخت که او از نیروی عشق شکست خورد
است. فرشتنگان وقتی پلیدار شدند، نوای عشق می‌خوانند و با سرود عشق روان فاوست
را به آسمانها بردنند. قدرت ابلیس هرچه عظیم باشد، در برای برمجت ناچیز است.

در دامان کوهسارها و در امتداد دره‌ها و در پهنه دشتها و در دل جنگلها^{۱۵۹}، جمعی
عظیم از قدیسین گردآمده اند و آوای مژون خویش را درستایش پروردگار و بهشت
برین سرداده اند.^{۱۶۰} سرود آنان حکایش‌گراین نکه است که بزودی روان فاوست
در محبّت جمعی از فرشتنگان به آن سرزمین خواهد رسید و آنگاه گروهی از فردوس
نشینان برای دیدار او خواهند آمد. لحظاتی بعد، صدای آنان با آوای خوش آهنگ
زنانی می‌آمیزد که روزگاری بهنگام گلران عمر بر صفحه زمین، مرتفع گناهانی
شده بودند و از سوی خداوند گارب خشوده شدند. پس از آن نفمه اطفالی بر من خیزد که
معصوم چشم بر حیات پوشانند و از موهبت زندگی سودی نبرند. در میان زنان

۱۵۸ - ۱۱۶۰۴ تا ۱۱۸۴۴ زیر عنوان صحنه خاکسواری *Burial Scene*
۱۵۹ - آخرین صحنه تراژدی فاوست. سطر ۱۱۸۴۴ تا ۱۲۱۱۰ زیر عنوان دوره‌های تنگ کوهستان *Mountain Gorges*.

۱۶۰ - گونه در نسایش نامه خود جمعی از این قدومن رنام می‌برد. اینان عمارت‌دان: پدر اکستاتیکوس *Pater Ecstaticus* یکی از گروه مسیحیان آغاز ظهور مسیحیت که دین را می‌له ای برای پای نهادن به مرز کشش
و شهد و خلیه وجود به می‌دانستند. پدر پروفوندوس *Pater Profundus* نوعی دیگر از مسیحیان که ملکب را می‌له ای
برای درگ معاریف و رسیدن به مرز روشن بجهنی و درست انبیاش می‌پنداشتند. پدر سرافلیکوس *Pater Seraphicus*
از روحانیون مسیحی منسوب باوابه به فرشتنگان است. از مسیحیان لین جمیع از نهادیان معنی نویسندگان
می‌شود یا معمولاً حلته ای از نور به گرد عارض آنهاست. رئالیت سیمای سیستان مادونا *Santino Madonna*
راجعن نقاشی گرده است.

خلدنشین، زنی است جوان وزیباینام «اونا – پوئنی تنتیوم»^{۱۶۱} که بیش از همه چشم به راه دوخته است و با شور و هیجان بیشتر، انتظار تازه وارد را می‌کشد. نام این زن، بهنگامی که برخاک منزل داشت، مارگارت بود. مارگارت چنین می‌خواند:

فرودآی! فرودآی!
ای تو یار بیقرین، فرودآی!
با فروزنده‌گی آفتاب فرودآی!
ونور سیمای خود را برخوش بختی من بتابان.
ای نخستین و آخرین عشق من، ای دلداده من،
آن رنجها و کشمکشها پایان گرفت.
به آغوش من بیا و جاودانه از آن من باش!

طنین آوی قدوسی بهشتیان فضار اپر کرده است. از لابلای سخن آنان، این مضامین به گوش می‌رسد:

هرچه بر صفحه زمین گذران بود و بگذشت،
رنگ استعاره داشت.
در این جانارسانیها، رسماً می‌شوند
ونا گفتیها، گفتی.
امن نیروی عشق آسمانی است که ناکاملها را کامل می‌کند.
جذبه جاودانی زن،
مارابه فرازها می‌کشاند.^{۱۶۲}.

و ترازدی فاوست، اثر منظوم جاودانی که گوته آفرید، در اینجا پایان می‌گیرد.

ترازدی فاوست در نظر صاحب نظران الماس تراش یافته ای است که بینته با هر نظر چندین تلالو و تابندگی می‌بیند که چشم را خیره می‌کند و دل را به تپش در می‌آورد. غنای بی‌حداین اثر بزرگ، سراسر مشحون از اندیشه‌های فلسفی، تعداد کثیر نقش آفرینان

۱۶۱ – اونا – پنی تنتیوم Una Penitentium مانند دیگرانهای قدوسین و بهشتیان، یک عنوان ترکیبی لاتین است که گوته بوجود مارگارت نهاده و معنی «فاتنه» و «زن توبه کار» را می‌دهد.

۱۶۲ – این سطور از ترجمه مرتضوی مارتین به فارسی برگردان شده است. از سطر ۱۲۱۰ تا پایان نمایشنامه که سطر ۱۲۱۱ است از نظر ممتنی دارای اهمیت زیادی است. این شش سطر را پیش خوانان با آوای جمنی می‌خوانند. مفهوم سطوح چنین است:

هر اتفاقی که در روی زمین رخ می‌دهد جلوه‌های روشن و قابل رؤیت اراده‌الهی است. پیروزی انسان بر شیطان هر چند خبر باشد و در بر ابر معاصر اونا به آن پایه نباشد که او را مستحق رفتن به بهشت سازد، مهندزا در پیشگاه خدای بخشانیده مورد قبول واقع می‌شود. عروج انسان به بارگاه ملکوت در دست خدا و به اراده خداوند است. عشق آسمانی که در وجود زنی می‌تواند متجلی شود (و در آین مسیح مریم عنرا مظہرا و است) عاشق را بسوی آسمان رهبری می‌کند. به سخنان فاوست در بخش اول نمایشنامه، صحت بومستان هارقا، سطور ۳۴۱۴ تا ۳۵۴۳ توجه کنید.

و بکارگیری رموز و استعاره وطنزد هر پرده و صحن، این پدیده فکری قرن هجده و نوزده آلمان را در جهان هنر و ادب، یک سروده کم مانند و ممتاز می سازد. فاوست یک اسطوره نیست؛ افسانه و قصه و حکایت نیست؛ سرگذشت یک انسان مشخص در یک زمان معین نیست؛ منظومه عاشقانه یاتاریخی یا فولکوریک نیست؛ فاوست آئینه زندگی انسان است، در هر سر زمین و هر زمان؛ نگاره ای است زنده و گویا از آرامانهای نامتناهی بشر.

گونه در سال ۱۸۲۷، در صالحای بلوغ فکری و پنجال پیش از آنکه جهان هست را بدرو دگوید، نظر خود را پیرامون یک اثر منظوم چنین گفت:

آفرینده شعری هر قدر گنگ تر و درنیافتنی تر، و در کش دشوار تر و پیچیده تر باشد،
پسندیده نراست.^{۱۵۳}

فاوست نیز همین گونه است: جهش فکری، بهم آمیختگی مضامین دینی و اخلاقی و فلسفی، تغییر صحن از حال به گذشته و آینده، کثرت بازیگران در کسوتهای گوناگون، پژوهش در روان آدمی و سیر در بازتابهای عاطفی انسان، بازگشت به افسانه های کهن و گشت و گذار در اسطوره ها و افسانه های اساطیری قرون پیش از میلاد، همه و همه این اثر را بسی بدلیل می سازد، تابه آن پایه که نظری آنرا می توان کمدی الهی دانست و همینست سبب آنکه از بدو آفرینش تا مروز بیش از هفتاد شاعر داستانسرای نقاش و آهنگسان از این سروده گونه الهام گرفته اند و زیر نام فاوست آثاری نو خلق کرده اند.

فاوست هر چند از نظر زمان و مکان، ابعاد گسترده ای را در برمی گیرد، گاهی در قرون وسطی است و زمانی در اعصار باستان؛ دورانی در آلمان است و چندی در یونان، و این اختلاف فضا و دوره هادر بخش یک و دو کاملا مشهود است، با اینحال منطق اصلی نمایشنامه یکی است: فاوست داستان نارضائی انسان است از حدود قدرتی که در اختیار او است و امکاناتی که درسترس دارد. این انسان بخاطر فهمش می خواهد از هر زی که برایش تصور شده پای فراتر بگذارد؛ متناق است بندهای ناتوانی خوبیش را باره گند و تجارب خود را در مرزهای ممنوعه بکار گیرد. اینکه آبا پیروزمند و رستکار می شود بانه، باید پاسخش را در لابلای سطور داستان بافت.

فاوست، بطور مجموع، مولود سه دوره از زندگانی مصنف است: نخست دوران جوانی و گرایش به نهضت طوفان و طبیان که اوچ آن بین سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ میلادی بود و طرفداران این جنبش ادبی، حقیقت را در الهام و وحی و کشف و شهود می دانستند و جنبش و تلاش و سرزنشگی را اساس حیات آدمی و حصول به مرز خوشبختی می پنداشتند.^{۱۵۴} دوم

۱۵۳— فاوست، بخش یک و دو، استدی ماستر. ص ۴۱

۱۵۴— نهضت ادبی طوفان و طبیان در حقیقت مدیون داستان را و درام نویس است بنام فردریک ماکسیمیلیان فن کلینگر (Frederich Maximilian von Klinger 1752-1831) که هنرآفرین بزرگ در زمینه اول قرن نوزدهم بود. کلینگر رانماینده جنبش می داند که می توان آنرا طبیانی ادبی برضد «منطق مغلاتی» و جانشین ساختن «احساس» بجای «عقل» نامید. این نهضت «عاطفه گرانی» یا «اعتقاد به اصالت احساس» از آغاز میلادی شروع شد که وی نمایشنامه ای نگاشت زیر عنوان تندباد طوفان و طبیان Der Wirwarr, oder Sturm und Drang.

سالهای میانسالی و نوجه دلبستگی به ادبیات و هنر یونان که تجلی آن در بسیاری از سروده ها و نوشتۀ های وی و همچنین در آثار دوست پایدارش شبیلر دیده می شود، سوم دوره کلاتسالی که اجتماع و فرد و سعادت افراد جامعه مورد نظر او بوده و خیراندیشی و نیکوکاری و خلقت به همنوع آرمان وی بوده است. بخش دیدار فاوست بamarگارت و نلاش او برای کامجوئی و سرانجام سقوط وسیه روزی دختر پاکدامن صحنه ایست از دوره اول؛ عشق به هلن زیبا و جستجوی اورجهان سفلی و پیوند نافرجام او بازن نامدار اساطیر یونان، صحنه هائیست از دوره دوم، و آرمان نامتناهی فاوست برای نظارت بر زیروی قهار طبیعت و بکارگیری موهبت‌های حیات برای تأمین شادزیستی دیگران، تصویر دیگری است از دوره سوم زندگانی شاعر. یک تفسیر دیگر از فاوست اینست که این تراژدی زیرمه عنوان تقسیم شده: اول انگیزه و احساس، دوم فرهنگ و ادراک و سوم زندگانی عملی. کم داشت و بسی تجربگی بسوی خردمندی و چیره دستی می رود و اشوب و بی ترتیبی بجانب نظم و کمال.

پژوهش در شناخت فاوست و روحیات او از هر حیث جالب است. خواننده اثر در پایان نمایشنامه چندین پرسش با خود مطرح می کند که شاید به آسانی تواند پاسخ آنها را بدهد:

اول: فاوست چه نوع آدمی است؟ رشت است یا زیبا؟ خوب است یا بد؟
جالب است یا تاخوش آیند؟

فاوست زیبانیست. در بسیاری از صحنه ها زشت است. خوبی، بمفهوم گسترده اش، در اعمال او دیده نمی شود. در اکثر خواستها و کردارش، انسان ناخوش آیندی است، حتی در صور دمارگارت و مرگ برادرش، چنان شقاوت پیشه است که خشم خواننده رانیز بر می انگیزد.

دوم: فاوست گناه کار است یا ثواب کار؟ در پیشگاه دین و اخلاق، در چه مرتبه ای قرار دارد؟ آیا می توانیم اوراباطناً انسانی پرهیزگار و پاییند قیود اخلاقی بدانیم؟

﴿ گردید که سنت شکنان و نوجویان بگرد او جمع آیند. کلینگر بین سالهای ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۰ پایه می نوشت و نمایشنامه می آفرید. مطالب درامه ایش بیشتر بگرد قهرمانی دور می زد که همچون بروته می کوشید تازیجیرهای اسرار و بردگی را لازم بود، اما بگفته صاحب نظران فاقد عمق فلسفی یار وانی بود و بیشتر می توان گفت که سخت تاثیر سروده های نمایش و بلایام شکنیر بوده است. به صورت تقابلات عاطله گرانی و گریز از منطق عقلانی، بویژه بدان سبب که مردم از حرفهای جدی خستگی آور و غسله با پیهای بیحاصل خسته شده بودند، سبب شد که مفکران جوان به این نهضت بگرایند و مشاهیری چون یوهان گنرگ هامان Johann Georg Hamman (1730-1738) فیلسوف ادب دوست نزدیک امانتول کانت، یوهان گوتفریدن هردر Johann Gottlieb Fichte (1744-1794) شاعر و مقاله نویس، یوهانولفگانگ گونه، یا کوب میکائیل راینولد لنژ Jakob Michael Reinhold Lenz (1720-1794) شاعر و درام نویس آلمانی، فردیک شبیلر و اعضای دیگران جمن گوتنبرگ - هاین راینولد Hain که نوعی اتحادیه ادبی طرفدار مکتب احساس بود جملگی اعضاء فعال این نهضت گردیدند. برای آگاهی بیشتر پیرامون این نهضت، رجوع کنید به فرهنگ ادبیات جهانی Dictionary of World Literature, by Shipley صفحه ۵۵۳ .

متأسفانه پاسخ منفي است. دستان فاوست غالباً آلوده است. آرزوهاي او اكثراً نامشروع است. سازش با شيطان خود معمسيتی است بزرگ و نابخشونی. در كمتر عمل او، تخلی دین و اخلاق دینه شده است. هرچه او خواسته و كرده است، هوسها و اعمال مردی است که پشت پا به تمام اصول منصب و دستورات خدا زاده است. سوم: فاوست با چنین خلق و مشربی، و بالريکاب آنهمه معاصر و كجر و يها، چرا زموی پروردگار بخشوده شده و مورد عنایت و بنده پروري او قرار گرفته است؟ آنچه از مسوده گوته می توان دریافت و با توجه به صحنه هاني که در لابلای نمایشنامه آمده، خدا از روز نخست به اين بنده عاصي خود توجه داشته است. در بخش اول، در صحنه اي که زيرعنوان پيش سخن در آسمان آيد، پروردگار در پاسخ مفيستول که ازانسان بد گوشی می کند واورا متصف به اعمال حيواني می سازد چنین می گويد^{۱۶۵}:

خداؤندگان آياتراسخني ديجرجزابن نکوهش هانيست؟ بحضور من باريافتني تا فقط زبان به اتهام بگشاني؟ آيا بروي زمين، ازايل تابه امرون هيج نمي يابي تا ترا خشنود گرداند؟ مفيستون خير پروردگار، من همه چيز راه هواه ناخوش آيند می يابم. درماندگي اين انسانها احساس ترحم مرابر می انگيزد، عليه رغم اينکه من خود بروج و شكتجه آنان می افزایم.

خداؤندگان آياتوفاوست را می شناسی؟
مفيستون منظور آن حكيم است؟
خداؤندگان آري، آن بنده من.

مفيستون: اماين بنده بگونه خاصي پروردگار را خلعت می کند. بر عرصه زمين هيج غذایا نوشابه اي نیست که اين انسان زنجير گسته را راضي گرداند. شهوات و يرابه گمراهي کشانده و اوخود تاحدی به تاب خردیهاي خويش آگاه است. ازانسان، تابنده ترين اخترا را می خواهد و از زمين والاترين مرت را و در همانحال هيج چيز بر عرصه کائنات يانطع زمين قلب بيقرار اورا خشنود نمي سازد.

خداؤندگان: هر چند امروزابن بنده من آسميه سر خلعت گزار منست، بزودی او را بسوی روشنائي رهنمون خواهم شد. بى تردید باغبان می دانم چه زمان نهاي جوان به برگ می نشيند و شکوفه و میوه پسکر آنرا می آراید.

مفيستون: پروردگار بر سرچه شرط می بنند که اگر مرار خصت دهند بدون تعارض ديجران به راه خود روم او را زدست بدهند؟

خداؤندگان: تا آن زمان که او بصفحة زمين مكان دارد، ترانه و منع در راه نیست زيرالين

۱۶۵ - باید توجه داشت که پروردگار در نمایشنامه فاوست، همه جا مسیح است که در متن انگلیسی Lord آنده و او در آین مسیحیت، اب وابن و روح القدس است لاما شایسته اینست که در زبان فارسی خداوند گار ترجمه گردد.

انسان، تا آنلحظه که از تلاش و حرکت بازنایستاده، برای او بیم گمراهی هست^{۱۶۵}.

بدينسان بخشش و کرامت خداوندی از آنروشامل حال این بنده معصینکارشد که او درجای خویش، تن آسان و بمحال، نخفته بود و شبان و روزان از جنبش و پیشرفت باز نمی ایستاد و هدف غائیش خدمت به همنوعان بود.

داوری درباره تراژدی فاوست و ارزیابی این نمایشنامه منظوم فلسفی، تنها منحصر به این و یزگیهای نقش آفرین نخست نیست. شعر گونه دارای امتیازاتی است که در ادب آلمان همانند ندارد: **دانره المعارف بریتانیکا** این برتری هاراینگونه توصیف می کند: شعردارای ردیفهای است ازاوزان حمامی، تغزلی، نمایشی، اپرائی و باله ای، و باهر نوع وند شعری پراسته شده: از نوع هجانی نامزون^{۱۶۷} به بندهای سه تاشی^{۱۶۸} و به سه وزنی شش پاشی^{۱۶۹} و از سبکهای تراژدی یونانی^{۱۷۰} به نوع آمیخته با منهی قرون وسطائی^{۱۷۱} و از تمثیلی نوع «باروک»^{۱۷۲} به نمایشی با تقاب عصر رنسانس^{۱۷۳} و کمدهای دلاتر^{۱۷۴}؛ و از نظر صحنه آرائی پیروشیه نمایشی انگلیسی در وله اول و بتدریج با تمام سبکهای نمایشی تا عصر کنونی در مرحله بعدواز نقطه نظر مضمون نیزدارای همه نوع مضامین فرهنگی است از قبیل علوم الهی، اسطوره، فلسفه، سیاست، علم، زیبائی شناسی، موسیقی و ادبیات.

۱۶۵- برگردان به فارسی از متن انگلیسی بایارد کوئینسی مورگان - صفحات ۱۰ و ۱۱.

۱۶۷- منظور *Doggerel* است که شعری است با مجهوای بولسک *Burlesque* و از نظر وزن و قافی نامزون.

۱۶۸- از نوع *Terza Rima* که از استکارات دانه است در کتاب *كمدی الهی* و اشعاری است سه مطرب هریک بایازده هجاعاک سطربیک با سطر سه هفاقی است و سطربود و در هریک از سه مطربی با سطربیک و سه شعر بعدی قافیه پیکان دارد.

۱۶۹- تعبیری است برابر با *Six-foot Trimetre* نوع شعر سه وزنی که دوازده هجادارد مورده است بسیاری از شاعران بوده، چنانکه و یک تر هوگو در منظومه پدرگش از این سبک شرعاستفاده کرده است.

۱۷۰- *Greek Tragedy*.

۱۷۱- شعر *Medieval Mystery* و یا تأثر قرون وسطائی منحصر است به آثار منظوم و نمایشی که از قرن پاره میلادی تا پانزده معمول بوده و مطالب آن منحصر آن بگردیده ب دور می زده و در ایام عیشیک و بعد میلاد میمع و چشنهای کلیسايی مورد استفاده فراموش گرفته است.

۱۷۲- شعرونوشر تمثیلی *Allégorie* در ادبیات انگلیسی فراوان است. داستان *سفر زائر نوشتة جان بنیان JOHN BUNYAN: The Pilgrim's progress* که به نثر است و یا شهباوی پریان سروده ادموند اسپنسر *EDMUND SPENSER: Faerie Queene* که به نظم است و باداستان منظوم عیذزاکانی زیر عنوان موش و گرده نمونه هائیست از سروده هاونوشه های تمثیلی. سبک *باروک Baroque* ازاوخر قرن هجده متدائل گردید و شیوه ای است بکلی مجزا از کلاسیک روم و یونان.

۱۷۳- منظور *Renaissance Masque* است که نوعی از آثار شعری و نمایشی انگلیس را در عصر بن جانس در بر می گیرد. این شیوه ذوق آزمائی قبلا نیز در فرانسه و ایتالیا معمول بود سلاطین فران شانزدهم مشتاق بودند که در باریان در نمایشنامه شرکت جویند و برای اینکه شناخته نشوند نقاب بر چهره بزندند. شرماسک نیز تابع

استادانی که به زبان آلمانی سلط دارند و شیفتۀ شعر و آهنگ کلام هستند، اعتقاد دارند که فاوست عرصه بیکرانی است از «موسیقی سخن» که خواننده را در جار افسون می کند. آنکس که در لحظة اول پایی به این وادی شکفت انگیز می نهد، تامدنی حیران است و سرگشته؛ اما بتدریج عادت می کند و چشمان او بهتر و بیشتر ابعاد این فضای بی انها را می بیند. خواننده در این دقایق باید احساس خود را بکار آندازد تا بداند در چه محیطی پای نهاده و بعد بمرور تقلیل خود را بیاری گیرد. فهم سخنهای تمثیلی و کلام تجربی در نخستین مرحله دشوار است اما موسیقی شعر در همان آغاز سفر حس می شود. وقتی خواننده عادت کرد و مصمم گشت راهی را که به آن پای نهاده تا پاییان طی کند، آنوقت است که می فهمد آفرینش اثر چه شاهکاری را عرضه کرده است. با اینحال نمی توان با اطمینان گفت که هر کس نیت شاعر را چنانکه بوده دقیقاً در می باید: بقول یاکب بورکهارت، مورخ نامدار سوئیسی و مؤلف تاریخ تمدن رنسانس در ایتالیا^{۱۷۵} :

آنچه را که شمادر فاوست می جوئید باید از رهگذار بینش و فراست خوبیش کشف کنید. فاوست بک اسطورة اصیل است و یا بعبارت دیگریک تصویر بسیار گسترده بدلوی است که هر خواننده ای باید وجود خوبیش و تقدير خود را بگوئه ای که خود می داند در آن کشف کند.

در نمایشنامه فاوست، مفیستوقل نقش آفرین بسیار جالب و جذابی است. او یک ابلیس هراسناک و یک شیطان خون آشام نیست. اعمال او پاره ای موارد بگوئه ای مشغول کننده و افسونگرانه است که خواننده ازیاد می برد که او انسان نیست. برای مثال دیدار او با «مارتا» و عشق بازیهای او یادآوریک انسان هوسران و فریبکار است که می خواهد شکار خود را بدام آندازد و ازاوکام دل بگیرد و یاد رخش شامگاه والپورگیس، اورقتاری همانند فاوست دارد که در آنجامع بکلی بیگانه است. این شیطان، در مقام مقایسه، بهیچوجه

() روز و اصولی بود شاعر هر چند در صحت شرکت داشت اما نقش او «ناشاخته» و «نقاب زده» بود و در سالهای شروع نهضت علمی و ادبی و هنری (قرن پانزدهم) که به عصر رنسانس معروف است، بسب پیدایش صفت چاپ و رواج کتاب، حیاتی نازه در زندگی فرهنگی مردم اروپا بینهای اندیشه هنری این دوره نیز جان تازه گرفت.

۱۷۶ - کمدیهای دلازت *Commedia dell'Arte* یا کمدی وسته ای *Comedy of the Guild* و یا کمدی ماسک *Comedy of Masks* دارای مفهومی است بینگوئه که «تائری است که بوسیله بازیگران حرفة ای اجرامی شود» و این شیوه بعد از قرن شانزدهم بوسیله هنرمندان ایتالیایی رواج یافت و گروه هایی از استادان هنرمند و با تجربه تائر گرد هم می آمدند و پس از تربیت نهای طولانی و اطمینان از یکنکه آنچه برصغیره تائر اجرامی کنند در حد کمال است، به دوک نشینهای مختلف می رفتند و هنر خود را عرضه می کردند. آزمودگی و کمال جوش این هنر تربیتیان بجانی رسید که زبان و بیرون خود را کار تائر ابداع کردند و سبک بیسابقه ای در شعر عرضه داشتند. شعر کمدیهای دلازت بوسیله بسیاری از شاعران بزرگ اروپائی در آثار نمایشی خود بکار برده شده است. (کلیه مطالب مندرج در این پای نوشته مربوط به شیوه های گوناگون شعری و نمایشی از کتاب JOSEPH T. SHIPLEY *Dictionary of World Literature* اقتباس شده است).

175. JACOB CHRISTOPHER BURKHARDT: *The Civilization of Renaissance in Italy*.

باشیطانی که جان میلتن در منظومه فردوس گمگشته نقاشی کرده و یافیودور داستایوسکی در داستان برادران کاراهازف آورده، همسان و همروش نیست.

نکته دیگر سخنهای او با پروردگار است و شرطی که او با خدای قادر توانا می بندد که می تواند بمنه مورد اعتماد اورا از راه صواب بدر برد و به وادی گناه بیفکند. اینکه شاعر پادرام نویسی بخود چنین جسارتی دهد که خدارا در شمار نقش آفرینان اثر خوبیش درآورد و سخنانی رادردهان اونهد، خود جرأتی است حیرت بار. بقول نوماس مان، داستان رای بزرگ آلمان:

باید خیلی شهامت داشت و اعتماد به رابطه خود با جمال ابدی، که پروردگار قادر متعال را همان بازیگران دیگر در نمایشنامه خود آورد و کلامی رادردهان او گذارد که خود می اندیشد و می خواهد بزرگان آورد.^{۱۷۶}

پیرامون فاوست و ارزش این سروده بیمانند، سخنهای بسیار رفته است و منتقدان نامداری، چه در قرن نوزدهم و چه بیستم، درباره آن کتابها نگاشته اند. از میان این نقد نویسان بزرگ، می توان به گفته چند تن از آنان اکتفا کرد: و یکتور لنگ، استاد ادبیات آلمان در دانشگاه پرینستون و مؤلف چند کتاب بزرگ پیرامون ادب آلمان در قرون هجده و نوزده و بیست، در کتاب گوته: مجموعه ای از مقالات انتقادی^{۱۷۷}، درباره فاوست و گوته چنین می نویسد:

هیچیک از نویسنده‌گان بزرگ جهان غربی بیش از گوته این‌گونه استادانه ایمان در عقیده و شیوه تفکر مردم سرزمین خود را به جهانیان القاء نکرده است، در همان حال هیچیک از این مشاهیر ادب این‌گونه از روی تأمل مورد قبول جهانیان فرار نکرده است. گوته در عین آنکه برای آلمانها نماینده قابل مثالی از زندگی انسانی بوده که وداع تفکر و خلاقیت در او گرد آمده بود تا شاید، برای آخرین بار، این وحدت و هم‌آهنگی اندیشه و آفرینش را بصورت آثار ارزشی به عاشقان ادب عرضه کند، در دیگر نقاط عالم، او سیمای دور را و قابل احترامی داشته است که در مرز محلودی از آفرینش های تاریخی و ملی قدم زده است. نه خود او و نه نقش او در تاریخ علم و معرفت اروپا، آن‌گونه که در زادگاهش مورد پذیرش و ستایش بوده، از این محبویت و تکریم برخوردار نشده است. اگر برای مردم آلمان، ادراک تابند و رو به کمال اواز مقاهم زندگی، در شرائط زمانی و مکانی بسیار پیچیده روزافزون، موجب گردید که مآل آرمانهای وی به تلفیقی والا از مسئولیت‌های فردی و جمعی منتهی گردد، زندگی و آثارش برای ادب دوستان دیگر جوامع، که اکثراً چیزی بیش از داستان خمهای و رنر و تراژدی فاوست، آنهم بخش نخست، نخوانده اند و تازه این دو اثر نمونه های برخوبیش تمرکز ریافتۀ مکتب رمانتیسم هستند، طفیانی بوده است بر ضد مبانی کلیشه ای مذهب و ادبیات و سنتهای دیرپای اجتماعی که باشناختی فراوان، رنگ

۱۷۶ - فاوست، بخش بک و دو استادی ماستر، ص ۴۴.

۱۷۷. VICTOR LANGE: *Goethe. A Collection of Critical Essays*.

دانش و معرفت عمومی بخود گرفته اند. هیچ تردیدی نیست که شیع این پیکره الیمپیانی، برای دورانی بس دران کار را برای پژوهندگان بسیار دشوار ساخته بود که مستقیم و بی واسطه، آثار اوی را بدست بگیرند و بخوانند و یا باهمان شوق و کنجکاوی معمول که در اکثر خوانندگان هست، به مطالعه آثار او پردازند.

تا قرنی پس از مرگ او در سال ۱۸۳۲، گوته غالباً چون تدبیس سنگی و شکوهمند قهرمانی در پس حجابی از ابر جلوه می کرد که عاشقانش بگرداو جمع می آمدند تا یک قهرمان بایک پیامبر و یاقلبیس را پرستش کنند نه اینکه اندیشه و ذوق سخن آفرینی را تکریم کنند که احساس مسئولیت فردی و اجتماعی را شعار خوبیش ساخته بود.

برای آنکه بتوان زبان رمزی گوته را، چه به شیوه ادب کلاسیک و چه اشارات ضمنی سبک نو، که عامل اصلی بلوغ و وحدت فکری اوست، تشخیص داد، باید بادید نازه برزنوشه هاو سیر فکری اونگریست. نمایشنامه های او که بیشتر ادبی است تائیمایشی و بالین نیت نوشته شده تا از رهگذار نمایش، اندیشه های فلسفی نویسنده را القاء کند، در دوران اخیر، صرف نظر از اینکه چه کسی این آثار را افریده، ارزش های شعری بیشتری را به منتقدان به ثبت رسانده است: ناسو^{۱۷۸}، ایفی زنی^{۱۷۹} و بخش فاخری که زیر عنوان دختر فاما شروع^{۱۸۰} آمده، نمونه هائیست از توجه فراوان خالق اثربه «درام سمبلیک»، و بدینه است که در میان مجموع آثار او، تراژدی

۱۷۸ - ناسو *Tasso* درام است که گوته آنرا سال ۱۷۸۹ نگاشت و موضوع آن بگرد زندگانی توکاتو - ناسو (1544-1595) شاهزادگ ایتالیایی دورمی زند که حمامه جاودان اور شلیم تسلیم می شود *JERUSALEM DELIVERED* را سرود. ناسو در دربار دوک نشین «فرارا» جاه و متزلقی داشت و مورد عنایت و مرحمت امیر بود اما بر واپسی به خواهر جوان وزیارتی او «لئونورا» Leonora دل باخت و از بیم آنکه آماج خشم و انتقام دوک واقع نشود به نایل گریخت. در سال در آنجاماند و چون زندگی منقت باری داشت باری دیگر به «فرارا» بازگشت. نوشته اندک که پس از بازگشت، بخاطر عشق لئونورا، به جنون مبتلا گشت و ناچار از سال ۱۵۷۹ تا ۱۵۸۶ بیست هفت سال صرخوبیش را بدو زندان و بسته در زنجیر گذراند. سرگذشت انوکه هار او مورد توجه گوته واقع گردید و بایرون نیز در رثای او سوگ نامه ای سرود که عنوان آنرا سوگ و عالم ناسو *The Lament of Tasso* (1817) نهاد.

۱۷۹ - ایفی زنی *Iphigeny* مسروده گوته از افسانه اساطیری ایفی زیاد ختر آگاممنون Agamemnon و کلیتمنسترا Clytemnestra اقتباس شده است. بموجب این اسطوره، پدر بسب اینکه به آرتیس Artemis الهه شکار و ماهتاب (در فرنگ رومی دیانا) جسارت روا داشته بود و گوزن مورد علاقه اورا کشته بود، نزدیم کند که در یک سال آینده زیباترین موجودی را که در اختیار خود آورده، در راه او قربانی کند. پس از چند ماه، او صاحب دختری شدید رخسار که نامش را ایفی زیبانهاد. وقتی نبرد تروآ بین سهایان متخاصل در گرفت، داستان قربانی کردن دختر از بادرفت تازمانی که ناو گان یونانی بهنگام بازگشت به اونولیس رسیدند و در این میان آگاممنون ناگزیر بود که به عهد خوبی وفا کند. بهنگام مراسم قربانی، ناگهان آرتیس دختر زیبا را که به سالهای نوجوانی پای نهاده بود را بود و گوزنی رایجای او نهاد. ایفی زیبا که مورد پسند خاطر آرتیس بود بصورت الهه ای درآمد. اوره پید، آخبلوس و سوفوکل تراژدیهای بنام او نوشته است. راسین بسال ۱۶۷۴، گوته در سال ۱۷۸۷، گلوک با تغییرش دو اپرای خود بسال ۱۷۷۷ و ۱۷۷۹ (بکن زیر نام ایفی زیاد را اونولیس و دیگری ایفی زیاد را تافوس) و برآجودان ساختند.

۱۸۰. *The Natural Daughter*.

فاوست است که توجه واشتیاق جهانیان را برانگیخته است. عدم ارتباط دو بخش فاوست با یکدیگر همواره مورد بحث نقد نویسان بوده است. دراین امر تردیدی نیست که این سروده بطور مجموع درسیراندیشه، از نقطه ای آغاز و به نقطه ای پایان می‌گیرد؛ نقطه آغاز دفاع ناامیدانه از خویشتن است و نقطه پایان برخوردهای بدینانه فلسفی قهرمان باشکلها و سنتهای فرهنگ نو. شعر مجموعه ای است عظیم از تارهای سمبولیک تبیه شده در یکدیگر و با یکنکه پیرامون قهرمانی بنام فاوست دور می‌زند، معناً زندگی نامه ای عاشقانه ازاو و یا اعمال او عرضه نمی‌کند. نقش آفرین اصلی، ادراک و شعور امروزی است که توقعات بنیادی برای کسب دانش و قدرت دارد و تلاش اینست که خود را از قبود رفع آور حیات برهاند و سرانجام دراین تفکر و کوشش، بسوی تعاقب آمیخته باربع و درد حقیقت راند می‌شود. بگفته خود گوته، فاوست یک «انزگنگ و پیچیده و پرابهام» است: تابلویی است عظیم که حاصل نیم قرن ذوق آفرینی است و ای باشته از اشباح و تصاویر و پندارهای شاعرانه و قدرت خارق العاده خودشاعر در عرضه داشتن انواع شیوه‌های شعری، بگونه ای که دراین عرصه گسترده، قهرمان از صوفی به سوئی دراقلبم تفکر و تجری و هنرمنانی سرگردان است. اگر بخش نخست از این تراژدی در نظر جمیع، یکنوع ملودرام عاشقانه و پر نقش و نگارجلوه می‌کند و آنرا یک پیروزی در خشان گوته در دوران جوانی می‌پندارند، بخش دوم در نظر اندیشندان جلوه گاه گسترده ای است از تفکرات والا و قرار اپنی بر شاعر درستین پیری. بازنایی است از حاصل عمریک هنرمند و تلاش‌های او در زندگی و می‌توان گفت که این سروده پژواکی است از همه فریادهای او که در سراسر عمر کشیده است و در دیگر آثارش، چه منظوم و چه منثور، چه داستان و چه شعر و چه پژوهش‌های علمی، جسته و گریخته شنبده شده است^{۱۸۱}.

آرنولد برگشتراسر، استاد ادبیات آلمانی و مؤلف کتاب نقش و نگارگوته از انسان و اجتماع^{۱۸۲}، بادیده یک جامعه شناس و یک عالم علم زیبائی شناسی برنوشه ها و سروده های این هنرآفرین بزرگ می‌نگردد و تفسیر و توجیه خود از شیوه تفکر گوته پیرامون مذهب و اخلاق و اجتماع وسائل معاوراه طبیعه سخن می‌راند. درباره تراژدی فاوست می‌نویسد:

دراین نمایشنامه فلسفی، داستان و قصه و اسطوره مطرح نیست، بلکه امیدها و هراس‌های انسان مطرح است. پژوهشگر دراین اثر، بیم شاعر را از پیری می‌بیند؛ بی‌حاصلی خود را تلاش عمر می‌نگرد؛ دشواری و ناتوانی او را از شناخت راستین خدا مطمع نظر قرار می‌دهد؛ با جستجوی مداوم او برای رسیدن به مرز خوبی و پاکی مطلق

۱۸۱- برگردان به فارسی از صفحات ۱ تا ۷ کتاب.

۱۸۲- ARNOLD BERGSTASSER: *Gesichts Image of Man and Society*; (1949).

آشنا می شود. شاعر در آفرینش شعری بی همتاست اما اساس شعر را وفلفه است. محقق متوجه می شود که در پایان این سفر ناامیدانه و پر زنج و شکست، او برای اسر و درماندگی فائق آمده و مفهوم واقعی حیات را دریافت است. به این نتیجه می رسد که این تلاش عمر ارزش دارد. زیبائی دارای معنی است و انسان جوینده و پوینده، سرانجام می تواند بین خوبی و بدی و خبر و شر را تشخیص دهد.^{۱۸۳}.

والتر کاوفمان، مترجم تراژدی فاوست به انگلیسی و از گونه شناسان مشهور جهان^{۱۸۴}، در دیباچه مسروخ کتاب خود چنین می نویسد:

گوته سخن آفرینی است که از نهضت رمانیک جلوافتاده است و این جنبش بزرگ ادبی عصر خود را پشت سر نهاده است. او به محدودیتهای این مکتب آشنا گردیده بود و از این روش تلاق بود آنرا هاکند. در بعضی نخست، جلوه های این سبک دیده می شود اما در بعضی دوم از این شیوه اثری نیست. فاوست، فهرمان این اثر، تفکرات این سخن‌سرا را بیان می کند اما پاره ای موارد شاعر ضروری می بیند که اندیشه خود را در دهان مفیستو بگذارد. اگرچنین پنداریم که فاوست و مفیستو هر دو فرد واحدی هستند و اندیشه های شاعر را بازگومی کنند، در این صورت باید بپنداریم که بدینی و شرارت ابلیس، خوش بینی و پاکدلی فاوست را به سطح تعادل می آورد. هرچه هست اینکه تراژدی فاوست عرصه ایست برای مبارزه بین خیر و شر، و شگفتگی که تفکرات فیلسوفانه گوته بگونه ایست که حتی در عصر کنونی هم مصدق دارد.^{۱۸۵}.

ام. اج. آبرامز، دانشمند ادب شناس آمریکانی و مؤلف کتاب آئینه و جراغ^{۱۸۶}، گوته را در میان سخن آفرینان، خلاق «متناز» می شمارد و دلیل آنرا این گونه ذکرمی کند:

گوته، علاوه بر شاعری و داستانسرانی، یک عالم بود و بویژه به زیست شناسی علاقه بسیار داشت. علاوه بر آن هنرشناس بود و به هنر بطور مجموع عشق می ورزید. نوشته های گوته پیرامون دگر دیسی و مسخ گیاهان و همچنین عقاید اودر باره اینکه یک اثر هنری همانند ترکیب یک موجود زنده است که رشد می یابد و تابع خد مشخصی نیست، از هر حیث درخور توجه است. شاید همین شیوه تفکر موجب گردید که نهضت رمانیسم را به گسترش رفت. گوته با آثار بزرگ و کم مانند خویش، بویژه فاوست، در شمار بزرگترین تصوریین های ادبی قرار گرفت و در همانحال یکی از بزرگترین خلاقان هنر شد.^{۱۸۷}.

۱۸۳ - ر. ک. یادداشت‌های موغارک - ص ۱۱۶.

۱۸۴. WALTER KAUFMANN: *Goethe's Faust*.

۱۸۵ - ر. ک. یادداشت‌های موغارک - ص ۱۱۷.

۱۸۶. M.H. ABRAMS: *The Mirror and the Lamp* (1958).

۱۸۷ - ر. ک. یادداشت‌های موغارک - ص ۱۱۷.

و بالاخره رنه ولک، نقدنویس نامی و متخصص تاریخ ادبیات و عالم زیبائی شناسی و مؤلف کتاب مفاهیم انتقاد^{۱۸۸}، پیرامون گونه و فاوست چنین اظهار نظر می‌کند:

گونه هم فیلسوف است و هم شاعر قدرتمند. جلوه‌های مکتب رمان‌تیپیسم در آثار او همه جایه چشم می‌خورد. بخش نخست فاوست نمونه متقالی از این قدرت سخنوری او و گرایش وی به شیوه رمان‌تیپیسم است. خلعت او به جهان ادبیات منحصر به یک رهگذار نیست. در قرزاژدی فاوست او همه توانانی خویش را در آفرینش زبانهای گوناگون شعری بکاربرده است: استماره، رمز، تمثیل، اسطوره وطنز همه قادران شاهکار ادبی مشهود است.^{۱۸۹}

شاید منجزترین و درعین حال جامعترین داوری درباره فاوست، نوشته کتاب مصاحب خواننده بسوی ادبیات جهانی^{۱۹۰} باشد که در پایان نوشتار مبسوطی می‌نویسد:

دراین درام شاعرانه بزرگ، با عناصر غنائی گسترده و سبکهای عروضی گونه گون، گونه شاهکاری آفرینده که بنیان آن بر شخصیت نقش آفرینان است نه وقایعی که در آن می‌گذرد. بخش اعظم قرزاژدی فاوست، از نظر نمایشی، نه قابل اجراست و نه در خور تحمیل بیننده، در عرض تاریخی است از تلاشهای هوشیارانه، فرهنگی و روحی انسان در راه گستن زنجیرهای دست و پاگیر تن برای رسیدن به مرز کمال. فاوست منبعی است از الهام برای انسانی که از رهگذار رویاهای قدرت می‌خواهد به لذتهاي جسماني و روحاني برصد و بخاطر اينکه دعی از تلاش و کوشش دست نمی‌کشد، قربانی تمنیات خود نمی‌شود. کسی که با عزم آهنین به حرکت و پیشرفت خویش ادامه دهد هرگز درمانده و سرگردان نمی‌ماند. اينست پیام بزرگ گونه در این شاهکاری که حاصل شصت سال از عمر پژمراوست.

188. RENE WELLEK: *Concepts of Criticism* (1963)

۱۸۹ - ر. ک. بادداشت‌های مونارک -

190. *The Reader's Companion to World Literature*: p. 193

بخش دوم

زندگانی نامه یوهان ولفگانگ فن گوته و آثار او

پژوهش و نقد و تفسیر از:

حسن شهباز



18. 1780. French.

تصویر پشت

... وقتی این فهرمان نام آور در هشتاد و سالگی جهان فانی را برود گفت، سخن پردازان جوان آلمان، آن گروه از شاعران جوانی که خود را نسل نوآلمان می دانستند، نفسی از آسودگی کشیدند و احساس شادمانی کردند. هاین‌ریش هایته که در آن جمیع از همه تابنه تربود، گروه خود را تشییه به بیشه زاری کرد که «درختانش در آن زمان می توانستند بلندی و تناوری خود را اشکار سازند اما این بلوط پریکصد ماله، با شاخه‌های افراشته اش مجالی به نهایات تازه رسته نمی داد. اینک که بدست تندباد زمان برخاک افراشته، این نورستگان می توانند خود را نشان دهند و بگویند که ما هم وجود داریم و نیگاهی هم بر مایه فکنید...!» (منش کتاب رامطالعه کنید. تصویر گونه فهرمان مبارز ناپلیر مرصد ادب آلمان را در صنعتی نشان می دهد که فمهای و زنر جوان رانگاشت و بایک کتاب اروپا را به تعب عشق و جنون مبتلا کرده است).

نقاش کارل فردریک پکت، صورتگر آلمانی.

یوهان ولنگانگ فن گونه، سخن آفرین دانشگری که برای دورانی متجاوز از زیم فرن اروپا را تحریر کرده بود، سرانجام در نیمروز ۲۲ مارس سال ۱۸۳۲، پس از هشتاد و سه سال زندگی و در بی بی یک هفته بیماری مرگزا، دیده بر زندگانی فربودت. مرگ او برای ملت آلمان، ضایعه جبران ناپذیری بود و شفقت آور نبود اگر شفقتگان ادب و هنر برسوگ او به زاری نشستند؛ با اینحال بودند کسانی که از درگذشت او خشنود شدند و نفسی به راحتی کشیدند. اودرآسمان ادب آلمان چنان اخترتاً بانی بود که دیگر ستارگان اقلیم سخن برابر ش جلوه و تابشی نداشتند و از اینرو با خاموشی او، لمعان بیشتری یافتند. گرگور سبا، گونه شناس عالیقدر آلمانی و مؤلف اثر تحقیقی اندیشه‌های گونه پیرامون قدرت خلاقیت آدمی^{۱۹۱}، در دیباچه کتاب شعر و حقیقت که زندگانی نامه گونه است بقلم خود او^{۱۹۲}، چنین اظهار نظر می‌کند:

من گام بکه گونه، یا بهتر است گفته شود عالیجناب دکتر یوهان ولنگانگ فن گونه، وزیر کشور دوک اعظم نشین «ساکس و بیمار» در روز ۲۲ مارس سال ۱۸۳۲ در هشتاد و سه سالگی جهان فانی را وداع گفت، سخن پردازان جوان آلمان، آن گروه از شاعرانی که خود را «نسل نو آلمان» می‌دانستند، دمی از روی آسودگی کشیدند و احساس شاهمنی کردند. هاینریش هاینه که در میان آنان از همه تابند تر بود، گروه خود را تشبيه به بیشه زاری کرد که «درختانش در آن زمان می‌توانستند بلندی و تناوری خود را آشکار سازند که این بلوط پیر یکصد ساله، شجوری که شاخسارهای افرادش اش مجالی به نهالهای تازه رسته نمی‌داد، بدست تند باد زمان برخاک می‌افتد». ^{۱۹۳} گونه، زاده سال ۱۷۴۹، پاچهل سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه،

191. GREGOR SEBBA, professor of Liberal Arts at Graduate Institute of the Liberal Arts, Emory University; author of *Bibliographia Cartesiana* (1800-1960); contributor to *Goethe on Human Creativity*; *The Poem Itself. Truth and Symbol*; member of the editorial board of the international Archives for the History of Ideas and editorial consultant to the Journal for the History of Philosophy.

۱۹۲ - کتاب شعر و حقیقت *DICHTUNG UND WAHRHEIT* (*Truth and Poetry*) که بقلم گونه نگاشته شده، متن من شرح زندگانی اوست از بدو نولد تا حدود سالی که به ایتالیا سفر کرد (سال ۱۷۸۶ بین ۳۷ سالگی) در این صورت اثیری است ناتمام و اینکه چه پیش آمد که تو بینند آنرا کامل نکردشاید فقدان فرست بودو یا به آنچه نگاشته بود علاقه ای نداشت؛ لاما همین مختصر کافی است که صحفه های راستین زندگانی او را بر این چشم خویانده نقاشی کند و در یادچه پیش آمد که جوانکی بنام یوهان ولنگانگ، هم شاعر بزرگی شده در نویس، هم داستانسر، هم عالم و هم منتقد و هم منکر. کتاب متن منش در بخش ^{۹۰۰} است و دارای بیست دفتر. ترجمه ای که در اختیارنویسنده است ^{۹۰۰} صفحه بقطع وزیری است.

۱۹۳ - هاینریش هاینه (1797-1856) Heinrich Heine از شاعران بزرگ مکتب رمانتیسم آلمان است که بک کتاب او زیر عنوان سرو و فاهه *Buch der Lieder* موجب شد که شهرتش سراسار و پا را فرا گیرد. دورانی نسبتاً طولانی از عمر او در پاریس گذشت و از آنرو که در سالهای آخر زندگی به بستر بیماری افتاد، سرو وده های پایان زندگیش عموماً حزن انگیز و اندوهز است. هاینه با اینکه فریب پنجاه سال از گونه جوانتر بود با وجود این هم‌صهراب بود و شهرت گونه نمی‌گذاشت که مردم آلمان او را بزرگترین شاعر غنائی عصر شمارید.

در بیست و پنجمین سالگی به شهرت عالمگیر رسید، وقتی که داستان عاشقانه و رتر اونا گهان و یرا قهرمان جوان طاغیان ادبی عصر یا آن نخستین نسلهای گمراه شده متعدد ساخت و قطرهای سرشک جانسوز از دید گان مسن ترینشان جاری گردانید. اما اینها سخنان تاریخ گذشته است، «نسل نوآلمانی» نمی‌توانست آنگونه بی اعتناء باشد. فهرمان جوان سال ۱۷۷۴ که داستان غمهای و رتر جوان را نوشت، دیربازی است که از میان آنان به پیشینیان پیوسته است؛ یادبود ملی شده است که عاشقان ادب از همه سوی اروپا با احترام به بارگاهش روی می‌آورند تا بر پای تندیس مردی که شهرتش سراسر عالم را در بر گرفته و به عنوان بزرگترین شاعر زمان خوانده شده بوسه زنند، هر چند اینگونه نام آوریها و یارافریب نمی‌داد و خوشدل نمی‌ساخت:

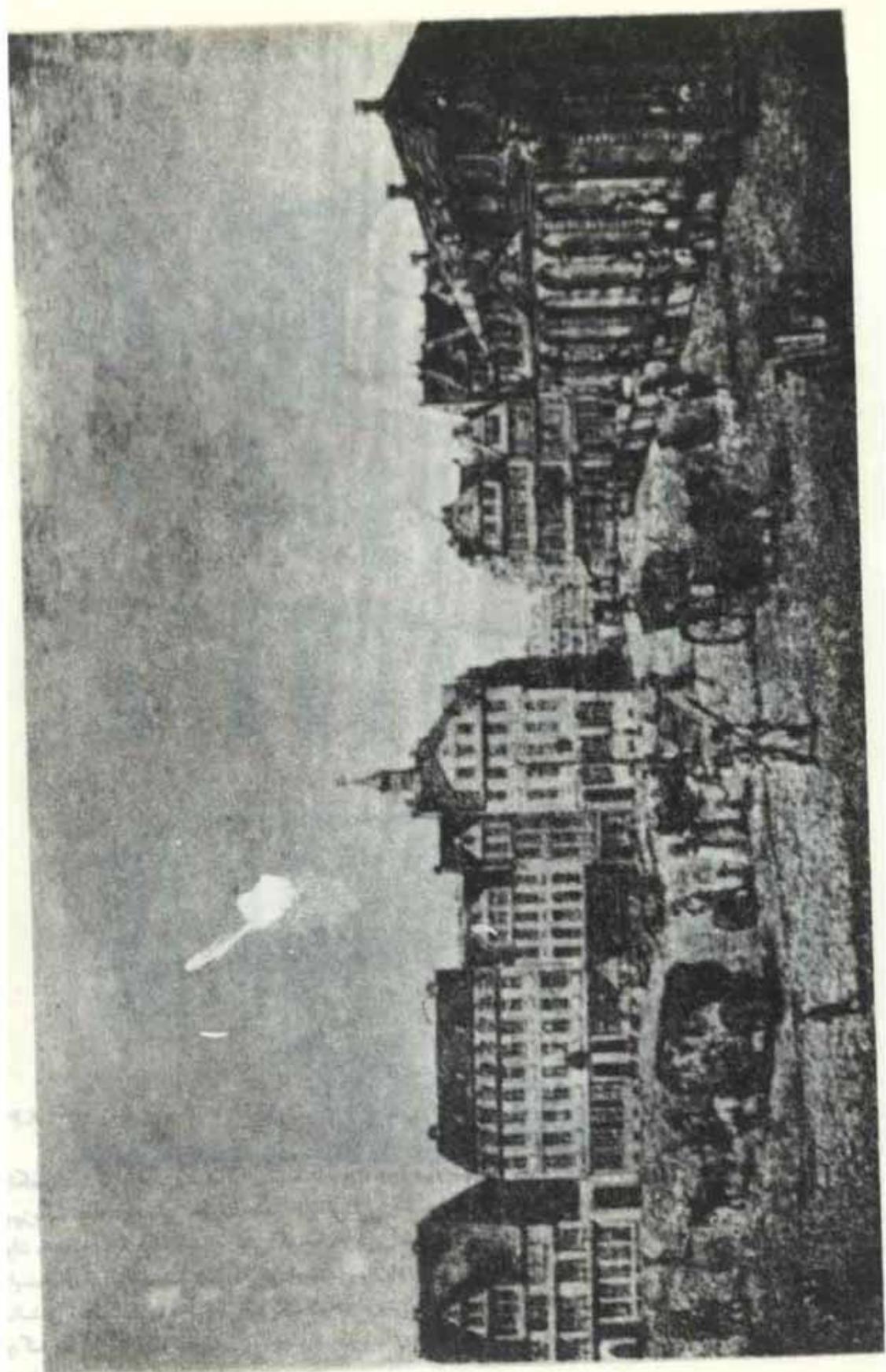
طنین آوای شهرت، این میهمان گذران، بس ناپایدار است
همه باید به وادی فنا ره سپرند: خواه قهرمانی بزرگ، خواه خدمتگزاری آلوه
نام!

محتشم ترین شهریار نیز سرانجام به گوارابدی خویش خواهد آرمید
و هرسک ولگردی بر سرگ مزارش پشاپ خواهد پاشید!

این سخنانی است که گونه دردهان مفیستونهاده بود تا انسان را تحقیر کند، همان ابلیسی که کلام طنز آلوهش درباره رفتار نسلهای آینده بشره میشه با نشیخنده اهانی از این قبیل آلوه بود (وچه درست هم می‌گفت!):

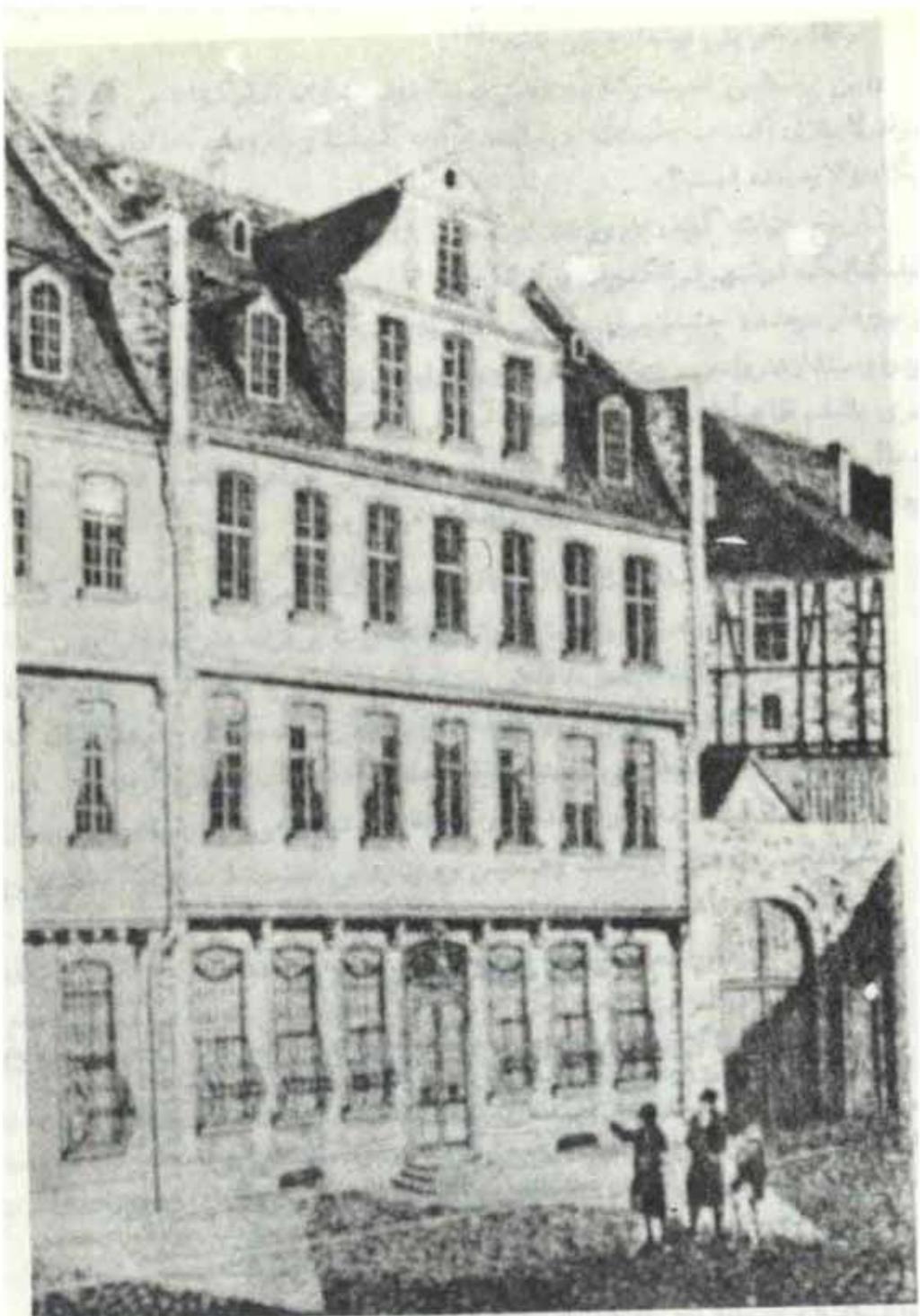
اگر بدرون خاک رفتی و صد سالی از مرگت گذشت، دیگر خنی یکتن نام
ترا بزر بان نخواهد آورد و تو هرچه از آن تست به گورنیستی خواهد نخفت.

مفیستوفل وفاوست، یکی شیطان و دیگری یک انسان شکاک جاودانی و یا به زبانی دیگر، فیلسوفی که هیچکس قادر نبود ویراز راهی که در پیش گرفته بود بیاز گرداند، هر دو خود گونه بودند که گاهی در کوت یکی و زمانی در نقش دیگری آشکار می‌گردید. ظاهر سردو آرام این مرد بانام ونشان، درون پراحساس و آتشناک اورابه غلط جلوه می‌داد. در اندرون این پیکره سنگی، دوقطب وجود داشت، انباسته از جدالها، برخوردها، برافراشتنگی ها و فروافتادن های درد آلوه. گونه، در مالهای جوانی، خویشن را پژوهنده ای می‌بینند که «خوی طبیعتش اور اچون پر کاهی در معرض طوفان، مدام از یک بینهایت به بینهایت دیگری می‌برد». در سین پری خود را «همانند صخره منع شده کوهستانی می‌یابد که مستور دریخ و مه مترآکم است اما درونش آتششانی است که جوشان و خروشان است». باید دید چه پیش آمد که او چنین شخصیت تام و کمال یافتد و به چنان زندگانی رفیع و شربخش هنری رسید که در انتهای آن، در نهایت سلامت و امنیت، هم مقام دانه و شکسپیر، یکی ازمه



تصویر پشت

فرانکفورت برگرانه ماین، در سالهای نیمه دوم قرن هجدهم، شهری خاموش و بی هیجان بود و گونه زمانی که پای به لاپزیگ نهاد متوجه این حقیقت شد. زیانی لایپزیک و فعالیتهای هنری و ادبی آسامان بگونه ای ذهن دانشجوی جوان را منجوب کرد که نام «باریس کوچک» براین شهر نهاد و خاطره آنرا در تراژدی فاوست جاودانه کرد. با اینحال فرانکفورت همراه برای اوصادس و از یادگرفتنی بود، زیرا در آنجا به دنیا آمده بود و نخستین عشقش، آنت کاتشن شونکهف، دختر ظریف بک شراب فروش، در آن دیار بود و چنان یادو خاطره او در دل و جانش خانه کرده بود که پهلوی برای او شعر می سرود و او را در مسمای قهرمانان آثارش جلو گرمی ساخت... (به من کتاب توجه کید).



... deren zielige kinder in den kleinen Hinterhöfen
... und auf den kleinen Plätzen zwischen den Häusern
... und auf den kleinen Plätzen zwischen den Häusern
... und auf den kleinen Plätzen zwischen den Häusern

تصویر پشت

زادگاه گفته در فرانکفورت بر کرانه هاین

گونه در اتو بیو گرافی خویش زیر عنوان شعر و حفیقت پیرامون تولد خود چنین می نویسد:
در روز ۲۸ ماه اوت سال ۱۷۴۹، بهنگام نیروز وقتی ساخت بزرگ دیواری دوازده ضربه را می نواخت،
در شهر فرانکفورت بر کرانه ماین به دنیا آمد. طالع من سعد بود. خوب شد در صورت ظلکی سبله قرار داشت
و به میانه آسمان اوج گرفته بود. دوستاره مشتری وزهره بر او با دیده مهرس نگریستند و عطارد، در همان حال
که زحل و مریخ روش بیطری اخبار کرده بودند، راه مخالف در پیش نگرفته بود. ماه، یکه و تنها، از هلال
به بذر درآمده و در آنکه بساعت نجومی خود رسیده، نیروی بازنابش خود را بپرون می ریخت و هیز
رویاروئی سبب شده بود که آمدن من به این دنیا اندکی به تأخیر اخذ تالین ساعت نحس بگذرد. این
گردش سعد ستارگان بود که طالع بینان بعدا به حساب زنده ماندن من گذاشته بودند زیرا در اثر بی
تجربگی و بی دانش قابل، من تقریباً مرده به دنیا آمد و این تلاشهای گونا گون بعدی بود که من چشم به
زنده گانی گشدم... .

این خانه آراسته به گنجینه های فرهنگی و هنری بود: از یکسو کتابخانه ای عظیم که کتابهای آن از سراسر اروپا
گردآوری شده بود و از سوی دیگر تابلوهای نقاشی و دیگر آثار هنری که باعث حق و علاقه فراوان خردباری کرده بود.
سالهای طفولیت و نوجوانی را پشت سر گذاشت.

(به من کتاب رجوع کنید).

اقنوم جاودان شماره و پائی گردد؟ شاید دلیل اینکه او تاریخچه زندگانی خویش را بقلم خویش نوشته همین باشد^{۱۹۴}؛ واین پرسشی است که به ذهن همه دوستداران آثار گوته می‌آید و مشتاقند پاسخ آنرا در لابلای کتاب حیات او ببینند. گوته کیست و چه وداعی خداداده‌ای اورابه چنان پایگاه والا رسانده است؟

تاریخ حیات گوته، باروز ۲۸ اوت سال ۱۷۴۹ آغاز می‌شود: ظهر هنگام چنین روزی، ولفگانگ در شهر فرانکفورت بر کرانه ماین^{۱۹۵}، در خانواده‌ای که از ثروت و احترام کافی برخوردار بودند، چشم بر زندگانی گشود. مکنت پدر، که وکیلی بازنشسته بود و دوستدار هنر و ادب، و عشق مادر که وی اولین فرزند آنان بود و همواره آرزوی کرد صاحب پسری باشد، ظاهراً در نظر گوته موهبت‌های آسمانی بودند و او خلقت خویش را در چنین خاندانی به فال نیک می‌گرفت. اودر «آتو بیو گرافی» خویش که آنرا در شصت و دو میلیون سال حیات خود آغاز کرد، پیرامون زاده شدن خویش این‌گونه می‌نویسد:

در روز ۲۸ ماه اوت سال ۱۷۴۹، بهنگام نیمروز وقتی ساعت بزرگ دیواری دوازده ضربه رامی نواخت، در شهر فرانکفورت بر کرانه ماین به دنیا آمد. طالع من سعد بود. خورشید در صورت فلکی سنبه قرار داشت و به میانه آسمان اوج گرفته بود. دوستاره مشتری وزهره براو با دیده مهر می‌نگریستند و عطارد، در همانحال که زحل و مریخ روش بیطرفی اختیار کرده بودند، راه مخالف را پیش گرفته بود. ماه، یکه و تنها، از هلال به بدر در آمده و در آنده به ساعت نجومی خود رسیده، نیروی بازنایش خود را بیرون می‌ریخت و همین رویارویی سبب شده بود که آمدن من به این دنیا اندکی به تأخیر افتاد تا این ساعت نحس بگذرد.

این گردش سعدستار گان بود که طالع بینان بعداً بحساب زنده ماندن من گذاشت بودند زیرا راثر بسی تجربه‌گی و بی‌دانشی قابل است، من تقریباً مرده به دنیا آمدم و این تلاشهای گوناگون بعدی بود که من چشم به زندگانی گشودم. این واقعه که خانواده مارادرتنگنای در آلودی قرارداد بسود هموطنان من تمام شد زیرا پدر بزرگم، یوهان ولفگانگ تکستور که قاضی کل شهر بود^{۱۹۶}، این واقعه را دستاویزی ساخت تا پیشک قابل پرورش دهد و ضمناً با برقراری مستمری کافی برای تربیت ماما، به نوزادانی که در آینده به دنیا می‌آمدند، خدمت شایسته‌ای انجام دهد.

ولفگانگ درخانه‌ای که آراسته به گنجینه‌های فرهنگی و هنری بود، از یک سوکتابخانه

۱۹۴— برگردان به فارسی از متن انگلیسی — کتاب شروع حقیقت — دیباچه — صفحات ۱۷ و ۱۸ .
195. Frankfort-on-the-Main .

۱۹۶— یوهان ولفگانگ تکستور Johann Wolfgang Texitor در شهر فرانکفورت مقام Stadtschultheiss را داشت که می‌توان آنرا قاضی کل ترجمه کرد و چون به دختر خود کاترینا الیزابت تکستور Katherina Elizabeth Texitor علاقه بسیار داشت از این‌رو نهود ولفگانگ را تیز بخود نزدیک کرده بود تا او برا باقوانین شهری آشنا کند.

ای عظیم که کتابهای آن از مراسر اروپا گردآوری شده بود و از سوی دیگر تابلوهای نقاشی و دیگر آثار هنری که پدر باعشق و علاقه فراوان خریداری کرده بود، سالهای طفویل و نوجوانی را پشت سر گذاشت. پدرش، یوهان گاسپار گوته^{۱۹۷}، از دوستان روشنفکران شمال آلمان بود که برای بکارگیری پیش و کالت به فرانکفورت آمده بود و اینک با ثروت کافی خود، سالهای بازنشستگی را در مجتمع هنردوستان و ادب شناسان می‌گذراند و مادرش، کاترین الیزابت نکستون، دختر قاضی کل فرانکفورت بود که با آداب و سنت و فرهنگ مردم جنوب آلمان پرورش یافته بود و علاقه منحصر بفردش این بود که فرزندانی شایسته و داناتر بیست کند. ولفرانگ در معیت خواهرش «کورنلیا» در چنین محیطی بزرگ می‌شد و از توجه پدر و محبت مادر برخوردار می‌گردید. از دوق ب نقاشی و موسیقی را ز پدر و قریب شاعری و نویسنده‌گی را ز مادر به ارت برده بود و از همین‌رو، از او اوان طفویل، هم شعر می‌گفت، هم نقاشی می‌کرد و هم به قصه پردازی و داستان سرائی می‌پرداخت. خانه و امکانات فراگیری دانش و هنر بحدی بود که برای اولیازی وجود نداشت تا پایی به دستان یادبیرستان بگذارد و در کلاس درس حاضر شود. اوتا شائزده سالگی مدرسه راندید. نخست بازبانهای لاتین و فرانسه و انگلیس آشنا شد و بعداً برای اینکه از مطالعه تواریث بیشتر لذت برد، زبان عبرانی آموخت و به آنهم اکتفا نکرد و به فراگیری زبان «ییدیش» که زبان یهودی رایج میان کلیمیان رومیه و لهستان و آلمان است پرداخت و هنوز به سن دانشگاهی نرسیده بود که برای خود دانشمندی روشنفکر به شمار می‌آمد.

ولفرانگ تقریباً ده ساله بود که نخستین شعر خود را سرود و در همان ساله استان هم می‌نوشت. همین ذوق شاعری و قریب داستان پردازی برای اولماجرائی پیش آورد که می‌توان آنرا «نخستین عشق آتشین و جنون آمیز دوران هشتاد و سه ساله عمر او» نامید. شعرهایی که او می‌سرود تا به آنحد از شیوه کلام برخوردار بود که آشنا یان دور و نزدیکش باور نمی‌کردند که سراینده این مضماین روح‌ناز نوجوانی است که به پانزدهمین بهار زندگی خویش پای نهاده است. گوته جوان روزی در معیت چند تن از دوستان خویش به شرابخانه ای رفت که در آنجا دختری زیبا روی بنام «گرچن» از میگساران پنیرائی می‌کرد. رفتار آمیخته

۱۹۷ - یوهان گاسپار گوته Johann Caspar Geothe فرزند یک بیطار بود که شغل خویش را رها کرده و به خیاطی پرداخته بود و از شهر شمالی تورینگیا Thuringia به فرانکفورت آمده بود که در آن زمان بیش از سی هزار نفر جمعیت نداشت. وقتی همسرش درگذشت، بمالک یک مسافر خانه بنام کوئلیا لفهون Cornelius Schelhorn زناشویی کرد و از آن پس بکارهتل داری پرداخت. در این شهر بال ۱۷۱۰ مساح پسری شد که نامش را یوهان گاسپار نهاد و با نیت اینکه اوبه شغل و کالت پردازد و رایه شهرهای گیسن Giessen اشتراسبورگ وورلا برستاد. کاسپان وقتی پدرش درگذشت، به ایتالیا رفت و بهنگام بازگشت، درخانه بزرگی که ازوالدین به ارت برده بود در کوی grosse Hirschgraben قرار داشت سکنی گزید و این خانه را بنیج با ثروت خوبیش آراسته از آثار ادبی و هنری کرد. از آنجا که در شهر شهرت فراوان بهم زده بود و از سوی کارل هفتم، امپراتور وقت، عنوان افتخار آمیز مشاور دربار گرفته بود، وقتی از دختر همه ساله قاضی کل خواستگاری کرد، قاضی تقاضایش را برابر آورده و دختر خود رایه اوداد. در سال ۱۷۴۸، در سن ۳۸ سالگی، کاسپار با کاترین زناشویی کرد و طی سی از این ازدواج را خسی نبود، با اینحال با اوزیست و برای اوهشت فرزند به دنیا آورد که از آن مدد، فقط ولفرانگ و خواهرش کورنلیا زنده ماندند.



تصویر پشت

ولفگانگ گوته درخانه ای که آرامته به گنجینه های فرهنگی و هنری بود سالهای طنولیت و نوجوانی خود را پشت سر گذاشت. پدرش یوهان کاسبار گوته، از دودمان روشنفکران شمال آلمان بود که برای قبول شغل و کالت به فرانکفورت آمده بود و مادرش، کاترین الیزابت تکنون دختر قاضی کل فرانکفورت بود که با آداب و سُن و فرهنگ مردم جنوب آلمان پرورش یافته بود و علاقه منصره به فردش این بود که فرزندانی شایسته و دانانزیست کند...

(تصویر، کاترین مادر ولفگانگ رانشان می دهد. نقاشی کارفریدریک پکت Fr. Pecht صوننگر آلمانی).

بامتنانت و معمومیت گرچن سخت توجه اورابه خود برانگیخت و رفت و آمدهای مکرراو، آتشی از محبت درد دل او برافروخت که رفته رفته و یرابه دامان افسردگی و بیماری کشاند. گونه جوان برای او شعر می گفت و سوزنهانش را از رهگذار کلمات به گوش او می رساند. این عشق هر چند فرجامی نداشت و آخر الامر با حرمان و نامرادی همراه شد بالینحال اثربر روان او گذاشت که تاسالهای متادی میشد تاثیرش را بر سروده هاونوشه های او دید.^{۱۹۸} ولفگانگ در ایترمان هر چند به باطن تنها بود اما براستی تنها بود. در آن سرائی که مشحون از محبت و احساس و توجه بود، هرچه برای گونه جوان وجود داشت، برای خواهرش کورنیا نیز که یکسال ازاو کوچکتر بود وجود داشت. اونیز به هنر و ادبیات عشق می ورزید و با برادرش در راه کسب معرفت، همگام و هم فکر بود. ولفگانگ به اوعشق می ورزید و این محبت خواهر و برادری بگونه ای بود که همه می پنداشتند این دو تن هم زاد هستند و یک وجود واحدهند. دلبستگی و پیوستگی این دو بایکدیگر تابداپایه بود که وقتی در سال ۱۷۶۵، در آغاز هفده سالگی، ولفگانگ به لایزیک رفت تادردانشگاه آنسامان به تحصیل حقوق پردازد، یکدم از خیال خواهر غافل نبود و همواره آرزوی کرده خانه و نزد کورنیا بازگردد. این حادثه در همان سال اول اقامتش در دیار جدید اتفاق افتاد و گونه خاطرات آن زمان را در کتاب شعر و حقیقت این گونه بیان می کند:

بعد از آن سیرو و سیاحت ملالت بان که قسمتی برای قریع و قسمتی برای هنر بود و امکان آن داشت که زمانش کوتاهتر باشد و بار دیگر تکرار گردد، من بسوی خانه کشانده شدم، بسوی آن نیروی آهن ربائی که همیشه مرا چون برآده بی اراده ای بسوی خود می کشید: خواهرم. او که فقط یکسال از من کوچکتر بود در تمام سالهای هوشیارانه عمرم با من می زیست و بهمین سبب با من پیوندی نزدیک و ناگستی داشت. به این انگیزه های طبیعی، یک متربک قادر تمند تردیگری نیاز فزوده شد بود که آن مولود وضع خانوادگی مابود: پدری که بدون تردید مهر بان بود و اهل منطق؛ اما سختگیر و از آنروکه دلش مالامال از شوق کمال پسندی بود، بظاهر استبداد آمیخته با خشونت داشت به این نیت که مآل فرزندانش عالیترین تحصیلات دانشگاهی

۱۹۸ - گونه ب تحصیل داستان شیفتگی و نامرادی و حرمان خود را در آتوپوگرافی خوبش (صفحات ۱۷۱ تا ۲۲۱ متن انگلیسی) بیان کرده است. نام کامل این دختر «آنت کاتشن شونکپف» Annette Kathchen بودوزمانی که ولفگانگ به او برخورد کرد وی بیست سال از عمرش گذشته بود. اندامی ظریف اما هوسیار، قائمی نه چندان بلند و چهره ای مدون، مطبع و نه خیلی زیباداشت اما هوسیار بود و در رودن دل استاد شاعر ظریف طیم و حسام که نازه پایی به سالهای نوجوانی می گذشت آنچنان فریفته او شد که آرزو داشت و یرابه همری خود را اورد و اگر از خشم پدر بیناک نبود به اختلاف من خویش اهمیت نمی داد. عشق گونه به «آنت» که شاعرا اورا «گرچن» می نامید و این نام را در قرایزدی فاوست جاودانه ساخته است (و جداگانه مجموعه ای شعری نیز بنام آنت انتشار داده است) آنسان عصیق و پایی بر جای بود که پس از آنکه دلدار زانمهر بان با خواستگار خویش بنام دکتر کانه Dr. Kanne زناشویی کرد، او هرگز مجبوبه خود را زیاد نبرد و شگفت که بعد از آن تاریخ، هر زنی را می پسندید، می بایستی بگونه ای شاهت به گرچن داشت باشد (زنده گانی نامه گونه، نوشتۀ امبل لو دو بگ، جلد ۱ - ص ۱۳).

بیاموزنده و خانه ای را که در آن همه چیز با دقت مگرداوری شده بود حفظ کنند و ضامن بقای خانواده باشند؛ و از سوی دیگر مادرن که بعکس پدن هنوز تقریباً دختر کمالی بود که بادوفرزند خود بدوران بلوغ پای نهاده بود. در آن خانه ماسه تن بودیم: من و خواهر و مادرم که هر سه مالامال از شور زندگی، بادیله پرامید برمظا هر هستی می نگریستیم و شادمانی راجست جومی گردیم.

این تضاد بین ما و پدن با گذشت سالها رو به فزونی گذاشت. پدرم عقائد خویش را بسی تزلزل و بسی وقفه ادامه می داد و مادر و دو فرزند نیز قادر نبودند که احساسات خود را پنهان دارند و یا از آرزوها و تمناهای خود چشم پوشند.

در چنین مقتضیاتی کاملاً طبیعی بود که برادر و خواهر به هم نزدیک شوند و به هم بپیوندند با این امید که فشار نامرادیها را کمتر حس کنند. ازانرو که ساعات تنهائی ورنج بمراتب طولانی تراز لحظات شادمانی و تفریح بود و این غم برای خواهرم که چون من قادر نبود خانه را برای مدت طولانی ترک کند، آن نیازی که او حس می کرد به من دارد تا از فشار سهمگین انبوه و ملال برهه، مرایشتر و امی داشت تا حتی از مسافت دور ببیدارش بروم.^{۱۹۹}

در سالهای نوجوانی، گوته شیفته شاعر بزرگ زمان، کلوپشتوك شد که حماسه منهی مسیح موعود را سروده بود.^{۲۰۰} در گوشه انزوا، بگونه ای که پدر متوجه نشد، اشعار اورا از بر می کرد و یاد رعیت خواهر، صحنه هانی از این سوگنامه دینی را بر صحنه می آورد.

نوشته اند که روزی در تاق دایه، ولنگانگ در نقش ابلیس بر صندلی ایستاد و خطاب به خواهر که او در نقش «آلدرامش»^{۲۰۱} ظاهر شده بود، صدای رعد آسای خود را بلند کرده بود و شعر می خواند غافل از اینکه پدر در تاق مجاوون صورت خود را به دست آرایشگر سهده بود تاریش اورابتراشد. ریش تراش بی خبر از همه جانان گهان صدای دختری راشنید که متصر عانه فریاد می زد:

مرا یاری ده! ای ابلیس مرا یاری ده!
بر دامن می آویزم و ترانا می گویم!
واگرتو طلب کنی ترا خواهم پرستید، ای رانه از خدا!

۱۹۹— کتاب شعروgraphie، اتو بیو گرافی گوته، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵.

۲۰۰— فردریش گوتلیب کلوپشتوك Friedrich Gottlieb Klopstock (1724-1803) شاعر حماسه سرا و غزلسرای قدرتمندی که آثارش سنت دیرین «عقل و منطق گرانی» آغاز قرن هجده آلمان را در هم شکست و یک حماسه بزرگ منهی از پیرعنوان مسیح موعود Der Messias (1771) که بیش و کم تحت تأثیر منظمه فردوسی گمگشته جان میلتن سروده شده بود ملت آلمان را تسبیح کرد. عشق او به خواهرزاده اش Fanny سب شد که شهرتش دچارتزل شود و چون این عشق سرانجام به ناکامی گرانید در سال ۱۷۵۰ به کینهاگ رفت و برای همیشه بار و باور فردریک پنجم، پادشاه دانمارک گردید. مسیح موعود بزودی به ۱۷ زبان اروپائی ترجمه شد و همین شهرت سبب گردید که پاره ای از اشعار عاشقانه او که بخاطر خواهرزاده اش سروده بود را ج یافت. او شش نمایشنامه نیز نوشته است که بیشتر آنها بر حماسه میهنی نژاد زرمن دور می زند.

۲۰۱. Aldramesch.



On the mountain roadsides,

At dawn, when a mule and pack train stopped to rest and

تصویر پشت

ولفگانگ تقریباً ده ساله بود که نخستین شعر خود را سرود و در همان سالها داستان هم نوشت. همین ذوق شاعری و فربیحه داستان پردازی برای اوماجرانی بوجود آورد که می‌توان آنرا نخستین مشق آتشین و جنون آمیز دوران هشتاد و سه ساله عمر او نامید. شعرهایی که او می‌سرود تابه آتشد از شیوه‌ای کلام برخوردار بود که آشنا باشان دور و نزدیکش باورنیس کردند که سراینده این مضماین روحانی است که به پانزدهمین بهار زندگی خود پایی نهاده است. گوته جوان روزی در مقیت چندتن از دوستان به شرایخانه‌ای رفت که در آنجادختری زیارتی بنام «کاتشن» از میگساران پنیرانی می‌کرد. رفارآمیخته با امانت و مصمیت او ساخت توجیه و پرابرائیگیخت و رفت و آمدلای مسکر را، آتشی از محبت در دل او برافروخت که رفته رفته چون به فرجامی دلخواه نرسید و پرایه دامان افسردگی و بیماری کشاند. گوته جوان برای او شعر می‌گفت و سوزنهایش را لزمه‌گذار کلمات به گوش اوی رساند. این مشق هر چند بانمرادی همراه بودیا بینحال اتری برروان او گذاشت که تاسالهای متعددی می‌شد تأثیرش را بر سرده ها و نوشته‌های او دید. گوته در اتو بیو گرافی خویش زیر عنوان شعر و طبیعت نام کامل اور آنت کاتشن شوئنکوف وسن اورابیست نوشت است. شاعر عاشق پشه تازمانی که آنت کاتشن بامرده بناه دکتر کانه زناشوی نکرده بود، و برادر دوست می‌داشت و به بادا و بود. منظومة عاشقانه آنت و همچنین شعر انديشه‌های شاعرانه پیرامون گذار عيسی مسیح به دو زبان در همین سالهای نوجوانی سروده شده‌اند.

نقاشی کار **Käulbeck** صورتگر آلمانی .

تراستایش خواهم کرد، ای هیولا! ای سیه فرجام!
مرا باری کن! من از شکنجه مرگ می هراسم!
از این منتمی هراس آسود بینا کم!

آرایشگر که از این استفانه زن به وحشت افتاده بود، کامنه محتوی آب صابون را بر سینه ارباب جاری کرد و چون خوش وی برخاست، ریش تراش توجه مشتری غضبناک را به اتفاق مجاور معطوف کرد و بنبال آن بلوانی بر پاشد که ناگزیر برادر و خواهر تا نورانی قادر نبودند بسوی کتاب شعری روآورند.^{۲۰۲}

در شهر لاپزیک، فضای ادبی زیر نفوذ درام نویس و نثر و سین و منتقدی بود بانام یوهان کریستف گوتشد که سخت پای بند مکتب ادب فرانسه بود و معیارهای ادبی کلاسیک قرن هجدهم آنسامان را به طبقه روشنگر آلمان تحمیل کرده بود.^{۲۰۳} و لفگانگ جوان چندی به اوروپ کرد اما بزودی دریافت که از این «مینیاتور فرانسوی» لذت نمی برد. لسینگ، عالم زیبانی شناسی و درام نویس قدرتمند، با اینکه در این زمان در گذشته بود، نفوذ فکر و مکتبش هنوز پای بر جای بود. دانشجوی جوان که می خواست یاموزد و خود آثار جدیدی خلق کند، به مرور آثار او پرداخت و دورانی شبکه اشود. در دانشگاه لاپزیک با دوست ادیر خورد کرد که هردو دروی تأثیر فراوان گذاشتند: کریستیان فورسته گوت گلرت^{۲۰۴}، هم شاعر بود، هم داستانسرا و هم یکی از اعضاء فعال نهضت روشنگری که در آن دوران در آلمان رواج داشت و درباره اش نوشتند که آثار نظم و نثر او بعدی خواننده داشت که بعد از انجلیل، هیچ اثر مکتوبی مانند نوشته های او به فروش نمی رفت. گلرت در دانشگاهی که گونه در آنجا به تحصیل علم اشتغال داشت تدریس می کرد و طبیعی است که دانشجوی جوان برای اواخر تراجم و محبت بسیار قائل بود. دو کتاب مشهورش، یکی به نثر زیر عنوان قصه ها و حکایت ها و دیگری به نظم با عنوان فزل ها و ترانه های روحانی از جمله کتبی بودند که گونه از خود جدا نمی کرد و به مرور در آنها می پرداخت. شاعر و ادیب دیگری که اونیزیکی از نمایندگان مکتب روشنگری^{۲۰۵} بود و گوته جوان سخت اورا گرامی می داشت، کریستف مارتین

۲۰۲ - نقل از کتاب گونه و شیلر، زندگانی و آثار آنها، نوشته بالمار - ۰ - بوسن - صفحه ۸.

۲۰۳ - یوهان کریستف گوتشد (1700-1766) Johann Christoph Gottsched منتقد، درام نویس و نثر و سین ادبی و صاحب کتاب مهم رساله ای بر فرهنگی نقد شعر زبان آلمانی Versuch Einer Kritischen Dichtkunst vor die Deutschen Schaubuhne است که طی سالهای ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۵ منتشر شاخت.

۲۰۴ - کریستیان فورسته گوت گلرت (1715-1769) Christian Furchtegott Gellert شاعر و داستانسرا ای آلمانی در قرن هجدهم، با دو کتاب، آلمان و جهان آلمانی زبان آلمانی را تحریر کرد: این دو کتاب مبارزند از قصه ها و حکایت ها Fabeln und Erzählungen و فزل ها و ترانه های روحانی Geistliche oden und Lieder این شاعر مشهور داستانی نیز نگاشت زیر عنوان زندگانی کتنس سوئندی که بخاطر در هم آمیختن حوادث و وقایع پیش بینی ناشده سبک قرن هشتم با «شخصیت پرداری» و «سیر در اخلاق و رفتار قهرمانان» و «زه قرن هجدهم، بنیان گذار مکتب جدیدی در داستانسرا ای شد.

۲۰۵ - جنبشی که در اروپا به نهضت روشنگری معروف است سیر اندیشه و اعتقادی است پیرامون همبستگی

ویلاند بود که دو کتاب منظوم و منتشرش، قصه پریانه او بروون به شعر و داستان کاوشگری روان بانام آگاتون به نثر، مورد علاقه دانشجوی ادب دوست بود.^{۲۰۶} شاید حاصل همین مطالعات و شوق انگیزی هابود که مجموعه ای از شعرهای عاشقانه سرود زیر عنوان شعرنامه لایپزیگ^{۲۰۷} و بگفته شرح حال نویسان، پیداست که سراینده جوان همچنان در شرارعشت گرچن می سوتخت و خاطره اوراباخم و خیخانه درآمیخته بود. علاوه بر آن، بین سالهای ۱۷۶۶ تا ۱۷۶۷، در سالین بین ۱۶ تا ۱۷ سالگی، دو مجموعه دیگری از شعر، باعنوانین دفترآنت^{۲۰۸} و مجموعه شعرهای جدید^{۲۰۹} آماده ساخت که نوعی ذوق آزمائی و قریحه پردازی بود. در همانحال دونمایشنامه منظوم نیز سرود بانام ترشوئی معشوق^{۲۱۰} و هم گناهان^{۲۱۱} که نخستین آن بسال ۱۸۰۸ یعنی چهل سال بعد به چاپ رسید و دومین آن بیست سال بعد^{۲۱۲} در تابستان ۱۷۶۸، حدود سه سال پس از قامت او در لایپزیک، گونه جوان ناگهان بیمارشد. پزشکان نخست پنداشتند او به بیماری مل مبتلا شده است اما این بیماری جزئی خونریزی تدریجی داخلی نبود. هرچه بوداینکه دانشجوی رنجور

خدا، عقل، طبیعت و انسان که در دوران هفدهم و هجدهم در میان روشنگران اروپارواج یافت و بیاری از شاعران و داستان پردازان و هنرآفرینان به آن پیوسته. بیان فکر براین بود که از رهگذار خرد، انسان می تواند به خود آگاهی و خوبخیت نایل آید.

۲۰۶— کریستف مارتین وبلاند Christoph Martin Wieland (۱۷۳۳-۱۸۱۳) شاعر و ادبی آلمانی که آثارش نماینده مکتب روشنگری است و نوشهایش به سبک روکوکو Rococo (انشانی که مجمع است و دارای آرایش‌های لفظی بدون ظرافت و لطفافت. سبک روکوکو در معماری نیز بکاربرده می شود و این نوع معماری که ویژه قرن هفده و هجده است، دارای ترتیبات فراوان است با هزینه و کارزیاد). اثر معروف و بلاند، قصه پریانه او بروون Oberon است که بسال ۱۷۸۰ انتشار یافت و داستانی نیز نگاشت بانام آگاتون Agathon که در آن بجای بروون نگری به درون نگری پرداخته است. و بلاند بیشتر آثارش که برای آلمانی ترجمه کرده است.

- 207. *Das Leipziger Liederbuch.*
- 208. *Das Buch Annette* (1897).
- 209. *Neue Lieder* (1769).
- 210. *Die Laune des Verliebten* (1806).
- 211. *Die Mitschuldigen* (1787).

۲۱۲— شهر لایپزیگ که در مقام مقایسه با شهر کروستامانند فرانکفورت، یک پاریس رفیقانگیز بود از بیاری جهات در سازندگی شخصیت گونه نایبرداشت (در فرازدی فاوت، گونه لایپزیگ رایک پاریس کوچک می نامد). تجمل و شکوه وزیبایی شهر بگونه ای بود که ولنگانگ جوان تادرانی احساس دوار مردم کرد و خود را پرون ماهی کوچکی می پنداشت که از درون آب بپرسنیش آورده باشد. ذوق و هنر و ادب فرانه بر مسرار محیط روشنگری لایپزیگ حکمرانی می کرد و تنها دانشگاه گتینگن Göttingen بود که زبان و هنر و ادب انگلیسی بیش از فرانسوی رواج داشت. گونه مشتاق بوده این دانشگاه برواد امایدلر رضایت نمی داد. با اینحال دانشجوی جوان با آثار بسیاری از مشاهیر انگلیس آشنا شد وعلاوه بر آن بوسیله آدام فردریش اوزر Adam Friedrich Oeser (1799-1717) نقاش و مجسمه ساز نامی که در آن دوران دلایلیزیگ می زیست پیرامون صورتگری و نقاشی در سهای بسیار آموخت (گونه پیش از سفر به لایپزیگ چندی بروی «سیاه قلم» کار کرده بود) واژمه مهمنه، او را به وی دونکنکه آموخت که سخن آفرین بزرگ آلمانی در مسرار عمر اش، ازیاد نبرد؛ نخست اینکه چگونه از چشمانتش سودبرد و نیبروی بینائی خود را بکار اندزاد و دوم اینکه بچه طریق کاری را که آغاز کرد به پایان برساند. ضمانت اوز را اربابه بیهان وینکلمن Johann Winckelmann (1717-1768) باستان شناس و استاد تاریخ هنر آشنا کرد و همین استاد بود که شوق شناخت هنر یونانی را در دل گونه ایجاد کرد.

ناگزیر مگر دید تحصیلات خود را ناتمام بگذارد و به خانه بر مگردد^{۲۱۳}. در بلوورود، پدر می پنداشت که پسر وکیلی است لایق و حقوقدانی دانا که می تواند پس از بهبود، جانشین او گردد؛ اما ناامیدانه دریافت که فرزندنا خلف جزمتشی کتاب شعر و قصه با خود نیاورده است. سخنگیری بر فرزندی که در آستانه مرگ بود شمری نداشت، از اینرودل ازاو برگرفت و ویرابحال خود رها کرد. ولنگانگ مدت هشت ماه زندگم، آمیخته با فراغتی را آغاز کرد: در آغوش مادر و در کنار خواهر، بمطالعه طالع بینی و کیمیاگری و سحر و جادو پرداخت و خشم و ناامیدی پدر را نادیله گرفت؛ اما همین پژوهشها و دانش اندوزیها بعدهابه او باری کرد تا فرازدی فاوست را چنانکه خود می پنداشت کامل کند. اینکه چه پیش آمد گوته شعر و داستان را رها کرد و به خرافات روآورد دلبیلش این بود که او از بدو ورودبا راهبه ای آشناشد بنام سوزانا — فن — کلتبرگ^{۲۱۴} که از منسو بان مادر بود و به خانواده ای والا واهل دانش و فضیلت تعلق داشت. تفکرات سوزانا و معتقدات دینی او برای شاعر جوان رؤیانگیز بود بگونه ای که ولنگانگ اورا روح زیبا می نامید و یادش را آنچنان گرامی داشت که ویرا در دفتر ششم ویلهلم مایستر^{۲۱۵}، الگوی قهرمان خود قرارداد.

گوته سرانجام در آوریل ۱۷۷۰ راهی شهر اشتراسبورگ شد که محیطی بود فرانسوی و فرنگ فرانسه بر همه چیز حاکم بود. او می خواست رضای پدر را بست آورد و حقوق بخواند و دانشنامه خود را از دانشگاه پاریس بگیرد اما سرنوشت جزاین می خواست. جوان هنردوست سخت شیفتۀ تأثیرشده و تصمیم گرفت ذوق و استعداد خود را در این راه به کار آندازد. ثمرة این نلاش، آفرینش نمایشنامه ای بود زیر عنوان قاریخ گوتفرید فن بر لیشینگن آهنین دست که به صورت درام درآمده است^{۲۱۶}. این درام عاشقانه که بر مبنای زندگانی نامه یک شوالیه قرن شانزدهم انگلستان تنظیم یافته، سروده ای است که می توان تأثیر فکر و سبک ویلیام شکسپیر را در لابلای صحنه های آن مشاهده کرد. با اینحال آفرینش آن برای یک جوان دانشجوی بیست و یکساله حیرت آور بود. گوته ضمناً به طب نیز علاقه مند شده بود و بجای آنکه در کلاس درس حقوق شرکت جوید با دانشجویان دانشکده طب همدرس و هم زبان می شد.

۲۱۳ — ولنگانگ این جزای سنتگین را بخاطر لفاظ در شب زنده داریها و کامبوجنیها پرداخت. کم خوانی اور ارجوی کرده بود و برای اینکه خستگی تن را رفع سازد حمام سرد می گرفت. عدم مراقبت به تذریست تن موجب شد که ریه هایش سرما بخورد و یکی از شرائین آن گبیخته گردد. یکروز صبح، پیش از آنکه نوزدهمین سال زندگی خود را پیاپیان برد، وقتی چشم از خواب گشود دهان خود را ملواز خود یافت. حال اود ران ساعات بسیار وحیم بود ولازم بود پیش از نیم ساعت مراقبت طبیب قرار گیرد. چندین هفته بطول انجامید ناگونه جوان دروضعی قرار گرفت که بتواند رفع سفر را به فرانکفورت هموار کند.

214. Susanna von Klettenberg.

۲۱۵ — پیرامون داستان ویلهلم مایستر، وجوع کنید به صفحات بعد همین پژوهشنامه.

216. Geschichte Gottfrieds von Berlichingen mit der eisernen Hand dramatisiert (1833) .

تازمانی که گونه پایی به شهر اشتراسبورگ، پایتخت آلمانی ناحیه فرانسوی نشین نهاده بود، هیچگونه توجه و علاقه‌ای به نهضت طوفان و طبیان که چندی بعد در میان روشنفکران آلمان رواج یافته بود، نداشت امادراین سرزمین، بحسب تصادف، بادانشمندی آشناشد که اورابینان گذارایین جنسیت ادبی می‌داند. یوهان گوتفریدن هردن فیلسف، عالم علوم الهی و منتقدبزرگ، به این دیار آمده بود تا بیماری چشم خود را مدارا کند.^{۲۱۷} دیدار گونه با هردن که شاعر جوان درباره اش می‌گفت «او بود که با تفکرات خود پرده خلست را پائین کشید تا فقر و تهی مایگی ادب آلمان را برابر دید گان مردم آشکار سازد»، سبب شد که گونه با سیر تطور فکری آلمان آشناشد؛ به ادب عبرانی بویژه قورات توجه پیدا کند و صفحاتی از تاریخ آثار هنری وادی می‌قرون وسطی را پیش چشم خود بگشاید؛ از همه جالبتر اینکه هر در حظمت کلام هومر و شکسپیر را به اونمایاند و سرانجام به شاعر جوان فهماند که شعر راستین چیز و چگونه باید باشد.^{۲۱۸} ازان دوران ببعد بود که گونه شیوه روکوکو را در شعر که نوعی پرایگی عاری از ظرافت بود بگنار گذاشت^{۲۱۹} و مکاتب فرانسوی را برای همیشه رها کرد. و یلاند که استاد مکتب روشنگری بود برای او بت شکسته ای شد و سور و شوق و احساس، سراسر وجودش را تباشته ساخت تا بتواند اشعاری بساید ساده و روان و بی تکلف و در عین حال لبریز از عشق و احساس که تازرفای دل خواننده نفوذ کند و یاد استانی نظری غمها و وفر جوان بنویسد که هر خواننده ای را به دامان شیفتگی و جنون بگشاند.^{۲۲۰}

در این دوران حادثه ای نیز پیش آمد که شرارشوق و احساس شاعر جوان را بیشتر دامن زد:

۲۱۷— یوهان گوتفرید فن هردر (1744-1803) Johann Gottfried von Herder بزرگترین رهبر نهضت ادبی طوفان و طبیان و یکی از شاعران نوآوران فلسفه تاریخ و فرهنگ زبان آلمانی است. دیدار وی بالعاصمه کانت فیلسف بزرگ در سازندگی شخصیت اوتاوار بسازانی داشت. نخستین کتاب بزرگش که بسال ۱۷۷۱ انتشار یافت رساله ای در بینای زبان *Essay of the Origin of the Language* بود و متعاقب آن آثار دیگری خلق کرد که عبارتند از گفتارهای کوتاهی پیرامون فلسفه تاریخ بشر *Outlines of a Philosophy of the History of Man* و قرآن‌های هایمیانه (1778-1779) *Volkslieder* (The History of Man) هردر که فقط پنج سال از گونه من تربود از اندیشه‌های گسترده او بهره بسیار گرفت و در روشن بینی و ذرف اندیشه ازوی نکته ها آموخت.

۲۱۸— هردر یکی از دوستان راجح اشعار اوسیان *Ossian* بود که در آن سالهای پایان قرن هجدهم در آلمان بسیار رواج یافته بود و از همین روح گونه رانیز تشریق کرد تا بهمان شیوه شعر بساید. اوسیان که به Oisin نیز شهرت دارد و از شاعران قوم سلت ایرلندی است ظاهرا در قرن سیم میلادی می‌زسته و شاعر دیگر اسکاتلندی بنام جیمز مک فرسون James Macpherson در قرن هجدهم و پیاکش کرد و شعرهای اورابه انگلیسی برگرداند است. نوع شعر هر چند پیرامون قهرمانان رزم آور دور من زند ایمابگونه ای هاشقانه است که ادب دوستان آلمان را ساخت شیفته ساخت و شاید همین اشعار را بیجاد مکتب رمانیسمی نیز تأثیر نبوده است.

۲۱۹— ولایه روکوکو Rococo یک ولایه فرانسوی است و اطلاق می‌شود به تزئینات معماری که بعد از سبک کلاسیسم متدالوی گردید. در آلمان این نام به نوعی از اشعار گفته شد که مسجع، پر امداد با اصناعات لفظی و مطالب آن بظاهر به گردان اخلاقی دور زنده و در همانحال بدینسانه باشد. دوران عمر این گونه شعر فقط نیم قرن بود (از ۱۷۲۰ تا ۱۷۶۰) و چون پیروان نهضت طوفان و طبیان سخت به آن تاختند رفته رفته فراموش شد.

۲۲۰— نمونه‌های این نوع اشعار بارند از خوش آمد و بدرود *Willkommen und Abschied* و سرودهای *Maiheld* که هر دو را بخاطر عشق فردی بکار یون Friederika Brion دختر کشیش روستای سنهایم Sesenheim سروده است (پیرامون عشق گونه با فردی بکار گیری کنید به صفحات بعد کتاب).

دیر بازی بود که ولنگانگ با خاطره های عاشقانه نخستین عشق خود می زیست و یاد «گرچن» را بانوشن نامه و سرودن شعر زنده نگاه می داشت تا اینکه فرصتی برای وی پیش آمد تاسفری به «سننهايم» دهکده مجاور بکند. کشیش دهکده، پدر بریون، دودختر داشت که «از زیبائی نسی بروخوردار بودند و به زیور هنر نیز آراسته بودند.» این زمان اکتبر ۱۷۷۰ بود و لفگانگ به دعوت دوست تحصیلیش «ویلاند» بیست میا، راه سفر را بخود هموار کرده بود. فردیکا خواهر بزرگتر بود که در همان دیدار اولین، توجه گوته را به خود جلب کرد و روان آرام اور املاطم ساخت. ولنگانگ در زنده گانی نامه خویش، بروخورد با فردیکا و آراستگی این دختر روستانشین را بین گونه شرح می دهد:

دراین لحظه در آستانه در ظاهر شدو بحقیقت ستاره ای تابنده در این گنبد افلائی روستانی تابیدن گرفت. هر دو خواهر پیراهن آلمانی بر تن داشتند و آنچه تن فردیکا را زینت می داد در واقع لباس ملی بود: دامنی سپید و کوتاه، پرچین، و نه آسان بلند که پای ظریف او را پنهان کند، با بلوز کرست مانند سپید چیان و یک پیش دامنی سیاه تافته، رو یهمراهه لباسی بود در مرزیک خانم شهری و یک دختر روستانی. ظریف و سبکیان چون موجی شناور شادان به درون خزید و بطوری بی خیال بهرسو می خرامید مثل اینکه آن گردن بسیار ظریف تحمل سنگینی آن جعد های گیسوی سیاه راند اش که در دوسوی شانه اور یخته بود. نگاه چشمان آبی خندان و شادی بخش او بی تکلف و صریح به هرسود خونه شده بود و بینی ظریف سر بالایش گوشی بی خیال عطر دلا و بز فضارا می بودند. کلاه حصیری تابستانیش به بازو یش آو یخته بود و خلاصه بطور مجموع جذبه ای داشت که در همان نگاه اول شیفتۀ زیبائی وظرافتش شدم.^{۲۱}.

این دیدار در دل حرمائندۀ شاعر جوان شراری برآورده است که طبع زاینده اور ایسوی فیض بخشی کشاند. گوته در طول عمر هشتاد و سه ساله اش، هر آنگاه دل به باری می سپرد، بمراتب بیش از آنکه دلدارش به وی ببخشد، او به محبوب خود می بخشید. در دوره شباب گوته، سه زن در زنده گی او تاریخ ساز بودند و هیچ حای تردیدنیست که «گرچن» نخستین آن بود و شارلوت بوف ولی لی شونمان دودیگران^{۲۲}. اما فردیکا هم نقشی سازنده داشت چنانکه داستان هرمان و دور و قوه یادگار خاطره ایست که گوته از این دختر ساده دل روستانشین داشته است^{۲۳}.

۲۱- کتاب شعروحقیقت - جلد دوم - دفتردهم - صفحات ۳۵ و ۳۶.

۲۲- پیرامون عشق شارلوت ولی لی به صفحات بعد توجه کنید.

۲۳- هرمان و دور و قوه Hermann und Dorothea در سال ۱۷۹۷ انتشار یافت، یعنی قریب هجده سال بعد. این داستان به شرارت و دارای قریب دو هزار سطر شعر شش و نهادی. فضای داستان دشمنی است در کرانه راین و زمان تقریباً همصری شاعر. نقش آفرین نخست منظمه، هرمان فرزند یک مالک آلمانی است که دلخواه دختری بنام دور و قوه، عضوی از یک خانواده مهاجر آواره می شود. دور و قوه در خانه پدر هرمان به شفا، خدمتکاری مشغول می شود و هرمان به او دل می بازد. اختلاف و عدم سازش بسیار است اما سرانجام الهه عشق پرور زندگی شود و دودلداده^۴

عشق فردیکا در فضانی که بقول گونه مزارع سرسبز بود و بوستانهای پر میوه، خانواده‌ای مهربان بود مرکب از یک پدر روحانی و یک مادر پاکدامن، چند خواهر و برادر و درمیان آنها فردیکای دلربا، شکوفا شد. دختر به دام محبت پسر گرفتار آمد و پسر شیفته و واله او. در نامه هائی که به دوست خویش «سالزمان» می‌نوشت، بطور پراکنده اینگونه اشاره می‌کرد:

چندروزی رادر وستا با خانواده‌ای بسیار دوست داشتنی گذراندم. مصاحبت دختر زیباروی صاحبخانه، مناظر و حناز اطراف و هوای لطیف، هر روز یای خفته‌ای رادر دل من بیدار کرد. هر خاطره‌ای که داشتم، پیرامون آن چیزها و آن افرادی که به آنها عشق می‌ورزیدم، در روانم زنده شد.^{۲۲۹}

و در جای دیگر:

با فردیکا احساس خوشبختی می‌کردم. در گذشته که اغلب ساکت بودم اینک به حرف افتاده بودم؛ می‌خنلیدم؛ شوخی می‌کردم؛ گستاخ شده بودم؛ در همانحال این خنده و پر حرفی و جسارت، بخاطر محبت و دلبستگی و احترام به اوجسارت آمیز نبود.^{۲۳۰}

جوان غمگین و نیمه بیمار و ساکت، در این دوران که قریب نه ماه طول کشید، پایی شمر می‌گفت. این شعرها خطاب به او بود و برای او. از آن مجموعه عظیم فقط شانزده قطعه باقی مانده است. کتاب خوش آمد و بدرود یادگار این زمان است. برای او بسیار مشکل بود که در پایان مجموعه خود، خطاب به فردیکا بگوید:

من می‌رفتم و تو سفر و افکنده ایستاده بودی،
وقتی سرانجام بر من نظر انداختی اشک سیدایت را پوشانده بود.^{۲۳۱}

ولفگانگ چاره‌ای جزتر ک اوند اشت. او می‌باید در اشتراسبورگ بماند و به تحصیلات دانشگاهی خود داده دهد و شاید کونه زمانی بعد، آن محیط رانیز پشت سر بنهد و به دیار دیگری ببرود. بنابراین ناگزیر بود که اونیز نقش فاوست را نسبت به مارگارت بازی کند: اورابه دریای درد و غم و حرمان فروافکند و خود به راه خویش ببرود. شاید هم این بازی عشق ووصلت بود: دختری را که دوست می‌داشت و نتوانست درآغوش اولنت کامیابی را دریابد، ویرابه دامان سوز و گداز ابدی و سرانجام شاعری و داستانسرانی انداخت و دختر دیگری را که از بوستان وصلت او گلها چیند بود، بزودی رها کرد و به وادی نسیان سپرد.^{۲۳۲}

❷ بهم می‌رسند. شعر از نوع روستائی است و ابائه از موسیقی کلام. این داستان خواننده را به یاد صدھاداستان مشابه می‌اندازد که اختلاف طبقاتی فراوان بین عاشق و مشفق است اما چون صفا و محبت و احساس هست آخرالامر دلدادگان به وادی خوشبختی پای می‌نهند.

۲۲۴— زندگانی نامه گونه تألیف امیل لووویگ— جلد اول— ص ۴۶.

۲۲۵— همان کتاب— ص ۴۷.

۲۲۶— همان کتاب— ص ۴۷.

۲۲۷— در وقار بعنای زندگی گونه نوشته شده است که جوان دانشجو در هفته های اول ورودش به اشتراسبورگ به بک کلاس آموزش رقص رفت تا پیش بک استاد فرانسوی شیوه های نوبن ز. م. رایا موزه استاد او بک فرانسوی

گونه هشت سال پس از آن دیدار، سفری به اشتراسبورگ کرد و روانه دهکده سنهایم شد. فردریکا آنجابودوشایده‌چنان درانتظار او. او شورنکرده بود و با خاطرات عشق وی میزیست. دراین هشت سال، تفاوت فاحش بین دو بوجود آمده بود: گونه جوانی بودنامور که شهرت شاعری و نویسنده‌گیش سراسر اروپا را در بر گرفته بود و فردریکا دختری بودشکته دل و گمنام که بتدریج غبار پیری بر گیوان او می‌نشست. دختر دلباخته دست او را گرفت و به تمام ان نقاطی برد که روزی بامرد دلبندهش، بی خبرازهستی، روزهای عمر رامی گذراند. افراد خانواده با او مهر بان بودند و روستاییان همه با احترام براومی نگریستند. گونه درنامه ای بدوست خویش اشاره کرد که:

من شبی رادرآنجا گذراندم و صبح بعد، بهنگام طلوع آفتاب، آن چهره‌های
مهر بان را ترک گفتم. حالا دیگر با آرامش خاطرازاین گوشة دنیا یاد می‌کنم
و در صلح و آشتنی بار وان مردمی هستم که مرا بخشیدند و دست محبت بسویم
دراز کردنند.^{۲۲۸}

در ششم اوت سال ۱۷۷۱، گونه به دریافت دانشنامه لیسانس در رشته حقوق نائل آمد. رساله او که به زبان لاتین نوشته شده بود، بانمره خوب مورد قبول واقع شد، با اینحال پدر سالخورده را که در فرانکفورت انتظارش را می‌کشید بهیچوجه خشنودنکرد. اوتوقع داشت پرسش دراین‌مدت به اخذ درجه دکترا نائل آمده باشد و نیک می‌دانست که اگر و لفگانگ بر سراغ ادبیات نمی‌رفت و ضمناً پایه ای از اوقات خود را صرف عشق و پندارهای شاعرانه نمی‌ساخت، بی تردید چنین پیروزی نصیبیش می‌شد. با اینحال سفر او بیحاصل نبود و می‌توانست به کار و گالت بپردازد اما بر سراغ نویسنده‌گی رفت. کتاب مکالماتی از عصر شکسپیر^{۲۲۹} و متعاقب آن پیرامون طبیعت و هنر آلمانی^{۲۳۰} در همین دوران منتشر یافت. بازگشت به فرانکفورت و آرامش خاطر در کنار مادر و خواهر به او فرصت می‌داد که بهتر و بیشتر بیندیشد. از این‌رو کاری را که در اشتراسبورگ آغاز کرده بود و پایان نگرفته بود آدامه داد. این کان کامل ساختن تراژدی گوفرید فن برلیشنینگن بود که از مشهورترین و محبوب‌ترین آثار منظوم نمایشی گونه است:

سود که دودختر جوان داشت و هر دو دختر، در همان روزهای نخست، عشق گونه را به دل گرفتند. هر دو می‌کوئندند ناتوجه و برابه خود جلب کنند ناسرانجام خواهر بزرگتر، روزی بهنگام رقص و در شرائطی مناسب، لبان خود را بروی لبان گونه نهاد و بدینسان عشق خود را به او مرضه داشت اماهه دنیال آن سخنی گفت که در خاطر جوان باقی ماید. به او گفت «نفرین خدابردختری که بعد از من بر لبان تو بوسه زند و اطمیان داشته باش هر که باشد روزگارش سیاه خواهد شد!» آیامی نوان پنداشت که نفرین وی دامان فردریکا را گرفت؟ (گونه و شیلر - نوشته بالمار بوس - ص ۱۷)

۲۲۸ - زندگانی نامه گونه نوشته امیل لو دیگ - جلد ۱ - ص ۵۰

229. *Rede zum Schakespears Tag (Conversation from Shakespeare's Day)* 1771;

230. *Von Deutscher Art und Kunst (Concerning German Nature and Art)* 1771.

غمتنامه برلیشنگن داستان عهدشکنی و بیوفانی است، همان راه و روشنی که سرایشله اش در صالحای زندگی شعارش بود. قهرمان این نمایشنامه جاوده، شوالیه مبارز و آزاداندیشی است بنام گوتفرید که او را «گوتس»^{۲۳۱} می‌نامند و او برضد بیداد و ستم فرمانرو ایامی جنگکه. در همانحال نقش آفرین دیگری هست بنام «ویسلینگن»^{۲۳۲} که جوان است و خوش سیما و اشرافزاده و هنرمند رباش دلهای دختران ماده دل و کامجوفی از آنهاست، چنانکه وقتی به زندان می‌افتد، «ماری» خواهر گوتس را می‌فربند و همینکه باشد اکاری و جانبازی او از بند آزاد می‌شود، و پیرا رها می‌کند و از آن دیار می‌گریزد. شگفت آورنیست اگر گونه در ترسیم این بازیگر هوسناک استادی قابل ستایش نشان داده باشد زیرا مخلوق وی بیست و سه ساله است و خالق او نیز بیست و سه ساله.

فرجام مبارزه گوتس با حکومت سرفیزه، شکست است و مرگ در دنایک. امادر می‌است عبرت آموز برای مردمی که جستجو گر عدالتند و آزادی و آنانکه شقاوت پیشه اند و کامروانی خویش را در بندگی و بردگی دیگران می‌جویند.

تراژدی برلیشنگن با موقعيت چشمگیری رو بروشد. این سروده در سال ۱۷۷۳ به چاپ رسید و چون در ردهی خویش اثری بیمانند بود، بدعت جدیدی در کار نمایشنامه نویسی بجای نهاد. درست یک سال بعد از انتشار آن، درام دیگری از گونه منتشر شد که عنوان آن کلاویگو^{۲۳۳} بود:

خوزه کلاویخو-ئی - فاخاردو^{۲۳۴} ادیب، و روزنامه نگاری بود که در نیمه دوم قرن هجدهم در مادرید می‌زیست و نشریه ای ادبی زیرعنوان ال پنسادور^{۲۳۵} را اداره می‌کرد. مبارزات او برضد خرافات دین و همچنین ماجراهی عشق و رسوائی او با خواهر بی پراو گوستین بوما شه، درام نویس فرانسوی^{۲۳۶}، زبانزد خاص و عام شد. گونه جوان که هنوز خاطره بیوفانی خویش را با فردیکای پاکدل از بادنبرده بود، داستان زندگی این قهرمان اسپانیائی رامبای درام خودقرارداد و سرگذشت دلباختگی و فریبکاری خویش را در رابطه بین کلاویخو و «ماری» جلوه گر ساخت. بومارش نه تنها نمایشنامه ای نوشته بود زیرنام او ذهنی که قهرمان سیه روزگارش، خواهراو «ماری» است بلکه در شرح حال خویش نیز از این ماجرا سخن به میان آورده بود. گونه با دستیابی براین آثار نمایشنامه کلاویگو را نوشته امالین سروده، برخلاف تراژدی برلیشنگن، با پیروزی رو برونشد. منتقد ناموری پیرامون آن نوشت:

اگر تو زنی را آنچنان دوست می‌داری که از هجران او شک می‌ریزی،

231. Gotz.

232. Weisslingen.

233. Clavijo.

234. Jose Clavijo y Fajardo (1730-1803).

235. El pensador.

236 - پیر آگوستن کارون بومارش (1732-1799) Pierre-Augustin Caron Beaumarchais



تصویر پشت

در ششم اوت سال ۱۷۷۱، گوته به دریافت دانشنامة لیسانس در رشته حقوق نایل آمد. رساله او که به زبان لاتین نوشته شده بود، با نسخه خوب مورد قبول واقع شد. با اینحال پدر سالخورد را که در فرانکفورت انتظارش را می‌کشید به پیچیده خشنود نکرد. اوتوقع داشت پرسش دراینحدت به درجه دکتر نایل آمده باشد و نیک می دانست که اگرولفگانگ برای ادبیات نمی رفت و ضمناً پاره ای از اوقات خود را صرف عشق و پندارهای شاعرانه نمی ساخت، بس تردید چنین پیروزی نصیبیش می شد. با اینحال سفر او بیحاصل نبود و می توانست به کار و کالت بپردازد اما بسراخ نویسنده گرفت. کتاب مکاله‌ای از هصر شکسپیر و متفاوت آن پیرامون طبیعت و هنر آلمانی در همین دوران انتشار یافت. بازگشت به فرانکفورت و آرامش خاطر در کنار مادر و خواهر به او فرصت می داد که بهتر و بیشتر بیندیشد. از این رو کاری را که در اشتراumburg آغاز کرده بود و پایان نگرفته بود آمده داد. اینکار کامل ساختن ترازوی گوته بد فن برلیشنینگن بود که از مشهورترین و محبوبترین آثار منظوم نمایش گرفته است.

غمنهاده برلیشنینگن داستان مهد شکنی و بیوقایی است، همان راه و روش که سراینده اش در مقاله‌ای زندگی شمارش بود... عاشق ساختن و بعد رها کردن معمشی...
(به منزه، کتاب توجه بفرمائید). تصویر گوته را در حال آماده ساختن مستوده صحنه‌های گنگ‌گرد ترازوی برلیشنینگن نشان می دهد.

تصویر کار «ک - کوگلر K. Kogler» صورتگر آلمانی است.)

در نمایشنامه گوته، کلاویخویک اسپانیائی مستعمراتی است که ناشناخته وارد مادرید می‌شود و خاندانی که از ثروت فراوان برخوردارند و برانزد خویش می‌پنیرند و خشنودندازاینکه حادثه جوی خوش سخنی، باداستانهای دلکش و اسرارآمیز، به خانه آنها پای نهاده است. اودر پناه عشق خواهر همسر میزبان، روزنامه‌ای رالنتشار می‌دهد و مبارزات آزادی‌بخواهانه‌ای را آغاز می‌کند و سرانجام به چنان پایگاهی می‌رسد که هم مکنت بسیار می‌اندوزد و هم یار و ندیم پادشاه می‌گردد. کلاویخوهمینکه به قسمت اعظم آرمانهای خویش دست می‌یابد، دلدار فدار کار را رها می‌کند و برای عشق تازه‌ای می‌رود، بومارše، برادر از جان گذشته در صدد انتقام بر می‌آید و عاشق خیانت پیشه به تزویر متولی می‌شود. ماری که سخت دلشکسته است جان می‌سپارد و درام با مرگ کلاویخو بدست برادر پایان می‌گیرد.

امیلوکالت در شهر فرانکفورت، از سوی پدن پنداری باطل بود. گوته در موجی از فعالیتهای ادبی افتاده بود که دیگر مجال و فراغتی برای او باقی نمی‌گذاشت؛ علاوه بر آنکه می‌نوشت و می‌سرود و آثار تازه خلق می‌کرد سردبیری نشریه ادبی انتشارات تحقیقی فرانکفورت^{۲۳۸} رانیز پنیرفته بود^{۲۳۹}. ادامه این وضع باناسازگاری پدر امکان نداشت. در ماه مه ۱۷۷۲، قریب نه ماه پس از بازگشت به خانه، شهر فرانکفورت راترک گفت و به ونژلان مقرب دیوان عالی امپراتوری رفت. مقام والای پدر که مشاور حقوقی دربار بود، به وی امکان داد تا در شماراعضاه دیوان کشور درآید. این سفر که از روی اجراء صورت گرفت، برای سخن آفرین جوان امکانی پیش آورد که یک شاهکار بیافریند، شاهکاری که نامش رادر گوته مدتی در سراسر اروپا بر سر زبانها انداخت. داستان عاشقانه و شورانگیز غمهای و رتر جوان^{۲۴۰} با عشق ناگهانی نویسنده بادختری شارلوت نام پایی به عرصه وجود گذاشت

درجهان هنریه خاطرآفرینش دولتمر شهر است: یکی ریش نراش سوبل (1755) Le Barbier de Seville و دیگری عروسی فیگارو (1784) Le Mariage de Figaro که هر دو بنای دو اپرای نیمه کمدی فرار گرفتند و دو آهنگساز بزرگ، رومنی و موتسارت آندورا به جهان‌بان عرضه داشتند. زندگی این نویسنده و هنرمند سراسر حاده است و همچون آثارش مخلوطی از شادی و غم. از سوی لونی پانزدهم و بعداً لونی شانزدهم، به مأموریتهای سری به انگلستان و آلمان رفت و چون آن‌گهیا مالی داشت و از مال دولت اختلاس می‌کرد و ضمناً بادشنان می‌ساخت، همواره زندگیش در معرض تهدید بود. نوشت اند که به دوست خود و لشیز خیانت می‌ورید و آثارش را بهانه در خارج از فرانسه به چاپ رساند. ترازدی او ذی Eugenie برمبنای حاده ایست که بین خواهش «ماری» و «کلاویخو» گذشت است.

۲۳۷ - گوته و شیلر - نوشتہ بوسن - ص ۳۱

238. Frankfurter Gelehrte Anzeigen (Frankfurt Scholarly Review)

۲۳۹ - در همین دوران منظمه‌ای نیز سرود به سبک پندار (518-438 BC) Pindar بزرگترین شاعر عانی یونان در صالحای پیش از میلاد می‌بیع. عنوان منظمه چنین بود: سرود طوفان بک رهپر Wundlers Sturmlied همچنین سه منظمه دیگر سرود زیرنامه‌ای: عقاب و کبوتر Adler und Taube رهپر، نرانه صبحگاهی بک رانر Mahomets Gesang Pilgers Morgenlied آوای محمد Del Wandler. Pilgers Morgenlied ۲۴۰. Die Leiden des jungen Werthers (The Sorrows of Young Werther) 1774.

وسرانجامش، نه با آن صورتی که در کتاب آمده، بالندوه ورنج و حرمان توا مگشت. بج - جی - ربرتسن، استاد زبان و ادبیات آلمانی در دانشگاه لندن مؤلف کتاب زندگی و آثار گونه ۲۴۱ پیرامون این حادثه چنین می نویسد:

معشوقته گوته در این سفر به شهر ونژلان شارلوت بوف^{۲۴۲} بود، دختر نوزده ساله یکی از خاندانهای آلمانی قدیم که به شغل میاشرت دربار اشتغال داشت. گوته او را در شامگاه نوزدهم زوشن، در یک ضیافت بزرگ دیده بود. بموجب شرحی که یوهان کریستیان کستنر^{۲۴۳}، نامزد شارلوت، درباره این دیدار نوشته، از بسیار جهات با آنچه در داستان غمهای وتر جوان آمده تطبیق می کند. آتشب گسترد پر هنگام به میهمانی رفت و شارلوت در این میهمانی تنها بود. همین امر فرصت مناسبتری پیش آورد تا دکتر یوهان ولفگانگ فن گوته، وکیل جوان اهل فرانکفورت، با اوی رو بروشد. کستنر می نویسد:

لوشن^{۲۴۴} در فرستی بسیار گوتاه سراسر وجود اورام جنوب خود کرد. این دختر تازه پایی به بهار جوانی نهاده است و هر چند زیبائی او از نوع متداول نیست - من این واژه زیبائی را به مفهوم کلی آن بکار می برم و خوب می دانم که برای توجیه زیبائی می باشد شخصی نیست - ولی آنچه تردید پذیر نیست اینکه چهره واندامش جذاب است و تخریر کننده: نگاهش مثل یک صبح روشن بهار می ماند و آتشب از همیشه دلا و بیتر بود. در آن میهمانی می رقصید و مدام می رقصید زیرا اولدلباخته رقص است. پراهنی معمولی به تن داشت که از روی سلیقه انتخاب نشده بود و لفگانگ در چنین وضعی با او بخورد کرد. در اوز بانیهای بسیار دید: عشق به زیبائی طبیعت و هوشیاری طبیعی و یا بهتر است گفته شود شوخ طبیعی و سبکباری طبیعی. دکتر گوته نمی دانست که مصاحب اودختر آزادی نیست. من چند ساعت دیرآمد و این روش مانبد که در اجتماع تظاهر به همبستگی بکنیم. ولفگانگ در آتشب عیلی شاد بود و ظاهراً همیشه همینطور است مگر موافقی که به دنیای خیال و پندر فرومی رود. شارلوت همه قلب و روح و فکرش را تخریر کرد و شاید هم برای اینکار نقشه ای نداشت. خود او سیرافسون شادیهای میهمانی شده بود. روز بمنداز میهمانی، گوته به دیدار او رفت. در آن روز لوشن دختر دیگری بود، متفاوت با دختر خندان و سبک روح پیشین، بلکه دختری بود که مسئولیتهای خانوادگی داشت. شارلوت بوف، در شهر ونژلان و آب و هوای آسمان، برای گوته همان نقشی را یافا کرد که کاتشن در لایپزیگ و فردریکا داراشتر اسپورگ. او با شوق زیبائی پرستی که مولود آشنازی او با نوشه های کلو پشتک بود، در آسمان خیال شاعر فرار گرفت. وقتی او را دید که در میان خواهران و برادرانش نقش مادر را یافا می کند و بهمان گونه

241. J.C. ROBERTON: *The Life and Works of Goethe*.

242. Charlotte Buff.

243. Johann Christian Kestner.

۲۴۴ - ۱. به معنی شارلوت کوچک (نام خودمانی) در موارد دیگر شارلوت بصورت Lott آمده است.

که در داستان غمها و رنجوان آمده برایشان نان می برد و کره بروی آن می مالد و در نهایت دقت به امور خانه پدری خود می رسد، در ذهن شاعر همان زیبائیهای مه آلودی را مجسم کرد که در قصه های عامیانه مردم کوه نشین آذاس خوانده بود. گونه عاشق شد و بدان گونه از تمام وجود عاشق شد که تا سالهای بعد شارلوت را بزرگترین عشق زندگی خود می نامید اما این شیفتگی و جنون تنها یک وجهه از دنیای احالم و پندارهای او بود. «شعر» و «حقیقت» مانند همیشه یکبار دیگر عیقانه بهم درآمیخت و از درون آن دختری ظاهر شد که نامش شارلوت بود و گونه دوست می داشت؛ شارلوتی به وجود آمد که عشق بی فرجام و لفظ بود؛ در عین حال این نکته گفتشی است که از میان تمام زنانی که گونه در طول هشتاد و سه سال زندگی به آنها عشق ورزید، شارلوت بوف تنها زنی بود که الهام شعری به اونداد و گونه شعری برای اونسرود.

ناپایداری این عشق، برای گونه، تقریباً از همان روزهای نخست مسلم شد؛ دانشجوی جوانی که در شهر لایپزیگ درس می خواند دورانی دراز با عشق کانشن می زیست و تازمانیکه شوهر انتخاب نکرده بود با امیدهای آینده خوش بود و یا جوانی که پای به شهر اشتراسبرگ نهاده بود تا دانشمند خود را در رشته حقوق بگیرد، هفته ها و ماهها با عشق و هم آغوشی فردی کا سرمت بود و برایش موردی پیش نیامده بود تا افسون خاطرات کوچه های این شهر را برم زند؛ اما داستان عشق شارلوت متفاوت بود؛ پیش از آنکه فرصتی یابد تا بادر دار خود به خلوت بنشیند دریافت که او با مرد دیگری بنام کسترن نامزد شده است و نامزد او دیلمات است و دییر وزارت مختار بروفسویک؛ واژمه مهتر اینکه دوست خود است. شارلوت به مقتضای هوشیاری و سرشت آرام و معقول خود به او فهماند که قصد ندارد نامزدی خود را با کسترن بهم بزنند. خود کسترن هم در این میانه معما نی بود. گونه این فهدان حسادت اور انشانه بزرگواری فوق العاده او می پندشت اما آنکه یادداشت های روزانه دقیق و آمیخته با سنگدلی اورا می خواند متوجه می شود که واقعیت چنین نبوده است. توجه کسترن به شارلوت آن گونه عاشقانه و هیجان آسود نبوده است که عشق و احترام و تحس ستایش اور انبیت به گونه خدش دار کشد و تصویری را که وی از شاعر آلمانی برای مانهاده است خود گویای این حقیقت است:

این جوان استعداد های فراوان دارد. نابغه ای است مسلم و مردی است صاحب شخصیت. دارای نیروی تخیل فوق العاده ای است و وقتی صحبت می کند کلامش انباشته از خیال و صنعت تشبيه است. درورای تصور احساساتی است اما غالباً این طبیان هیجان را مهار می کند. شیوه اندیشه اش نجیبانه است و عاری از تعصب. رفتارش بهمان نحوی است که فکر می کند و برایش مهم بست که خود را به رحمت بیندازد تا برای دیگران خوش آیند باشد و یا صوری پیشه کند که هم آهنگ بارفتار نجیبه باشد. از جبار و اضطرار گریزان است؛ بچه هارا دوست دارد و خوشش می آید که خود را بآنها

مشغول بسازد. آدمی است باتلّون مزاج و در رفتار وظاهر او چیزهایی هست که گاهی خوش آیندندیست. برای زن احترام فوق العاده قائل است. در داوریهای خویش هنوز به یک پایگاه ثابت نرسیده است مثلاً برای زان ژاک روسوارج بسیار قائل است بدون اینکه کورکورانه پرستشگراو باشد. به کلیساپای نمی‌گذارد و به عشاء ربانی نمی‌رود و بندرت به دعا می‌نشیند. اگر ازاو پرسیدچرا، جوابش اینست که من تابه آنحد دروغ پردازنشده ام که به اینکار هابردازم!

عشق گوته رابه شارلوت به هر نحوی توجیه کنیم و هر چه بیشتر شارلوت را بشناسیم، تفاوت بین احساس شاعر به شارلوت و عشق جنون آسای و رتر به محبوب خود بیشتر روشن می‌شود و این واقعیت را ثابت می‌کند که داستان ورتر تاچه حلمولود نیروی خیال اوست. در این تردید نیست که گوته بخاطر عشق شارلوت دچار اندوه عمیق شد اما هرگز این عشق به مرحله فاجعه نرسید. مثل همیشه راه رهائی خویش را در این یافت که گزین اختیار کند. در روز پانزدهم سپتامبر، در نهان، و تزلار را ترک کرد و از طریق راین راهی خانه شد. در شهر اهر نبرایشتاین^{۲۴۵}، در خانه سوفی فن لاروش^{۲۴۶}، که زویی شرار عشق کریستف مارتین ویلاتد را برآفروده بود و باید اورا پیشگام شیوه داستان نویسی نوین آلمان پنداشت، چند روزی اقامت کرد و در آنجا بود که جهش احساس شاعر مسیر خویش را تغییر داد و خاطرات پریشانش تسکین پنیرفت. جای تردید نیست که در این تغییر و تسکین، ماگزیمیلیان دختر سیاه چشم سوفی که آنزمان حلوود هفده ساله بود^{۲۴۷} نقش مهمی ایفا کرد.^{۲۴۸}.

ماجرای عشق گوته به شارلوت بوف و موضوع آفرینش داستان غمهای و ترجوان

245. Ehrenbreitstein.

۲۴۶— سوفی فن لاروش Sophie von La Roche (1731-1807) خود داستان را بود واولین و مهمترین داستانش زیر عنوان تاریخ بدی سوفیا اشتزنهایم History of Lady Sophia Sternheim (1771) نام او را همه جا بر سر زبانها انداخت و می‌توان گفت که این زن شخصیت زنی است که در ادب المان به عالم داستانسرانی پایی نهاده و اثری همطر از آثار ساموئل ریچارد من داستانسای انگلیسی آفریده است. او به همراه دوست و هوای خواه خویش کریستف مارتین و بلاد درآمد و بعد از ایجاد شدن در کنار فرانک فن لاروش، شوهر داشت خویش زیست. در چهل سالگی یک سالن ادبی گشود که در آنجا بزرگان علم و هنر و ادب آلمان گردیم آمدند و گوته نیز بهمین سبب به خانه وی پای نهاد.

۲۴۷— ماگزیمیلیان Maximilian مباری چشم و سیاه گیسو برای شاعر جوان که قلبی مالامال از عشق و حرمان داشت پناهگاه آرامش دهنده ای بود. سوفی مادرش آرزو داشت که دامادی چون دکتر گوته جوان داشته باشد وی اندکی پیش از آن تاریخ، ماگزیمیلیان به همراه یک بازرسیگان ایتالیانی بنام پیتر برتانو Peter Brentano در آمده بود و همسر نوجوان از شوهرش نفرت داشت. ورود ولنگانگ و رفاقتان جیبانه و گفتار شاعر از این از عشق در دل زن زیبا برآورد نهاد. این حادثه در پانز سال ۱۷۷۲ رخ داد.

۲۴۸— کتاب زندگی و آثار گوته تألیف ربرتسون — صفحات ۴۱ تا ۴۴.

دراکش زندگانی نامه‌های این سخن آفرین بزرگ یکسان است و پیش و کم بهمین گونه است که اشاره رفته است؛ اما هستند و قایع نگارانی که پیگیری بیشتری کرده اند و از روی مکاتیب مختلف و پاره‌ای شواهد دریافته اند که «حديثي عاشقانه تر» در پس این برخورد بظاهر ساده بوده است. یالمار بویسن، استاد ادبیات آلمانی در دانشگاه کلمبیا و مؤلف کتاب گونه و شیلر: زندگی و آثار آنها^{۲۴۹}، از قول هرمان گریم^{۲۵۰}، محققی که درباره گونه پژوهش‌های دامنه دارکرده است معتقد است که شاعر جوان، پیش از ترک ناگهانی و تزلان گفتگویی با شارلوت و نامزدش کسترنداشته است و حاصل همین گفتگو و برآمیخته کرده که بیخبر از آن دیار بگریزد.

گونه در کتاب شعر و حقیقت که متضمن شرح حال اوست نخواسته به این ماجرا اشاره کند زیرا شارلوت در آن هنگام زنده بود و با شهر و فرزندان خود زندگی راحتی داشته است و شاید دور از جوانمردی بوده اگر به واقعه آتشب اشاره می‌کرده است. بویسن می‌نویسد:

گونه در آن شامگاهی که فردایش بطور ناگهانی و تزلار را ترک گفت درخانه شارلوت بود. او در کنار پای شارلوت نشسته بود و به صندلی نکیه داده بود و گاهی با چین دامن وی بازی می‌کرد. نسترن، کمی دورتر، بروی صندلی دیگری نشسته بود و آن سه تن صمیمانه باهم گفتگومی کردند. ظاهراً در این لحظه اتفاقی می‌افتد که ناگهان گونه دچار پریشانی خجال می‌شود. شدت نگرانی بعدی بوده که سردرد را بهانه می‌کند و به خانه می‌رود. احساس وی در آن‌دیم چنین بوده که می‌پنداشته بر قله آتشستانی ایستاده که هر لحظه ممکنست توفندگی آغاز کند. بیدرنگ جامه دانهای خود را می‌بندد و پیش از آنکه چشم برهم بگذارد، پادداشتی می‌بهم و سرسری به کسترن می‌نویسد و در زیر آن یکی دو سطر نیز برای شارلوت می‌افزاید. آنگاه پیش از آنکه سپیده بردمد، بانخستین ارایه مسافر بری و تزلار را بسوی فرانکفورت ترک می‌گوید. تاینجا سندی در دست نیست که بتوان گمان برادر آتشب آخرین، چه بین آنان گذشت تا حاصلش ترک ناگهانی گونه بود اما از تایمه مفصلی که پس از هفت ماه ارسوی شاعر به کسترن گاشته شد می‌توان نتیجه گرفت که چه پیش آمد. شارلوت عاشق گونه شده بود و این راز را در همان شب دریافت. وقتی کنار پایه صندلیش آرمیده بود و برای او صحبت‌های دلنشیں عاشقانه می‌کرد، شارلوت ناگهان زبان به اعتراف گشود و اقرار کرد که چگونه در این چند روز به دل و احساس خود خیانت ورزیده است. او گونه را دوست دارد و حاضر است از نامزد خویش چشم به پوشد و به همسری وی درآید. اینکه چرا شارلوت چنین اعترافی را کرد این بود که گونه صحبت از جدائی به میان آورد و منظورش از بکار بردن واژه «جدائی» این بود که او مآلًا باید به راه خود برود. شارلوت پنداشته بود گونه، که بسیار آهسته صحبت می‌داشت، قصدش جدائی وی بانامزدش است. بدین سبب، درنهایت مقصومیت،

249. HJALMAR H. BOYESEN: *Goethe and Schiller: Their Lives and Works*.
250. Hermann Grimm.

پاسخ می دهد که حاضر است حتی از جان خویش بگذرد اگر بداند که گوته آماده است اورا جاودانه پنیرد. گوته تردید نداشت که دوستش کستن آماده بود با خاطر وی اشاره ای شارلوت چشم بپوشد اما پرسش اصلی این بود که خود وی چگونه می اندیشد؟ آیا آماده بود برای شارلوت چنین فداکاری را بکند؟ در این دوراهه تصمیم، برای وی فقط یک راه وجود داشت که اختیار کند و آنکه شتابان از آنسرزمین بگریزد. نتیجه بعده اشان داد که او کاری عاقلانه کرد. کستن و شارلوت با هم زناشویی کردند و زندگی با محبتی را آغاز نهادند و در همانحال خاطره دوست شاعر خود را نیز گرامی داشتند. تنها در یک دوره کوتاه بود که غباری از آندوه و ملال بر دل کستن نشست و آن زمانی بود که داستان عاشقانه غمهای و ترجوان انتشار یافت. با اینحال این چند «تحریف» در کتاب رانیز از خاطر ببردو بسیار آورد که گوته، دوست مهر باش، در داستان و تریک داستان را است نه آن سیماهی پاک و بزرگی که خود می شناخته است.^{۴۱}

در همانحال داستان غمهای و ترجوان به شارلوت بوف نیز خلعتی شایسته انجام داد. اگر گوته نبود و این اثر جاویدش نگاشته نمی شد، شارلوت، مثل میلیونها زن دیگر، به دنیا می آمد و از دنیا می رفت بدون آنکه یکتن اورا بشناسد. اما این گوته بود که اورانیز چون نقش آفرین داستانش، در این جهان، سیماهی پایدار ساخت.

غمهای و ترجوان، غوغاب رانیزترین داستان مکتب رمان تیسیسم آلمان در ربع آخر قرن هجدهم، به روایتی در مدت چهار هفته نوشته شد و این زمان بهار سال ۱۷۷۴ میلادی بود. چند ماه پس از آن، در آغاز پائیز همان سال، کتاب به چاپ رسید و پیش از آنکه سال نو شروع شود، به چند زبان دیگر اروپائی ترجمه شده بود.

گوته وقتی و تزلار راترک می گفت، قصدش این نبود که ماجراهی عشق کوتاه خویشن را با شارلوت بوف به صورت کتاب درآورد؛ حتی چنین نیتی نداشت که خاطره این زن را با خود حفظ کند و یا بهر بعنه ای به و تزلار باز گردد؛ اما هم از میاد او غافل نماند و تصویر نقاشی شده اورا در آفاق خویش نصب کرد و هم چند ماه پس از آن تاریخ به و تزلار رجعت کرد و هم داستان عاشقانه و سیمه فرجام و تریک را نوشت. اینجاست که می توان پنداشت بازیگریهای تقدير برتر و بالاتر از تصمیم انسان است.

گوته در فرانکفورت آرامش روحی خود را از دست داده بود و همچنان به یاد شارلوت بود، از این روسیاه قلم را که از دلدار خویش داشت، در خوابگاه خویش نهاد و رابطه نامه نگاری خویش را هم با وی و نامزدش کستن حفظ کرد. در پایان نوامبر همان سال، ناگهان خانه راترک گفت و به و تزلار رفت؛ اما خبرهای اندوه بار شنید: نخست اینکه دوست مور داشتر امش، کارل، و یا هلم یروسالم، از دیلماتهای مقیم و تزلار بسب شکست در عشق خود کشی کرده بود و دیگر اینکه شارلوت و کستن تصمیم گرفته بودند در بهار آینده بایکل دیگر

ازدواج کنند و این تصمیم در روز چهارم آوریل ۱۷۷۳ اجراشد. بدینسان برای گونه دیگر امیکی باقی نمانده بود که به آینده مبهم و بی بیان، دل شادمان بدارد؛ اما مرگ دوست جوان، اورابه فکر انداخت که داستانی بنویسد و داستانسرا، در کتاب شعر و حقیقت خود چنین اشاره می کند که «مرگ و یلهلم برای من، مثل آبی در ظرف در باز که به نقطه انجماد رسیده باشد و بایک تکان کوچک منجمد گردد، مرابه مرحله تصمیم کشاند». با اینحال نزدیک به پانزده ماه طول کشید تا قلم افسونگر نویسنده با کاغذ آشناشد و آنرا در کمتر از یکماه به پایان برد.^{۴۲}

وقتی کتاب منتشر شد، هنوز سال به آخر نرسیده بود که آلمان دچارتی عشق شده بود و رفته رفته این شیفتگی و جنون به همه اروپا سرایت می کرد. همه ازورتر و سرگذشت محنت آلود او سخن می گفتند و مشتاق بوند مانند قهرمان کتاب عشق بورزند و به همان پایگاه فداکاری واشاربرسند که دلباخته جوان رسیده بود؛ دختران می خواستند بجای شارلوت باشند؛ مانند اوجامه برزن کنند و همانند اوردمقابل و سوسم عشق، عزت نفس داشته باشند. نویسندگان می کوشیدند داستانی نظری و قربنوسند و صورتگران و آهنگسازان برای این عاشق نگون بخت، آثاری خلق کنند. گونه خداوند بی چون و چرای اقطیم سخن شده بود و حتی آنانکه به نهضت طوفان و طوفان پیوسته بوند خشنود بوند خشنود از اینکه داستانسرایی ظهور کرده که ست قلیم داستان نویسی را شکسته و «احساس» راجایگزین «عقل» کرده است.

پیروزی بزرگ این کتاب بخاطر چه بود؟ شاید سخن توماس کارلایل، تاریخ نویس وادیب نامدار انگلیسی درست ترین آنها باشد که گفته بود «این کتاب به همه ناآرامیهای بی

۴۲— در کتاب شعر و حقیقت، گونه از دوست خود کارل و یلهلم بروسالم Carl Wilhelm Jerusalem به تفصیل یادی گند. او جوانی بود داشتمد، باطفه آشنازی داشت، به ادبیات عشق می ورزید و دوستدار هنر نقاشی بود. کارل و یلهلم فرزند تحصیلکرده یک خانواده ثروتمند بود و علاقه داشت که مناظر نقاشی شده نقاط تها و منزوک راجح آوری گند، شاید به این دلیل که خود از معاشرت مردم گزبان بود و تنهایی را دوست می داشت. ولنگانگ در دورانی که در لایپزیک دروس می خواند با او آشناشد و زمانی که به وترلار آمد بالاویدار گردید. کارل و یلهلم در سفارت بروسیک دیراول بود و در یک ضیافت شبانه، به همسر مفیر بالاتین (یکی از ایالات قدیم آلمان در کرانه راین) بنام بانو فن هرلد Frau von Herld دل باخت. این زن، بگونه ای که در باره اش نوشت اند، بیست و دو سال بیشتر نداشت و بسیار زیبای بود. آغاز آشنازی باعشق دوچار شروع شدامابزودی بانوی زیبا خود را کنار کشید. جوان دلباخته روزی به دیدار معشوق می رود ناباوری قهوه صرف کند. در آنجاد استان عشق و آرزوی خود را در میان می نهد و مجموعاً با سخن نامید کننده می شنود. سرانجام جوان به محبوب خودی گوید که این آخرین دیدار آنهاست و دیگر از آن پس موجب آزار و نخواهد شد. پس از ترک خانه، تپانچه دوست خود، کستر را به عاریت می گیرد و به زندگی خوبیش پابیان می دهد. این حادثه که در ماه اکتبر ۱۷۷۲ رخ می دهد شهر کوچک و تزلار را دچار جنون بیشماری می کند. همه برحال عاشق سیه فرجام اشک می ریزند و گونه نیزداین سوگواری سهیم می شود. گونه می نویسد:

بینوا مرد، بیچاره و یلهلم، یکباره اید هست که در مهتاب برای پیاده روی رفته بودم و اورادیم. وضع حال او بگونه ای بود که با خود گفتم «این مردمیل اینکه عاشق شده است!» فکری کنم شارلوت بادش باشد که من آتشب چدرخنیدم. تنهایی اورابسو نامیدی کشاند. من در سفری که در وترلار بودم، بهنگام ترک آنها کنایی ازاوفرض کردم. تقاضای من بسب هفت سال آشنازی بود. محبت اورادرنام عصر فراموش نخواهم کرد...

نام و نارضائیهای بی نشان که روح مردم آن عصر را به دردآورده بود، تسکین بخشد و امکان سخن گفتن داد». ۲۵۳

داستان غمهای ورتر جوان بگونه ای که در کتاب آمده، بطور اختصار چنین است:

ورتر، جوان احساساتی و پندار پرست، برای ازیاد بردن ناشایهای زندگی، به نقطه دورازنظری می‌رود و برای آنکه خویشن را مشغول بدارد، با دوست دیرین خویش، ویلهلم، به نامه نگاری می‌پردازد. کلبه روستائی و بوستانهای پرگل و آرامش خیال انگیز در آمان طبیعت زیبا، غباراندوه گذشته را زد او می‌زدید و پیرابه مرز خوشبختی نزدیک می‌سازد. او دیگر کتاب نمی‌خواهد؛ نیازی به مصاحب ندارد و از تفکر گریزان است زیرا در این محیط آرام، شادکام است و از زنج هستی بدوارافتاده است.

نامه‌های او بطورناگهانی، برای دورانی کوتاه، قطع می‌شود. آنگاه ویلهلم در می‌یابد که ورتر بادختری فرشته آس‌آشنانی یافته که نامش شارلوت است و در فاصله دورتر از کلبه اوزنده می‌کند. بگونه ای که ورتر برای او می‌نویسد، شارلوت پدرش یک قاضی بازنشسته است واواز زیبائی کامل برخوردار است و چنانکه آگاهی یافته، نامزدی دارد از خاندان شریف و بنام و بین ترتیب شایسته است که دیگر به اونیندیشد اما بدبختانه اینکار از قدرت و اختیار او بیرون است و در چند روز گذشته، مدام بایاد و خیال او زیسته است.

نامه‌ها ادامه دارد: ورتر به این خشنود است که چند بار در کنار شارلوت نشسته و با اورباره نامزدش، آلبرت، صحبت داشته و یکباره دست او را بوسیله است. شارلوت برای اوتوضیح داده که به عیادت بیماران علاقه منداشت و در ساعت فراغت دلش می‌خواهد پیانوبزند و در همانحال از پدر و مادر و خواهران و برادران خود مراقبت کند و در مقابل ورتر، بدون آنکه بروی خود بیاورد، روز بروز بیشتر و عمیقتر، در یک عشق او گرفتار می‌آید و نگران است مراجعت این شیفتگی و دلدادگی بکجا خواهد انجامید.

ویلهلم برای دوست خویش ورتر نگران می‌شود و به وی اندیز می‌دهد که بهتر است شراراین محبت را در دل بکشد و راهی رانپیماید که فرجامش محرومیت و بیسوانی باشد اما این نصایع، سودمند واقع نمی‌شود. وقتی آلبرت از سفر کوتاه

۲۵۳ - گفته تو ما س کارلایل از برمنانیکا نقل شده است (جلد هشتم - مکروپیدیا - ص ۲۲۶) نویسنده زندگانی نامه گوته در این دائره المعارف معتقد است که ورتر، اثربی است برگزیده ازمکتب احساسات شدید Enthusiasm که در فرن هجدهم در آلمان رواج یافته بود. نویسنده گان این شیوه می‌کوشیدند خواننده را زره‌گذار برانگیختن احساس عاطفی، بعد اشد خود، به دامان خلشه و جذبه بکشانند و روح آنان را برای دورانی دراز تسریخ کنند. گونه در جستجوی شواعطلق این اثرباخص کرد و بمنظور آنکه عشق را بارد و شکنجه همراه نکند، عنوان کتابش را گذاشت «غمهای ورتر جوان» نه «رنجهای ورتر جوان». (پیرامون مکتب مزبور رجوع کنید به فرهنگ ادبیات جهانی، نوشته جوزف شیلی - ص ۲۱۶).



تصویر پشت

حقیقت داستان فمهای ورنر جوان غیر از آن سرگذشت دلواز و در مین حال جانگدازی است که در این کتاب آمده. در داستان، ورنر دلخواه شارلوت است اما واقعیت اینکه شارلوت به گونه دل باخته بود. شاهر جوان آلمانی این راز را در آن شبی دریافت که فردایش و قزلار راترک گفت و مانند دیوانگان راهی مقاصد نامعلوم گشت. وقتی کنارش نشسته بود، ناگهان شارلوت زبان به اعتراف گشود و اقرار کرد که دیگر نامزد خوبش «کنتر» را دوست ندارد و ترجیح می دهد که به همسری گفته درآید. اینکه پر اشارلوت چنین اعترافی را کرد این بود که گونه صحبت از جدانی به میان آورده بود و منظوش از واژه «جدانی» این بود که او باید بخاطر سعادت وی نزد آن محیط را گوید. شارلوت که پنداشت بود گفته، که بسیار آهته صحبت می داشت، قصدش جدانی وی بانامزدش است، بدین ترتیب، درنهایت مخصوصیت، پاسخ داد که حاضر است حتی از جان خویش بگذرد اگر بداند که گونه آماده است اوراجاودانه بینیرد. گونه تردید نداشت که دوستش کنتر آماده است بخاطر اواز شارلوت چشم بپوشد اما پرسش اصلی این بود که آیا گونه حاضر بود در آن سالهای شهرت و محبویت، همسر اختیار کند و پای بند یک تن شود؟

(به متن کتاب توجه فرمائید).

نقاشی کارگر — بوش، صورنگر آلمانی.

خویش بازمی گردد، آتش حسادت درد داشت شمله و رمی گردد و بادر نظر گرفتن امتیازات او، در می یابد که رقابت بیحاصل است. جذبه عشق با پندهای رنچ آلد وجودش را در بر می گیرد و روز بروز ویرایشتر به وادی نامیدی و حرمان نزدیک می سازد. تلاش و یلهلم برای اینکه شغل دلخواهی برای او باید نمی ماند، و رترمی پنیرید و برای دورانی کوتاه از دلدار دورمی شود. این دور ماندگی از محظوظ و تغییر شغل هم و برازدرون زندانی که خود برای خود ساخته بود بیرون نمی آورد. لاجرم بار دیگر به نزد شارلوت بازمی گردد و اینبار متوجه می شود که ورودش به خانه آنان خوش آیندگیست. شارلوت بربینوئی اورحم می آورد و آبرت با او غم خواری می کند اما جراحت قلب او تیام نمی پنیرد. یک روز شارلوت به توصیه آبرت، از ورترمی خواهد که کمتر به خانه اورفت و آمد کند و همین ضربه سهمناک، اراده اورا مصمم ترمی سازد که به زندگی خویش پایان بخشد.

پایان داستان، از قول دیگران در کتاب آمده است: شبی ورتر به دیدار شارلوت می رود. آبرت به سفر رفته بود و دختر تنها برای آنکه عاشق بیقرار خود را مشغول کند، ازوی می خواهد که برای او شاعری از دیوان «اویان» بخواند. ورتر که تحت تأثیر عشق شکبیانی خویش را زدست داده، دلدار رادرآغوش می گیرد و او هر انسانک از اتفاق می گزید. عاشق آشته حال که هر گز نمی خواسته مفعوه خویش را بیزارد با پوزش خواهی ازاو می خواهد فقط یکبار دیگر با او صحبت بدارد تا برای آخرین مرتبه صدایش را بشنود. صبحگاه خادم خود را بر سراغ آبرت می فرمست تا به بعاهه سفر پیانچه اورابه عاریت بگیرد. شب هنگام، در مانده و بیکس، به حیات خویش پایان می بخشد و تا صبحگاه بعد که خادم خانه بیدار می شود زنده می ماند؛ بن آنکه هوشیاری خود را بازیابد بوقت ظهر چشم از حیات بر می بندد؛ شارلوت باشیدن خبر حیرت بار مرگ او، آنچنان دچار ضعف و پرسانی خاطر می شود که زندگیش در معرض تهیید قرار می گیرد. چند تن کارگر، جسد بیجان و رتر را به بالای تپه ای می برنند و در زیر سایه درختان لیموهه خاک می سپارند.

پاره ای از منتقدان که با زندگانی و آثار گونه آشنائی کامل دارند معتقدند که داستان ورتر مخلوط است از عشق و احساس خود او به شارلوت بوف، زندگی و تفکرات و بازتاب عاطفی شارلوت به وی، رفتار و نحوه داوری یوهان کریستیان کستر نسبت به خود او و شارلوت و همچنین طرز قضاوت و گردار پیتر برنتانو نسبت به ماگزیمیلیان لا رو ش و عشق گونه به ماگزیمیلیان؛ اما بروی هم باید تأکید کرد که تراژدی ورتر، تراژدی یرسالم است که در راه عشق با توقف هر ده به حیات خویش پایان داد.

اگر سخن از شهرت باشد، باید با صراحة گفت که هیچ کتابی در زبان آلمانی به مرز شهرت کتاب غمهای ورتر جوان نرسید و در ادبیات دیگر زبانهاییز، بندرت میتوان کتابی را یافت که در چنین دوران کوتاهی، این گونه دلها را تحریر کرده باشد. بالایکه نیروی آفرینش

گونه توقف پذیرفت و هرگاه و بیگاه، اثری نازه به بازار فرستاد، با اینحال تاسالهای متداول او «نویسنده و رتر» بود و بدین ترتیب باید پذیرفت که غمهای و رتچوال، در نوع خود، بزرگترین مشهورترین داستانی است که یک نویسنده می‌تواند در بیست و پنج سالگی به زبان و فرهنگ خودقدیم بدارد.^{۲۵۴}

سالهای ۱۷۷۱ تا ۱۷۷۵، علاوه بر گوفرید فن برلیشنگن، کلاویکو و رتر، شاهد انتشار آثار منظوم و منتشر دیگری نیز بودند. گونه در باره خویشتن می‌گفت «من همچون مارم؛ پیامی پوست می‌اندازم و همواره شاداب بنظر می‌رسم»^{۲۵۵}. این گفته در باره اوصصادق داشت: درامهای پرومته^{۲۵۶}، هنرمندان زمینی^{۲۵۷}؛ خدایان، قهرمانان و سرزمین چگونگی ها^{۲۵۸}؛ بهودی جاودانی^{۲۵۹}؛ اروین والمیره^{۲۶۰}؛ استلا^{۲۶۱}؛ کلودین فن و بلاتلا^{۲۶۲} و تراژدی فاوست، بصورت ناتمام و زیرعنوان اورفا وست در این چند سال به رشته تحریر آمد. نمایشنامه کلودین فن و بلاتلا یادگاری است از ماجراهی عشق درام نویس به دختری بنام آنا – الیزابت – شوئه مان^{۲۶۳} که او نیز در کتاب عمر گونه، فصلی مجزا و هیجان آمیز دارد:

«آنا» که از سوی گونه «لی لی» خوانده می‌شد، دختریک بانکدار شر و تمند فرانکفورت بود که پدرش در گذشته بود و باما در خویش در بنائی مجلل می‌زیست. بموجب آنچه از اتوپویوگرافی گونه می‌توان دریافت، او شانزده ساله بود که با اوی برخورد کرد. زیرین موی بود و ظریف با پوستی شفاف و چشم‌انی به رنگ آسمان. پیش از آنکه سخن آفرین آلمانی در بهار ۱۷۷۵ به دیدار او ببرود و رفته رفته خود را بیشتر به او نزدیک کند، یکی دوبار ویرا در محاذل اشرافی فرانکفورت دیده بود اما شاید جذبه شارلوت و یا خاطرات عاشقانه فردیکا و کاتشن نمی‌گذاشت زیبائیهای این دختر اشرافزاده را تشخیص دهد. لی لی با اینکه در سالهای نوجوانی بود در بودن دلها توانانی حیرت انگیزی داشت، بظاهر شرمگین، و محبو بانه بود و همین

۲۵۴- دائرة المعارف آمریکانا معتقد است که گونه داستان و رتر از روی دو اثر عاشقانه که در اخیار داشت تقلید نموده است یکی کتاب پامل نوشته ساموئل ریچاردسن انگلیس SAMUEL RICHARDSON: *Pamella* و دیگری هلنیز جلید نوشته زان زاک روسو JEAN JACQUES ROUSSEAU: *La Nouvelle Héloïse* هردو داستان عاشقانه بصورت نامه نوشته شده و اولین در سال ۱۷۴۰ و دومین سال ۱۷۶۱ انش اریافت (یاملا ۳۴ سال و هلنیز جلید ۱۳ سال پیش از وتر در دسترس خوانندگان فرار گرفت). هردو داستان مزبور باقبال حیرت انگیز مردم روبرو گشت و به چایهای عدیده رسید (هلنیز جلید بین ۱۷۶۱ تا ۱۸۰۰ به ۷۲ صاپ رسید و به اکثر زبانها ترجمه شد).

۲۵۵- د. ک. کتابهای بزرگ جهان غرب، گونه، ص ۵ (از سری برترانیکا).

- 256. *Prometheus* (1817)
- 257. *Des Künstlers Erdewallen* (1774)
- 258. *Helden und Wieland* (1774)
- 259. *Der ewige Jude* (1836)
- 260. *Edwin und Elmire* (1775)
- 261. *Stella. Ein Schauspiel für Liebende* (1776)
- 262. *Claudine von Villa Bella* (1776)
- 263. *Anne Elizabeth (Lili) Schoneman*

پراستگی ظاهر سب شده بود که گونه به او توجه پداکند اما به باطن، جنون «عاشق پرسنی» داشت و دلش می خواست فوجی از دلدادگان و خواستگاران گرداده را گرفته باشند. طبیعی است در میان دوستداران خویش مایل بود آفرینش و رقر رانیزدراختیار خود داشته باشد و از همین رو کمال استادی رادر برانگیختن احاسات عاشقانه او بخراج داد ولی ظاهراً گونه هشیارتر از آن بود که به آسانی دل به او بیازد. لی لی اینبار روش دیگری اختیار کرد. چون دریافت نویسنده جوان از آشنازی باناموران شهر لذت می برد بهترین و عالیترین مجالس راترتیب داد تا نویسنده صاحبدل محصور در مشاهیر شهر شود و چون تندیس مقدس، آماج ستایش و تکریم قرار گیرد. دوران آشنازی لی لی با گونه از چند ماه گذشت و با سپری شدن ایام، مرد جوان آنچنان مسحور و بیقرار شد که مراسم نامزدی خویش را با او اعلام کرد؛ اما تحمل آن گونه زندگی برای گونه حدی داشت. و لفگانگ در شمار خانواده های طبقه متوسط بود ولی لی اشراف زاده. پدر بالینکه مشاور حقوقی در بار بود وزندگی نسبتاً مرتفع فراهم آورده بود بالین پیوند مخالف بود و خواهر، کرنلیا محبوب که در این دوران شوهر اختیار کرده بود و خود بایه دنیا آوردند فرزند به بستر بیماری افتاده بود، متصصر عانه به دامان برادر آویخت که ویرارها کند. میهمانی از پس میهمانی؛ شب زنده داری تادیرگاه شب؛ دیدار توانگران بانام و نشان اماماعاری از فهم و درایت؛ شرکت در مجالس قمار و زیستن با یهودگیها؛ شاعر راصحت خسته کرد. هنوز شماه از دوران آشنازی نگذشته بود که در شعری خطاب به اونوشت:

رهانی از افسون توهر گزا

زیستن همانند توهر گزا

چه تو انفرساست اینهمه دمگر گونی؟

مرابحال خویش رها کن، ای عشق من!^{۲۶۴}

در حالیکه گونه، گونه زمانی پیش از آن تاریخ، با سور و هیجان برای او می سرود که:

اگر من ترا دوست نمی داشتم ای عزیزترین من،

این طبیعت روحناز برای من چه مفهومی داشت؟

اگر ترا پرستش نمی کردم، ای لی لی من،

از چه رهگذاریه دامان خلسه و شیفتگی فرومی رفتم؟^{۲۶۵}

گونه دلدار زرینه موی را رها کرد و به سوئیس رفت. جدانی ازاو برای شاعر نازک دل بسیار دشوار بود اما برای رهانی خویشن چاره ای جزاین نمی یافت.^{۲۶۶}.

۲۶۴ - گونه، نوشتۀ امیل لودویگ، جلد ۱ - ص ۱۱۹

۲۶۵ - گونه، نوشتۀ امیل لودویگ، جلد ۱ - ص ۱۲۰

۲۶۶ - جدانی گونه با لی لی دلیل منهی نیز داشت: لی لی به کلیسای اصلاح Reformed Church نطق داشت و گونه لوبری بود. (امیل لودویگ - جلد ۱ - ص ۱۱۷)

زنجری‌همگین عشق، تارو پود وجودش را به تارهای گیوان او بسته بود و در ساعت‌ها غمبار تنهائی، زنج بسیار می‌دید. به خانه‌های منسوبان او که در خارج از فرانکفورت قرار داشتند رفت و با هر آشنا و بیگانه رسید از لی لی صحبت داشت و در پایان از آنها تمنا کرد که راز دل باختگی وی رامکنوم بدارند. موتیرین و سیله آرامش او سروden شعر بود و آنچه را که در دل او می‌گذشت از زبان قهرمان داستان بیان می‌داشت.

گونه منظمه امثله را در این ایام سرود. اونتش آفرین نخست درام عاشقانه ای است که سرانجام بخاطر عشق «فرناندو» جام زهر را سر می‌کشد و دلدار نگون بختش نیز با گلوله به حیات خود خاتمه می‌دهد. منتقدان براین سروده گونه، ایراد بسیار گرفته اند و آنرا هم دریف دیگر سروده هایش نیاورده اند. شاید دلیل اصلی آن این بود که گونه، بخاطر دوری از لی لی، سخت بیمار بود و افسرده، و در اوج شبتفگی آنرا سرود. در حالیکه وتر، یادگار عشق او به شارلوت، ماهها پس از آن تاریخ به رشتہ تحریر درآمد. نمایشنامه منظوم اروین والمیره نیز حاصل همین عشق است. همچنین درام منظوم کلودین فن و بلاتلا که سبک آن بازگشته است به شیوه «روکوکو» و آراستگی لفظی.^{۲۶۷}

شاعر در اتو بیوگرافی خویش، شعر و حقیقت، خاطره‌ای رانقل می‌کند که اندوه‌زاست و حکایت‌گریک عشق توفنده و بی‌فرجام. او برای نجات خویش از این ورطه در دنایک، به سفر رفته است اما انتوانسته اورا فراموش کند. به فرانکفورت باز می‌گردد و شامگاهی بی اختیار بسوی خانه محبوب می‌رود:

لی لی در طبقه همکف بنای جناح راست می‌زیست و من به کنار پنجه
مشرف به خیابان رفتم که با کرکره سبز مستور بود. نوری که از لابلای پرده
بیرون می‌تراوید گویای آن بود که وی در اتفاق است. چندی ایستادم
و آنگاه آواز اورا شنیدم که به همراهی پیانو، یکی از شعرهای رامی خواند که
قریب یک‌سال پیش برای او سروده بودم. آواز اورا رسانتر و دلنوازتر از پیش دیدم
و برای آنکه آزار بهتر بشنوم، در کوچه خلوت، گوش خود را به پنجه چسباندم.
آنقدر ایستادم تا آواز به پایان رسید. آنگاه سایه اورا بر پشت کرکره دیدم که
از جای برخاست. خیلی مشکل بود که از پس کرکره و پرده‌های تور بتوانم
اندام دلربای او را تشخیص دهم. در آن دقایق، تصمیم من قاطع بود از اینکه
از وجود اباشیم و اورا با حضور خود ناراحت نکنم و این تصور که اگر در این دقایق
پای به خانه وی بگذارم تأثیری حیرت بار بر او خواهم گذاشت، مانع شد به
کنار کسی بروم که تا آنحد برای من محبوب بود.^{۲۶۸}

در روز ۱۲ اکتبر ۱۷۷۵، دوک جوان و بیمار در معیت نازه عروس خودوارد فرانکفورت

۲۶۷— از آثار دیگر گونه که بخاطر لی لی شونه مان سرود، قلمه See dem *dem* است که شعر شناسان آلمانی اعتقاد دارند مضماین ساده و شیوانی و آهنگی آن در میان سروده‌های گونه ممتاز است. گونه این منظمه را در کرانه دریاچه زوریه سرود.

۲۶۸— زندگی و آثار گونه — نوشتۀ ربرنسن — ص ۴۸



تصویر پشت

سال ۱۷۷۹ برای گوتنه، سال پرثمری بود. او هنوز در فرانکفورت اقامت داشت و به ویمار نزدیک بود تا در خدمت دوک اعظم کارل او گرفت. به فضایت پردازد. نامه هائی از سوییس، آوازی ارواح بروی آبها؛ نمایشنامه ایطی زنی در فارس (به نظر) و جزی ویتلی، نمایشنامه ای با آواز؛ حاصل این دوره از تئاترینش ادبی است. گوتنه در این زمان معبود ملت آلمان شده بود. داستان غمهای ورنر جوان آن گونه آلمان را رسیده خود ساخته بود که همه نوجوانان چون ورنر باس بر قن من کردند و عموم دختران پر اهnen «شارلوت وار» من پوشیدند. در همه معاقل صاحبدلان، سخن از داستان غمهای ورنر جوان بود و آفرینش آن پوهان و لفگانگ فن گوتنه...

(به متن کتاب رجوع کنید).

شد و در دیداری که با گوته داشت، ازوی دعوت کرد تا به همراهی وی به ویمار برود. پدر سخت با این سفر مخالف بود زیرا می‌پندشت زندگی در باری فرزند را لازم‌ظائف حقوقی و فرهنگی خویش باز می‌دارد؛ اما گوته این دعوت را پذیرفت. شاید یکی از دلائل این بود که عشق «لی لی زرننه موی»^{۲۶۹} گریانش را رها کند. بالاین سفر، در حقیقت دوران جوانی و شور و بیقراری‌های شباب بسیار آمد. دلبستگی او به لی لی شونه مان پایان پذیرفت اما بر رغم تصورش، شراراین محبت جاودانه در دل دختر جوان باقی ماند. لی لی با اعیان زاده ای بنام بارون فن تور کهایم^{۲۷۰} زناشویی کرد و با مقیم اشتراسبورگ شد. گوته در سال ۱۷۷۹، به خانه اورفت و با اوی و شوهر و فرزندش دیدار کرد. وقتی انقلاب کبیر فرانسه آغاز شد، اینان از اشتراسبورگ که در منطقه خطر بود گریختند و به نورینگن گرفتند. در آنجا بارونس زرن گیسو با کنشی آشنائی یافت که از معاشران نزدیک گوته بود. شیفتگان این شاعر و داستان‌سرای بزرگ، لی لی زیبارا از دور می‌شناختند زیرا مکرر در آثار او به این نام برخورد کرده بودند؛ اما کمتر کسی می‌توانست حدس بزند که بارونس فن تور کهایم که نام کوچکش نیز «آنا الیزابت» بود همان معبد خجال انگیز و رؤیاپرور است. لی لی نزد کنش اگلوفشتاین^{۲۷۱} اعتراف ها کرد: به او گفت که در سراسر عمر خویش گوته را دوست می‌داشته و هر گز جزا و به دیگری فکر نکرده است. پیش از اقرار کرد که در زندگی ازوی در سها آموخت امادیگر بسیار دیر شده بود و شاعر بالاحساس ازاوگریخته بود. از کنش خواست وقتی به ویمار می‌رود و به خانه معبد او پا می‌گذارد، این حقایق در دنیاک را پیش او بازگوکند. معلوم نیست چرا کنش به عهد خود فانکرد تا سرانجام در سال ۱۸۳۰، وقتی فقط دو سال به پایان حیات شاعر مانده بود، کنش طی نامه ای اعترافات بارونس را برای اونگاشت. پاسخ گوته بسیار کوتاه بود:

پاسخ من، دوست گرانقدر، جزاین چند کلمه نیست: من نامه پرمعبت را باتمام احساسم بر سینه فشدم. امروز چه دارم که بگویم؟ جزاینکه با شاعرانی از گذشته یاد کنم و از خداوند بخواهم که برشما عمر پرازشادی عنایت کند.

وقتی نبرد «ینا» در سال ۱۸۰۶ به پایان رسید و سر بازان فرانسه و یمار را تسخیر کردند، افسر جوانی از گردان سوارسپاه ناپلئون با شوق بسیار به دیدار گوته رفت. وقتی به حضور او رسید، با غرور فراوان خویشن را معرفی کرد، او فرزند بارونس لی لی فن تور کهایم بود که داستان عشق مادرش را به شاعر بزرگ آلمان، بارها از زبان او شنیده بود.^{۲۷۲}

از جمله آثار ناتمامی گوته با خود به ویمار برد، نمایشنامه منظوم محمد^{۲۷۳} بود. این درام شاعرانه و نیمه مذهبی حاصل آشنائی سراینده بود بایوهان کاسپارلاواتر، نویسنده و عالم روحانی آئین پرووتستانیسم^{۲۷۴} که گوته برای اوارزش و احترام فراوان قائل بود. یک کتاب

269. Baron von Turkheim
270. Countess Eggloßstein

۲۷۱- گوته و شتر- تالیف بالمار بوسن - ص ۵۷ و ۵۸

272. Makomet

273. Johann Kaspar Lavater (1741-1801)

اوزیر عنوان رساله پیرامون سیماشناسی ۲۷۴ مخصوص چندین ماه همکاری و همفکری گوته بود با این متفکر بزرگ. گوته، تحت تأثیر اندیشه های فلسفی اسپینوزا، دوست منصب خود لاواتر رادر نسوت یک مسلمان در می آورد و نمایشنامه ای می آفریند که هر چند در نظر منتقدان دارای ارزش هنری نیست اما آئینه ایست که در آن معتقدات یک مسیحی بیت و پنجساله مصوّر شده است.

زندگی در «ویمار» باروز هفتم نوامبر سال ۱۷۷۵ آغاز گردید. گوته بیت و شش ساله بود و شهرت او به عنوان خالق و ترسراسرخاک آلمان را فرا گرفته بود. وقتی کارل او گوست، دوک اعظم کشور «ساکس - ویمار - آیزناخ»^{۲۷۵} که فقط بیت سال از عمرش می گذشت، در سفر به فرانکفورت از شاعر جوان دعوت کرد تا مقیم و یمارشود و دوست و مشاور او باشد، سخن آفرین بزرگ که در آن ایام در وادی عشق لی لی زرینه موی سرگردان بود، این دعوت را گرامی شمرد زیرا زاین رهگذار می توانست به مامنی دورافتاده پناه برد و خاطرات اورابه نسیم فراموشی بسپارد. حکومت دوک نشین و یمان در آن سالهای نیمة دوم قرن هجده، بسیار کوچک بود و مساحتش از ۷۵۰ میل مربع تجاوز نمی کرد. جمعیتش به یکصد هزار تن نمی رسید و خود شهر و یمار فقط شش هزار نفر جمعیت داشت.^{۲۷۶} گوته می پندشت به یک مرخصی کوتاه مدت رفته است؛ اما این اقامت عملاً از بیم قرن گذشت و خانه جاودانی او شد نازمانی که و برادر آن دیار به خاک سپردند. اینکه چه پیش آمد کارل او گوست تصمیم گرفت در بار خود را خانه گوته بازد، دلیلی داشت. کارل تا وقتی فرمانروائی و یماربه او تفویض نشده بود، باتنه برادرش کنستانسین، تحت قیمومت مادر خود، دوشی آنا - آملیا می زیست که زنی روشن فکر و ادب دوست و هنر پرور بود. دوشی نوه فردربیک کبیر و پرنس برونسویک بود که در سنین جوانی، شوهر خویش را از دست داده بود و با عزمی راسخ و نیروی خستگی ناپذیر، و یمار را اداره می کرد تا فرزندانش بزرگ شوند.^{۲۷۷} وقتی کارل او گوست هجده ساله شد، مقام دوک اعظم را به اولاد و ازوی خواست با هر تمهدی که می داند، کشور خود را محل تجمع بزرگان علم و ادب و هنر گرداند و همین دعوت از گوته سبب شد که نامورانی چون هردن، ویلاند، شلینگ^{۲۷۸}،

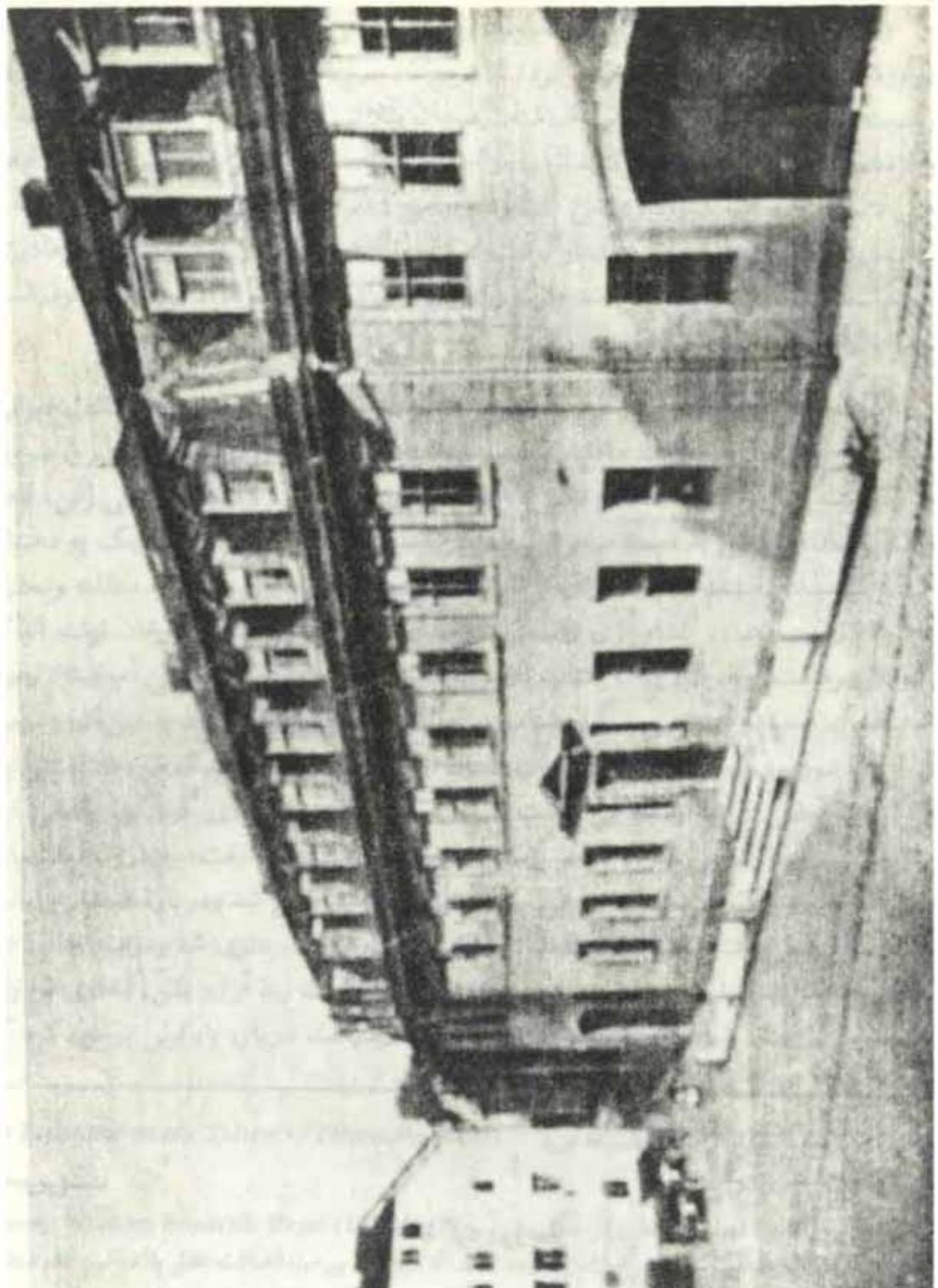
274. *Essays on Physiognomy* (1789-1798).

275. Saxe-Weimar-Isenach.

۲۷۶ - نقل از کتاب زندگی و آثار گوته نألیف ربرنن - ص ۸۹

277. Duchess Anna Amalia, a Brunswick Princess and Niece of Frederick the Great, Mother of Duke Karl August and Konstantine.

۲۷۸ - فردربیش و بلئلم یوزف فن شلینگ - Friedrich Wilhelm Joseph von Schelling (1775-1854) فلسفه نامدار آلمان در آغاز قرن نوزدهم است که در دانشگاه «بنا» استاد بود و از دوستان نزدیک گوته و شلر بشمار می آمد. درین دانشگاه بزرگ که به همت کارل او گوست و پاری های معنوی گوته توسعه یافته بود و از مرکز علمی و ادبی و هنری آسان شده بود، بوهان گوتلیب فاخت، فلسفه بزرگ نیز تدریس می کرد اما بسب پاره ای ناسازگاریهای عقیدتی از آسجارانه شد. شلینگ مؤلف چندین کتاب بزرگ از جمله اندیشه هادرفلسفه طبیعت. پیرامون آزادی بشری (1809) اعصار جهان، Human Freedom (1809)



تصویر پشت

خانه گوته درویمار

خانه شهری گوته درویسان که از سوی دوک اعظم به او هدیه شده بود، همانند یک کاخ مجلل بود. این بنای اتاق بزرگ داشت و اتاقها مزین به آثار گرانبهائی بود که شاعر بزرگ آلمان، طی سالیان متعدد و سفر به سوئیس و ایتالیا، آنها را گردآوری کرده بود. در این خانه بود که گوته، در صالحای کهنسالی عزلت اختیار کرده بود، در بروی آشنا و بیگانه بسته بود و هیچکس جز محدودی یاران هم قلم خود رانمی دید.

هیگل ۲۷۹ و شاعر بزرگ زمان، شیلر مقیم این شهر گردند و دانشگاه «بنا» مرکز عالمان وادیان و هنرآفرینان شود.

ورود گوته به شهر آرام و یمان، همچون رعد و آذرخشی بود که هم غرش آن شهر را به لرزه درآورد و هم نور آن چشمها را خیره کرد: شاعر جوان، در پناه دوستی و حمایت دوک، محیط رخوت آسود آنرا تغییرداد و فضائی انباشته از هیجان و تلاش بوجود آورد. جشنواره های هنری و گرددem آنیهای ادبی شهر را آکنده از ذوق و احساس کرد. مردم شهر و برانظیر جولیوس قیصر می دانستند که هم کشورداری می کند و هم حامی شاعران و فیلسوفان و اندیشمندان است. نخستین مقامی که از سوی کارل او گوست به وی واگذار شد، مشاور امور سیاسی بود اما دیری نگذشت که رئیس مجلس شد و از سوی دوک، نشان عالی اشرافزادگی گرفت و در شمار نجاء درآمد.

گوته وقتی پای به ویمار می گذاشت، هرگز نمی توانست به پندارد که وظائف دیوانی دیگر به او مجال نخواهد داد تا به شعر و داستان و نمایشنامه بیندیشد و از همین رو، سروه ها و نوشتہ های نیمه تمامش نظری فاوست، ویلهلم هایستر، اگمنت، ایفی ژنی، قاسو و امثال آنان جملگی به دست فراموشی. سپرده شلند و این دوران بی باری نزدیک به دهال طول کشید. متفسکر جوان برای اینکه بتواند از عهده کشورداری برآید، به مطالعه و تحقیق در تسام زمینه های کشاورزی و صنعتی و مالی و اقتصادی پرداخت. مورخان نوشتند که گوته هر هفتۀ و هر ماه یک کتاب تازه مطالعه می کرد و دانش جدید می آموخت: زمین شناسی، معلم شناسی، گیاه شناسی، حیوان شناسی، علوم مربوط به فیزیک و شیمی و بویژه نور و رنگ و سیر و نظرور حیات انسان از جمله دانشهايی بودند که مورد علاقه اش بود و پیرامون بعضی از آنها رساله می نوشت^{۲۸۰}. در همانحال برنامه های گوناگون آبادانی این سرزمین را نظری رانظارت می کرد: به سر پرستی طرح های آبیاری می رفت؛ به درون معدن پای می گذاشت و با کارگران به سخن می پرداخت؛ داخل سپاه می شد و در باره همسانی لباس آنان نظر می داد. باین ترتیب دنیای اولبریز از کارهای غیرهنری شد و در عین حال، دل زیبا پرستش تنها بود و بی یاور ن آنکه در آسان ظلمت زده آرزویش، اختیاری فروزان تابیدن گرفت: شاعر بزرگ آلمان، شامگاهی در ضیافت در بیان بابانوئی برخورد کرد که

﴿ ۱۸۱۱) نمایشی از آین فلسفه من، و چند کتاب دیگر است.

Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1813) ۲۷۹ - گبورگ ویلهلم فریدریش هگل فیلسوف بزرگ دیگر آلمان در آغاز قرن نوزده است که فلسفه او پیرامون اصول اصلت علم مطلق دگرگونی گستره ای درجهان فلسفه به وجود آورد.

Benedict de Spinoza (1632-1677) ۲۸۰ - گوته در این دوران شیوه نظریات باروخ اسپینوزا فیلسوف بزرگ هلندی شده بود و مباحث خداشناسی، خودشناسی و فلسفه کی و آزادگی انسان را مطالعه می کرد. کتاب اخلاق او مخت مورد توجهش بود و از اینرو بعینیست که متقدان جلوه های از نظریات اسپینوزا را در نوشه های او می بینند.

درهمان دقایق نخستین، توجهش به او معطوف شد: او شارلوت فن اشتاین، همسر بارون فن اشتاین، یکی از رجال و یماربود که ظاهرآ وقار و هوشیاری وظرافت طبعش در دل شاعر مؤثر افتاد و روان زیبا پسندش را تسخیر کرد. او از نظرسن، هفت سال بزرگتر از گونه بود و درهمان زمان، صاحب هفت فرزند. اینکه چه نیروی ناپیدائی در چنین زن می‌توانست وجود داشته باشد که مرد قدر تمدنی چون گونه را تسخیر کند و پر اچنان شیفته خود گرداند که در دوران چند سال آشنایی قریب یک هزار و پانصد نامه به او بنویسد، مورد بحث بسیاری از شرح حال نویسان بوده است.^{۲۸۱} امیل لو دو یگ، یکی از بیوگرافی نویسان مشهور اروپا و پا مردی که سالها پیرامون زندگانی گونه به تحقیق پرداخته است، در کتاب گونه: تاریخ یک مرد چنین می‌نویسد:

این زن دلباخته روح گونه بودن جسم او، و گونه هم عاشق روح او بودن تن او. در این رابطه هرچه که زیبای بود و شر بخش، وجود داشت. آمیزش آنها بدبین صورت نبود که دور روح آسمانی باهم تعجیل دارند. هم‌دیگر راستایش می‌کردند از راه چشم، از راه گوش، از راه همه حس‌ها در دیدارهای هر روزی. مجبور بودند جدا از هم زندگی کنند و در عین حال نه چندان جدا. دوسرشت و طبیعت کاملاً متفاوت، بخصوص در ریک فضای ممنوع، پراز تمقصبه و فریب و نیز نگ، وناگزیر از درون چنین معاشراتی جز تلخکامی و نامرادی برنمی خاست که هر دو متقابلاً رنج می‌بردند. عشق این دون قصه کامروانی ووصلت نبود که به هجران و سبه روزی متنه شود. حکایتی بود طولانی و نابرابر که در آن یکصد لحظه وجود داشت و یک هزار ساعت رفع.

فن اشتاین زنی بود کوچک اندام، ظریف، جذاب، بیچوچه زیبای بود اما بر چهره بی‌پیش آرام بخش اوجده ای بود که افسون می‌کرد. زمانی که گونه تحسیتی بسیار اورادید، وی سی و سه ساله بود، بمراتب حساس نه، سریع التأثرتر،

۲۸۱—شارلوت فن اشتاین Charlotte von Stein در دوران عمر هشتاد و سه ساله گونه، نهانی است که تمام جسم و جان شاعر را تسخیر کرده است و عشقی را که وی به پای این زن اهداء کرد، به هیچ انسان دیگری نبخشیده است. او همسر یک اشرافزاده ثروتمند بود که از ذوقیات برقی بود و در برابر دریای احساس و فهم و نکته دانی شارلوت، وجودی کاملاً بیگانه به شماری آمد. اختلاف من اول برای گونه مهم نبود. وقتی ولفگانگ در شانزده سالگی محبیت تحصیلی راترک می‌گفت، شارلوت ۲۳ ساله بود و صاحب یک پسر. در مدت هشت سال بعد که گونه با اوره بروشد، او هفت فرزند به دنیا آورده بود و سخت زنجور و بیمار گونه بود. بهین سب دیدارش با مرد جوانی مانند گونه، آمال خنثه را در دلش بیدار کرد. گونه در آن زمان مرد بسیار حذابی بود و شخصیت و شهرت و شبهه بیان او در دل بیننده افرمی گذاشت. ولفگانگ قامتی بلند و اندامی برآورده داشت. چشمان قهوه گون و موی واژرون قهوه گون او بروزیتی پوست می‌پید، ناسی دلپذیر داشت. بینی اش «اند کی» عفاف گونه بود و سیماهی بروی هم. زیبایی مردانه یونانیان اصلی را نشان می‌داد تا نزد اپاک زرمن که از بنا کاش به ارت رسیده بود. همیشه حوب لباس می‌پوشید و همواره آراسه و متمایز جلوه می‌کرد. در طول ده الی بیازده سال اقامت گونه در وین، گونه با رهات صحبت گرفت این سر زمین راترک گوید، اما این جاذبه رهانی ناپنیر شارلوت بود که سی گذاشت اوایل محمد راترک کند. محققان نمی‌توانند باصره احت بتویند که چه نوع رابطه ای بین این دون تلاحه وجود داشت اما تردید نبینیست که عشق گونه به او، عشق برادر به خواهر بوده است و نامه‌های بیشمار او حکایتگر این واقع است (بریتانیکا تعدادنامه هارا ۱/۵۰۰ ذکر می‌کند و امیل لو دو یگ ۱/۷۰۰).

غیرزمینی تروزنش پذیرتر از آنچه سالها بعد شد. زنی نبود در سال‌های شکوفائی خود، در او جذبه خود؛ امام موجودی بودن به قضا داده و خیال پرداز. آهنگ سخن‌ش آرام بود و دلنشین، از آن زنانی بود که باتقوی بود و رنج می‌برد. جذی بود و در عین حال ملایم. بانوی آداب دان دربار بود و به حکم آنچه درباره اش گفته‌اند، صراحت لهجه‌ای داشت که خاص خود او بود. دوستی درباره اش نوشت که هیچکس نمی‌توانست تصور کند زنی که آنچنان با شور و هیجان می‌رقصد، ساعتها در آرامش مهتاب بشنید و نیمه شبان با صلح خدابخشوده دل خویش به گفتگو بپردازد. لبانش طریف و کمی نازک، گیسوانش سیاه و چشم‌مان درشت این‌الایانیش با گونه همسان بود. وقتی گونه برآونظرمی‌انداخت و یا عیق می‌نگریست، چشم‌مان اودرموجی از آتش غوطه می‌خورد که در آنحال نه شعله می‌پرآکند و نه خاموش می‌شد. مثل گونه آتشین مزاج نبود و در عین حال مثل خواهر گونه عاری از شور جنسی نبود. بهترین عکس‌هایی که ازا و باقی مانده، به بیننده القاء می‌کند که او زنی است ره‌آگشته از خواب و خیال، نه یک زن سردمزاج.^{۲۸۲}

دلبستگی گونه به مدام فن اشتاین خیلی سریع آغاز شد. ماه دسامبر بود که شاعر افسرده دل در غم دوری لی لی گیسو طلانی اشک می‌ریخت و شعرمی سرود؛ در ماه ژانویه با شارلوت سبه موی سبه چشم باب آشنازی گشود و یکماه بعدنامه‌هایش متضمن چنیز جملاتی بود:

پریشان شدم وقتی دیدم از سوی تو هیچ سخن امیدبخشی نمی‌رسد. خانه گرامی، مانع مشواز این‌که دوستت بدارم. اگر روزی کسی را یافتم که بیش از تو دوست داشتم آنوقت... ترابحال خودخواهم گذاشت. شاید همه اینها توهم و پندار باشد، نمیدانم. امروز که احساس من چنین است. اگر تغییری پیدا شود از تو پنهان نخواهم کرد، در عین حال غصه می‌خورم که چرات را به این حد دوست دارم و فقط ترا...^{۲۸۳}

این گفته متفکران است که الهه شعر، برای آنکه طبع سخن آفرین شاعری را به فیض بخشی بکشاند، دلش را به گرومهر دلداری می‌سپارد. آیا گونه، شاعر بزرگ و افتخار ملّه آلمان می‌تواند از این قاعده مستثنی باشد؟ شارلوت فن اشتاین احساس مخنسرای جوا را برانگیخته بودن اپایهی قلم خود را بخاطر او با کاغذ آشنا کند:

به من بگو: سرزنشت راچه خیالی در می‌رساست؟

به من بگو: کدام نیرو من و تراب‌سوی یکدیگر کشاند؟

تو گوئی دورانها گذشته که من و تو خویش یکدیگریم،

خواهی مهر بان و یا همسری دل‌بند؟

و من هرچه هستم، تو آینده ام را تعیین کردم

۲۸۲—صفحات ۱۵۳ و ۱۵۴ کتاب گونه، تاریخ یک مرد نوشت امیل لو دو بگ.

۲۸۳—کتاب گونه: تاریخ یک مرد نوشت امیل لو دو بگ—ص ۱۵۳.

توروانم رابه هیجان آوردی
اکنون که چنین است، مرابخوان، مانگاهی.
ای که سرپوشتم رامی دانی، مرا پنیر
خون تب آلودم رابخواه.

دستم رابه دست بگیر و بسوی خودبکشان
اجازه بدء درآغوش فرشته آسایت مکان گیرم
و در پناه محبت تو، محنتهای عمر را زیدبرم^{۲۸۴}.

اما آشنائی با نوون اشتاین برای گوته از این بتر و والا تربود: دودرام مشهور او بنام قاسو و
ایفی زنی^{۲۸۵} که هردو قهرمانش زن است بخاطرا و بوجود آمد و در داستان و بلهم مایستر^{۲۸۶}
نیز شارلوت فن اشتاین الهام بخش شاعر است. شارلوت برای شاعر جوان مانند یک
آموزگار مهر بان بود و آن دانشی که وی به گوته می آموخت، دیگران قادر نبودند به او بدهند.
شارلوت رسوم اغنية و سلوک درباریان رابه او یادمی داد. از او می خواست ناکارهای
روزانه اش رابه وی گزارش دهد و چون گوته به سهولت نمی توانست دلدار خود را ببیند، به
وی نامه می نوشت. شارلوت هر هفته و هر ماه فکرهای تازه به او می داد و در همان حال می
کوشید احساسات تند و آتشین اورا از طریق اندر ز آرام کند. گوته بدرستی نمی دانست
اورا خواهر خود بنام و یام عشق خود، و شاید تحت تأثیر همین فکر بود که نمایشنامه یک پرده
ای برادر و خواهر^{۲۸۷} رانگاشت و در همان شرائط اشعار عاشقانه بسیار برای او سرود.^{۲۸۸}

سالهای و بیان آمیخته بایسم و امید، به آرامی از پی هم می گذشتند. گوته
بسیار کارمی کرد و در عین حال از فکر کردن و نوشتند و آموختن غافل نمی ماند. دگردیسی

۲۸۴— کتاب گوته: تاریخ یک مرد نوشت لودو بگ — ص ۱۵۵

۲۸۵— به این سخنان دون نقش آفرین نخست نمایشنامه ایفی زنی توجه کنید: عشق گوته و شارلوت در این
عکس‌گوهای عاشقانه متجلی است:

ایفی زنی: ای خدایان! باماسخن بگویند اما فقط از رهگذر دل ما...

تو آس: آیا مر از این سروش آسانی سهی نیست؟

ایفی زنی: طوفان عشق آن آهنگ جانب خش را در خوبیش غرق کرده است.

تو آس: و تنها کاهن معبداست که پیام او رامی شنود.

ایفی زنی: این پادشاه است که باید بر این بیوار حمت آورد. من اکنون سزا اعتقاد خوبیش را می بینم.

تو آس: به یاد آر که من یک مردم. بهتر است که از بیم دیگران بیش از این سخن نگوینم!

۲۸۶— پیرامون و بلهم مایستر که از آثار برگزیده گوته است و مدت بیست سال فکر آفریننده را مشغول داشته، به
تفصیل در صفحات بعد سخن خواهد رفت.

287. Die Geschwister (Brother and Sister 1776).

An den Mond
Der Becher
Jägers Abendlied
Seefahrt
Wanderers Nachlieder

۲۸۸— پاره ای از ترانه های عاشقانه او که به حاطر شارلوت فن اشتاین سروده هارندان:

گیاهان ۲۸۹ از جمله کتب علمی است که گوته در دهه‌الله اول اقامتش درو بیمار نوشت. تراژدی اگمنت را که آغاز کرده بود و در باره آن بسیار می‌اندیشید سرانجام در سال ۱۷۸۸، یعنی سه سال بعد از ورود به ویمان به پایان برد:

اگمنت سوگنامه شهادت در راه آزادی و انسانیت است. فریاد آزادی خواهی از درون این تراژدی آنگونه رساست که بتهوون، آهنگ آفرین بزرگ که هنرمند گوته بود، آنرا شنید و برای آن «او و توری» ساخت که در شمار آثار جاودان هنر است. وقتی اسپانیائی هابرهلند تاختند و اگمنت سیه‌سال‌ارد لیر آثار را به نیرنگ کشند، ملت هلند بر مرگ او به عزانیست. اولدلاوری بود نظیر گوتفرید فن برلیشنگن که باستمگران مبارزه کرد و قهرمان وارجان سپرد. اگمنت از پاره‌ای جهات نظیر خود گوته است. به زادگاه خود عشق می‌ورزد. به تاریخ و ملیت خود می‌نازد. در عشق‌بازی استاد است و در همانحال محبوب و معبود ملت خویش است. اولدلاخته دختری است بنام گرچن، که بی شbahت به گرچن فاوست نیست. پاکدامن است و شریف و فدائی عاشق خود. بر ماتم مرگ او اشک می‌ریزد و سرانجام او را در رُو یامی بیند که از مسوی فرشنگان دیهیم افتخار بر مرض نهاده اند. در این نمایشنامه، آنتریک و توطنده بدان صورتی که در اکثر تراژدیها هست مطرح نیست. بگفته فردریک شیلر، این نمایشنامه تراژدی شخصیت است. نویسنده، بیشتر به تشریع شخصیت نقش آفرینان پرداخته، تاصحنه آرائی و حادثه جوئی. نقلنویسان تشابه بسیاری بین تراژدی اگمنت و تراژدیهای شکسپیر می‌بینند. پیداست که درام نویس انگلیسی در آفرینش آن بی ناثیر نبوده است. نثر آن ممتاز و شیوه استادی گوته در آن کاملاً مشهود است.^{۲۹۰}

گوته در دربار دوک ویماریک رجل موفق و معزز بود؛ اما این پیروزی و احترام باطن اور اخشنود نمی‌کرد. مدت‌ها بود که از بیهودگی عمر تأسف می‌خورد و دلش می‌خواست به گوشة تنهائی پناه بردا آنچه گاه و بیگاه در ذهنش می‌گذرد بر صفحه کاغذ آورد.^{۲۹۱}. در تابستان ۱۷۸۶، قریب یازده سال پس از اقامتش در این دیان مصمم شد به تنهائی عازم

۲۸۹. Versuch, die Metamorphose der Pflanzen zu erklären نلاشی در شاخت دگردیسی گیاهان

۲۹۰ - اگمنت از جمله آثار نمایشی گوته است که نقلنویسان در باره آن بسیار نوشته اند و رو به مرغه از بیماری جهات برآن خرد گرفته اند. نگارش این نمایشنامه که به ثراست در دورانی آغاز شد که گوته در شمار طرفداران جدی نهضت طوفان و طفیبان بود. چندی در فرانکفورت بروی آن کار کرد و دورانی در پیار پیرامون آن می‌اندیشید. در مفرایتا لیا همراه خود برد و آخرين و پر استگی را در آن سر زمین انجام داد. اگمنت در نظر استادان درام، فاقد هیجان کافی است و در مقام مقابله با گوتفرید فن برلیشنگن، از نظر صحته آرائی ضعف تراست. شیلر که خود استاد آفرینش آثار نمایشی بود و درام می‌بینی و بلهلم تل او بیماری گوته نگاشت شد، در سال ۱۷۸۸، ضمن تقد «دوستانه ای» که برآ گمنت نوشت به این چند نکته اشاره کرده است (پیرامون این نمایشنامه و روابط دوستانه شیلر و گوته، رجوع کنید به کتاب سیری در بزرگترین کتابهای جهان پژوهش نامه همین نویسنده زیر عنوان و بلهلم تل).

۲۹۱ - عشق گوته به شارلوت فن اشتاین را به سردی گذاشته بود. بکمال پیش از آنکه گوته و بیمار را بسوی این بالاترک گوید، رقبی برای وی به وجود آورده بود که سخت شارلوت را به دامان حسابت و پیشانی کشاند. گوته که علاقه فراوانی به کارهای نمایشی داشت و تأثراً بمار را مستحبًا زیر نظر خود اداره می‌کرد، بازیکن

اینالیا شود و دور از جنجال فعالیتهای سیاسی، به تفرّج و تفکر پردازد. در این سال‌های دیرگذر که اکثر ملل انگیزوغم آلوبدود، در مقیت دوک سفرهای بسیار به شهرهای اطراف کرده بود. در ۱۷۷۶ به دسوولاپزیک رفت و در همین سفر بود که از دلدار سال‌های نوجوانی خود، کاتشن شونکیف دیدن کرد و با شهرها، دکتر کانه، آشناشد. در ۱۷۷۸ بادوک اعظم وارد برلین شدواین نخستین سفرش بود که به پایتخت امپراتوری آلمان پای می‌گذاشت اما از این شهر بهیچوجه خوش نیامد. در سپتامبر ۱۷۷۹، او دوک و یمار راهی سرزمین سوئیس شلنگ و در مسیر خود از شهر فرانکفورت گذشتند. گوته افتخارش این بود که از امیر و یمار در خانه پدری خویش پنیرانی کند امامشاورصالخورده در بار از ملاقات پسرش چندان مسرونزد زیراهنوز اعتقاد داشت که او عمر خویش را به عبث می‌گذراند. در همین سفر گوته به اشتراسبورگ و دهکده سنهایم رفت و یار گذشته خود، فردیکارادید که هنوز شوهر نکرده است و با خاطرات گذشته خویش شاد کام است. در همین دوران به دیدار لی لی شونه مان هم رفت که با شهر خود، بارون برزنارد فردریش فن تورکهایم در اشتراسبورگ می‌زیست و چون شوهر بانکدار نزدیک بود، زندگی بسیار مرغوبی را برای لی فراهم آورده بود. در همین سفر، از مزار خواه رنا کام خویش، کورنلیا اشلوسر، نیز دیدن کرد که در تابستان ۱۷۷۷ بهنگام تولید نوزادش چشم برجیات فرو بسته بود. در شهر «برن» تصمیم گرفت بسوی آبشاراشتو باخ سفر کند و در آنجا آنچنان شیفتۀ زیبائی‌های آن محیط شد که شعری سرو ذیر عنوان آوای ارواح بروی آب‌ها^{۱۱}. در زوریخ، دوست دانشمند خویش لاواتر را دیدار کرد و سپس به اشتوتگارت و کارلسزروهه رفت. در کارلسزروهه، دوک و یمار مراسم پایان تحصیلی و اعطای جوائز دانشجویان آکادمی نظامی را تماشا کرد و گوته نیز در کنار او بود. در میان دانشجویان، جوانی بود محظوظ که بادیدگان پرستایش خود گوته رامی نگریست و آرزوداشت با او آشناشود. نام این جوان فردیک شیلر بود و ننان‌الهای بعلفرستی پیش آمد که او مقیم و یمار شود و از نزدیکترین یاران گوته درآید.

یازده سال عمر اوردو یمان تبعید و نامرادی نبود امامشاور حساس و نازک‌دل خسته شده

از ستارگان زیبای تاتر به نام کورونا شرونر Corona Schröter دعوت به محل آورده بود تا سفری به و یمار بگند. گوته بالود لایپزیک آشناشده بود. کوپوفاختری، بودبیست و پنجماله و بسیار زیبا. نه تنها شاهر بزرگ آلمان به اولدلساخت و باوری سروسری پیدا کرد بلکه ظاهرآ دوک و یمار نیز به دام زیبائی اوضاع و باوری پنهانی روابط عاشقانه برقرار ساخت. هنگامی که سخن چیان خبر را بطة گوته را بسته شارلوت رساندند، با آنکه وی در شب اول گشایش درام ایلی زنی دعوت داشت و جایش در تالار خالی ماند به آنچه از فت و خشم خود را باین وسیله به گوته نشان داد. (در این نمایشنامه، گوته مشتاق بود خود در نقش «اورمنس» ظاهر شود و باستاره زیباهیانی گردد اما بخاطر مقامی که درو یمار داشت، به توصیه دوک، از اینکار خودداری کرد اما بعد هاوتنی به اینالیا سارفت، در نقش اورمنس در صحنه ظاهر شد) بی اعتمانی و آزردگی شارلوت تا به آنحد بالا گرفت که گوته ناچار گردید به رشبوه هست هنرآفرین زیباراز و یمار پرور بفرستد و به این ترتیب مراتب عشق و احترام خود را به شارلوت ثابت کند اما نتیجه همه این جنال‌ها، سردی و غرموش بود، مهتر از همه اینکه گوته، در این سال‌ها، همه جاند بی همسی شایسته من گشت و آرزوداشت که صاحب فرزند شود.

292. *Gesang der Geister über den Wassern* (*Song of the Spirits over the Waters* 1777).



... the best of the day
and the best of the week
and the best of the month
and the best of the year
and the best of the century
and the best of the millennium
and the best of the universe
and the best of the infinite

Photo by R. M. Smith

تصویر پشت

... در زمستان سال ۱۷۸۶ واردم شد. شهرت او به عنوان نویسنده داستان خنمهای و فرجوان که در این زمان به اینالبائی ترجمه شده بود و همچنین در مقام رئیس مجلس دول اعظم نشین و بیان سراسرخاک اینالیا را در بر گرفته بود. او برای اینکه شناخته نشود و بتواند آزادانه به همه جایای نهد و با مردم بیامیزد، نام مستعار «مولر» را برای خویش برگزیده بود. رم، در آنالهای نیمة دوم قرن هجدهم، عروس اروپا بود. از کشکشای میاسی به دورافتاده بود و پس از ظهرور پروتستانتیسم، تعصبات مذهبی را کنار گذاشته بود. از آن گذشته، رم میعادگاه صورتگران و پیکرزاشان و آهنگسازان و تاریخ نویسان بود و تمام محققانی که به ادب کلاسیک دلست بودند در رم گردی می‌آمدند. در این شهر، بانو آنژلیکا کوفمان نگارگر باتام و نشان آلمانی اقامت داشت و گونه ایانی نداشت از اینکه خود را به اول معرفی کند. در حانه او بسیاری از هنرمندان آلمانی گردآمدند، از جمله یوهان و یلهلم تیشاویان، نقاش نام آور که تصویری جاودانه از گوته در میان خرابه‌های رم کشید وهم او بود که شاعر رابسو نایل و پالمو و سبیل همره‌ی کرد. نمایشامه مطعم ناصود راین سفر به پایان رسید و ترازدی اگمنت باربدیگر در دست و پیاستگی فرار گرفت. در بیوتان و بیلابرگز به گوشة ازوانت و صحنۀ آزمایشخانه هفربته را که در بخش نخست از ترازدی فاوت آمده به رشته نظم آورد. بیست و دو ماه آزادگی و رهانی از قبود تشریفاتی در بار، برای او چنان موهبتی بود که اودر دفتر یادداشت‌های روزانه خویش نوشت:

من وجود گمشده خود را بایافتم و بکبار بدیگر خویشن را در سیماه هنرمند کشف کردم. از این پس خود را با آثاری مشغول خواهم داشت که پایدار بمانند، نظیر تندیسهای یونانی که مرگ ناپذیرند...

(به من کتاب توجه کند).

نقاشی در رم کار Tischbein



تصویر پشت

بازده سال عصر گوته در «ویمار»، تبعید و نامرادی نبود اما شاعر حساس و نازک‌دل از خدمت در دربار خسته شده بود و نیازی در خوبیش می‌یافت که از فمایتهای دیوانی کناره گیری کند و به استراحت و تفکر بپردازد. از دوران کودکی همواره دلباخته ایتالیا بود و دلش می‌خواست به این سرزمین هنر پرور سفر کند. شرح حال نویسان اعتقداد دارند که سفر ایتالیا برای گوته، بزرگترین و شریخ‌ترین حادثه زندگی‌ش بود و آنچه او در این دوران دو سال اقامت خلق کرد، از جمله مهمترین آثار اوست. در حقیقت این سفر، تولد مجدد شاعر در جهان آفرینش بشار مرد آید.

گوته علاوه بر کامل ساختن سروده هاونوشه هانی از قبیل ایضی ذنی درزورس، فروکاتو- قامرو و اگمنت، کتابی تالیف کرد زیر عنوان سفر ایتالیا که در سال ۱۸۱۶ به چاپ رساند و هر قیه های رویی که از بسیاری جهات در ادب جهان بی همتاست... .

(به من کتاب توجه کند. تصویر کار آئرلیکا کافمن صورتگر آلمانی).

بودونیازی درخویش می یافت که از فعالیتهای دیوانی کناره گیری کند و به استراحت و تفکر بپردازد. از دوران کودکی همواره دلباخته ایتالیا بود و دلش می خواست به این سرزمین هنر پرور سفر کند. شرح حال نویسان اعتقاد دارند که سفر ایتالیا برای گونه، بزرگترین و شر بخش ترین حادثه زندگیش بود و آنچه او در این دوران دو سال اقامت خلق کرد از جمله مهمترین آثار اوست، در حقیقت این سفر، «تولمجلد» شاعر بود در جهان آفرینش ادبی.

ولفگانگ در روز ۲۹ اکتبر سال ۱۷۸۶ وارد شهرم شد. شهرت او به عنوان نویسنده داستان غمهای و رتراجوان که در این زمان به اینالیائی ترجمه شده بود و همچنین در مقام رئیس مجلس دوک اعظم نشین و یمارس را سرخاک ایتالیا را در بر گرفته بود. او برای اینکه شناخته نشود و بتواند آزادانه به همه جا پای نهاد بامردم بیامیزد، نام مستعار «مولر»^{۲۹۳} را برای خویش برگزیده بود. رم، در آن سالهای نیمه دوم قرن هجدهم، عروس اروپا بود. از کشمکش‌های سیاسی به دورافتاده بود و پس از ظهور پروتستانیسم، تعصبات مذهبی را کنار گذاشت. از آن گذشته، رم میعادنگاه صورتگران و پیکرتراشان و آهنگسازان و تاریخ نویسان بود و تمام محققانی که به ادب کلاسیک دلبسته بودند در رم گردمند آمدند. در این شهر، بانوان اتریشی کو فمان^{۲۹۴}، صورتگر بانام و نشان آلمانی اقامت داشت و گونه ابانی نداشت از اینکه خود را به او معرفی کند. درخانه او بسیاری از هنرآفرینان آلمانی گردآمدند، از جمله یوهان هاینریش و یلهلم تیشاین نقاش نام آور که نصویری جاودانه از گونه در میان خرابه‌های رم کشید و هم او بود که شاعر رابسو ناپل و پالرمو و سیسیل همراهی کرد.^{۲۹۵} نمایشنامه منظوم تاسو در این سفر به پایان رسید و ترازدی اگمنت بار دیگر در دست ویراستگی قرار گرفت. در بوسن و یلا بورگز، گونه به گوشة انزوا نشست و صحنه آزمایشخانه عفرینه را که در بخش نخست ترازدی فاوست آمده به رشتة نظم آورد. بیست و دوماه آزادگی و رهانی از قیود تشریفاتی در بار برای او چنان موهبتی بود که درفتر بادداشت‌های روزانه خویش نوشت:

من وجود گمشده خود را یافتم و یکبار دیگر خویشن را در میمای هنرمند کشف کردم. از این پس خود را با آثاری مشغول خواهم داشت که پایدار بمانند نظری پیکره‌های یونانی که مرگ ناپذیرند.

و گونه به عهد خویش وفا کرد: سروده ها و نوشه هایی که دورانی دراز بروی مطالب آنها می اندیشد و فرصت نمی یافت بر کاغذ آورد به آخر رساند: این قدر در تورس، قورکا و قوتاسو واگمنت. در روز ۲۳ آوریل ۱۷۸۸، شهر رؤیانگیز رم را بر رود گفت و از راه میلان،

293. Maler Muller

294. Angelica Kauffmann

295— یوهان هاینریش و یلهلم تیشاین Johann Heinrich Wilhelm Tischbein (1751-1829) صورتگر نام آور آلمانی و دوست و همسفر گونه در ایتالیا، نخست کار خود را با نقاشی چهره‌های مردان بانام و نشان پروس در برلین آغاز کرد. در سال ۱۷۷۹ به ایتالیا رفت و دو سال بعد به ریاست آکادمی هنری ناپل برگزیده شد — خاندان تیشاین طی سه نسل به جهان هنر خدمت کردند و بکثر از آنان تیشاین مهتر، آثار بسیاری در رم به اسطوره های کهن بوجود آورده است.

کنستانس، او گیبرگ و نورنبرگ به و یمار بازگشت. وقتی به خانه خوش پای نهاد، گونی در زندان را برویش گشوده بودند. برای اراده خدمات دیوانی، رنجی بود توانغرسا. در دفتری که داشت خوش نوشت:

انسان درونی من هرگز نمی تواند به این دگرگونیها خوگردش.

سفر به ایتالیا اور ایتالیوت فن اشتاین دور ساخت، اما خاطره اش برای او پایدار ماند. مجموع نامه های مبادله بین خود اور ایام کتاباتی که با «هردر» داشت و همچنین یادداشت هایی که در این سفر نگاشته بود در کتابی گردآورد زیر عنوان سفر ایتالیا ۲۹۶ که در سال ۱۸۱۶ به چاپ رسید. هرثیه های رومی ۲۹۷ نیز اثر دیگری است که گونه گونه زمانی پس از بازگشتش به و یمار آغاز کرد و سال بعد پایان برد. این مجموعه شعر، که از بسیاری جهات یک اثری همتاست، در نظر نقدنویسان، بی شباخت به منظمه دن خوان سروده لرد بایرون نیست، بالین تفاوت که بحور شعری این دو اثر متفاوت است. نقش آفرین نخست این شعرهای عاشقانه و هوسبان یک شهبانوی دوران کهن ایتالیا یا یک کنیز ک پریروی کاخ قیصرهای نیست، بلکه دختری است به نام کریستیان ولپوس ۲۹۸ که بی انتظار در زندگی اظهور کرد و آنچنان با جان او درآمیخت و دنیا نهی اور ایشانه ساخت که تا او این دم حیات در کنار او باقی ماند. گونه، شاعر و داستانسرای بزرگ آلمان، از سنین هفده نابیست و چهار سالگی، سه بار تصمیم به ازدواج گرفت و سه بار دختری را که می پنداشت از همه وجود دوست دارد نامزد خود کرد اما بزودی از آنان جدا شد. تاسرانجام مهراً اقبال به نام دختری افتاد که نه شخصیت او، نه زیبائی او و نه دانش و بیانی و هوشیاری او می توانست قابل برابری با محبوبه های پیشین او باشد، کریستین ولپوس ناگهان برس راهش قرار گرفت و یکشنبه، در میان بہت وحیرت مردم داستان پرداز و شایعه ساز و یمان شریک جاودانی زندگی او شد.

در ماه ژوئیه ۱۷۷۸، پس از بازگشت از سفر ایتالیا، یک روز صبح گونه در پارک شهر قدم می زد. دختری به اونزدیک شد. ظریف بود و مذکور و زیبا. با صدای دلسوزی به استاد گفت که برادرش نویسنده است و بیکار و بی پول. آیا شاعر و نویسنده عالیقدر اجازه می دهد که برادرش به حضور او برسد؟ گونه مجنوب و محظوظ نگاه کرد. کریستیان ولپوس بیست و سه ساله بود و گونه سی و نه ساله. یک لحظه این پرسش از ذهن شن گذشت «آیا این دختری که در عنفوان جوانی است و از گلها و باغ شاداب ترو با طراوت تراست، ایتالیوت چهل و شش ساله دلرباتر نیست؟» و پاسخش زود از ذهن او گذشت «تازه به بهار زندگی پای گذاشته و از نظر سن، دختر ایتالیوت به حساب می آید ولی آشکار است که از طبقه اونیست. بیشک شخصیت ممتاز ایتالیوت را نداد اما چه اهمیت دارد؟ او شبه است به آن

296. *Italienische Reise (1816-1817)*

297. *Romische Elegien (the Roman Elegies) 1788-1789.*

298. *Christiane Vulpius*

دوشیزه اهل رم که در سفرایتالیا با او آشنا شدم. چه چشمان افسونگری دارد!»
 کریستیان، در آن بامداد اتابستان و در پارک ملی شهر ویمان، تأثیری حیرت
 بار بر دل گوته گذاشت، بگونه ای که شاعر، بیش از دو بار در نامه های خود به یوهانا
 شوپنهاور^۰، دوست داستانسرای خودنوشت «این دختر در آن روز صبح، شبیه به
 دیونیسیوس^{۱۰}، الهه یونانی بود.»
 اینها مطالبی است که امیل لودویگ، پیرامون برخورد گوته با کریستیان ولپیوس،
 در کتاب گوته، تاریخ زندگی یک مرد، نگاشته است^{۲۹۹}. وی می افزاید:
 در این دختر، هرچه در شارلوت بود میراث طبیعی اشراف جنوب، وجود نداشت:
 سیاهی شبهای و هم انگیز چشمان او؛ پریدگی زنگ پوست عاج فام او؛ تناسب
 اجزاء صورت که حکایتگر اشراف زادگی او بود؛ همه اینها متفاوت بود؛ در عرض
 او طراوت بارور و حنواز بود. دختری بود اینهاست از شور زندگی؛ دوشیزه ای که بسوی
 بلوغ زنانه می رفت؛ در حالیکه شارلوت، بخاطر اینکه از غرائز جنسی کناره می گرفت،
 احساس زن کهنسالی را یافته بود که غرائز زنانگی رفته رفته دراونا بود می شد.
 گوته که در آن زمان از نظر من تقریباً حکم پدر او را داشت، شبیه به آنکه به جام
 لبریزا زشرابی رسیده باشد که نوشیدن آن همه غمها و ناراحتیهای عمر را زیمان ببرد،
 اورا محکم در دست خود فشود. دیگر مشتاق نبود بداند که این شراب سکرآور آزاد کدام
 تاکستان و زاده دختر رز کدامیک از نعمهای شرایخانه طبیعت است. او به کریستیان
 ولپیوس نام کاری نداشت بلکه اودختری را به خانه خویش می برد که مظہر شادابی
 و نور سیدگی طبیعت بود. در آن دوران، گوته به برون او کار داشت نه درون او وجد بذله
 ظاهرش بیش از زیبائی باطنی برای او اهمیت داشت. به همین دلیل، شتابان
 تر و مصمم تراز همه آن زنان و دخترانی که در عمرش به آنها برخورد کرده بود، اورا به
 اختیار گرفت.^{۳۰۰}

کریستیان ولپیوس در او تپش حیات به وجود آورد. شرارشوق که رفته رفته می رفت
 تادر دل او خاموش شود، از نوزبانه کشید و طبع سخن آفرینش زاینده شد؛ در قطعه ای خطاب به
 شارلوت چنین می سراید:

آری، ما شادمانه سر بر آستان تو می سانیم،
 اما این زمان نیایش مابر پای دیگری است، آن سیمیری که بر گزیده ماست.
 او واله قلبهای ماست،
 و این فرصتی است که اورا بشناسی

^۰ یوهانا شوپنهاور (1766-1838) Johanna Schopenhauer مادر آن دور شوپنهاور خود داستانسرای معزاله نوبس بود و از عاشقان و معتقدان گوته به شمار می آمد.

^{۱۰} دیونیسیوس Dionysus در اساطیر یونان، ایزد نبات، شراب و احساسات عاشقانه است.

۲۹۹ - جلد دوم - ص ۲۹۹
 ۳۰۰ - همان کتاب - ص ۳۰۰

وآن مردرا، آن مردى که اينك سریع تصمیم می گیرد و سریع عمل می کند
آن ما هر را بشناس: دختری که مدام لبخند می زند، با فروتنی اطاعت می کند،
دختری که ورزش دوست است و ظریف و مهر بان،
دختری که زیتون فام و فهود گون است،
و گیوانش، انبوه و تیره فام.

همانند ابری بر گرد سیمايش،

و جدهایش فروافتاده بر شانه و گردن زیبا،
نابافته و رهابه دست نیسم چون موجهای سنگین
و من در آن دم که براونظر افکند به خطاب نیفتادم،
در آن حال که گذرمی کردم اورابه آغوش گرفتم،
واوفروتنانه پاسخ مرآبابو سه ای داد.
ای شادمانی من، جاودان بیان ۱۳۰۱

دو یمارکسی باور نمی کرد که دکتریوهان و لفگانگ فن گونه، شاعر و نویسنده نزدیک
ونزدیکترین یاروندیم دوک اعظم که همه کس و همه چیز در اختیارش بود، دختری گمنام
را که روزی در کارگاه تولید گل کاغذی کارمی کرد و هیچیک از کسان اوحتی در شمار طبقه
متوسط اجتماع نبودند، به عنوان یار محبوب و دلدار پرستیدنی خوبیش برگزیند و تمام احساس
ومحبت خود را به پای او بریزد. مردم شهر از دختری خوش اقبال مخن می رانندند که پدرش
روزی بایگان روزمزداداره ای بود و چندی پیش از آن تاریخ در گذشته بود. برادرش بیکار بود
و ذوق مختصری در نویسنده گی داشت و مادرش برای اداره زندگی آنها کارمی کرد.
هنوز دو سال از زمان آشناشی آنان نگذشته بود که گونه، مادر و دختر را به خانه شهری خود آورد
و در آنچه ای مکان داد که قاعدتاً بایدیک بانوی سرشناس در بار در آنها مکان گیرد، و روزی
که جشن کوچک دومین سال آشناشی خود را گرفت، در کنار نوزاد پسری که کریستان برای
او به دنیا آورده بود، شادمانه به معلومی میهمانان خود گفت «می بینند که من ازدواج کرده ام
و پدرشده ام منهای اینکه مراسم رسمی آنرا این لحظه بجای نیازده ام ۱۳۰۲»

مهم نیست که دیگران در باره گونه بیندیشنند: او شعرهایی را که در این سالها می
سرود بخاطر کریستان می سرود. منظومه های دیدار ۱۳۰۳ و شکوه صبح ۱۳۰۴ فریادهای
دل اوست نسبت به زنی که می دانست اورا از تمام وجود دوست دارد بمراتب بیش از آنکه

۳۰۱ - گونه: تاریخ یک مرد - نوشته لو دو یگ - ص ۲۹۹.

۳۰۲ - نوزاد پسر، هجده ماه پس از پیوند عشق گونه به کریستان به دنیا آمد و پدر خوش بخت، که سرانجام به
آرزوی خوبیش رسیده بود، نام او گوست براونهاد. در سراسر سالهای طفویل و نوجوانی، او گوست به مادر خود
دلبستگی داشت و از پدر می گریخت، شاید بدین سبب که اطفال دیگر به او گفته بودند که او فرزند مشروع گونه
نیست. گونه کوشش بسیار داشت که به اعلم و ادب بیاموزد اما او بسیار کند و دیرفهم بود و چنان وانعویمی گرد که
از ادبیات خوش نمی آید. او گوست پیش از مرگ پدی چشم بزندگی فرو بست و اینهم غم گرانباری بود که گونه
در سالهای کهنسالی تحمل کرد.

303. *Der Besuch (The Visit)*

304. *Morgenklagen (Morning-complaint)*

خوداو و پرادرست می داشت.

توای دلدارتن پرورمن، ای ملوسک کاھل من،
به من بگوکه من درچه کاری قصور کرده ام؟
چرارنجم می دهی و چرا بمن عذاب رومی داری؟
آن عهد و پیمانها را که از یادمی بری چرا می بندی ۳۰۵

ودرزوایای خاطرات خویش، بالاندوه از شارلوت فن اشتاین یادمی کند:

پیکانهای عشق گونه گوند:
پاره ای از آنها قلب رامی شکافند،
ودردآلوده، قطره های سم رابه جان آدمی می فشانند
و گروهی دیگر بادپای و تیز منقارند،
وتاز رفای جان می روند و هستی رابه آتش می کشند.
در آن کهن دوران قهرمانان، وقتی ایزدان زن و مرد را بایکدیگر می آمیختند،
با هرنگاهی آرزوها برانگیخته می شدو با هر بوسه ای شادیها در دل به جوش و خروش
می آمد ۳۰۶.

گوته در طول نخستین چهار سال آشناشی با شارلوت فن اشتاین، بیش از چهار صد نامه به او نوشت در حالیکه در طول همین مدت، حتی یک یادداشت برای کریستیان نفرستاد اما در عوض برایش شعر می گفت و در اشعار خود همه جا از خوشبختی خویش سخن به میان می آورد. اگر گاهی هم به ضرورت به سفر می رفت، از یاران نزدیک خود می خواست که به خانه اش بروند و از همسر «غیر رسمی» و مادر و فرزند اอดیلن کنند. ظهور او در زندگی گوته، تغییری تازه در حیات وی بوجود آورد. ریترسن در کتاب *زندگی و آثار گوته* می نویسد:
این زن گوته را بسوی خانه کشاند و اورابه زندگی خانوادگی دلسته ساخت.
شاید گذشت عمر در این تمایل خانواده پرستی تأثیر داشت. از گود کی گونه از خانه گریزان بود، چه در فرانکفورت و چه درویمار. بدینسان جاذبه کریستیان بود که بیش از پدر و مادر و یادوک و یمارکه و پسرادر این دیار به اسارت کشانده بود و حتی بیش از نیروی زبانی شارلوت فن اشتاین که رشته ای نامرئی برگردان شاعراند اخته بود، او را بسوی خود کشاند. با گذشت سالها، این «گل صحراوی» به زن فربه کوچک ناخوش آیندی تبدیل شد که زائیده تمایل زیاد به تن آسانی و راحت زیستی و میخوارگی و عشق به رقص بود. با اینحال چون پرستار مهر بانی در کنار گوته باقی ماند

۳۰۵— این چند سطر از شعر گلایه صبح افتخار شده و این گونه استبطاط می شود که کریستیان دیر از حواب بر مر حاست و رفته رفت به تن آسانی خویی گرفت. گونه برای اینکه در مکالمات خود زبان به شکوه بازیکنده، گلایه خویش رابه زبان شعر درآورد و در زیر بالش اونهاد.

۳۰۶— کتاب گوته: *تاریخ بک مرد*— نوشتۀ لودو بگ— ص— ۲۰۳

و بارو یاور اوشد. درنهایت فروتنی وسائل آسایش اورافراهم می ساخت و به امورخانه اورسیدگی می کرد و گوته این داغ ننگ را زیشانی اونمی زدود تا اوراهemer شرعی خود گرداند؛ اما زمانی رسید که دیگرناگزیرشد فکری بحال مادرفرزندان خوببکند و آن دورانی بود که سپاه ناپلئون بر سرزمین ساکس و یمارآیزانخ حمله برد و توهینهای سربازان فرانسوی برای اتحامل ناپنیرگشت.^{۳۰۷}

انقلاب کیبرفرانسه و دیگرگوئیهای آن درارو پا، در زندگی گوته نیز بی تاثیرنیود؛ وقتی در سال ۱۷۹۰، به دعوت و اصرار دوشس آنا آمilia، مادر دوک اعظم و یمان به ونیزرفت، هرگز نتوانست آن آرامش و مرتقی که در سفر نخستینش به ایتالیا حاصل کرده بود، به دست آورد و ناچار شتابان به و یمان بازگشت. ره آور داین سفر، کتابی است زیرعنوان لطیفه هائی از فنیز^{۳۰۸} که در اوآخر همان سال منتشر کرد و آینه روشنی است از نارضایهای اواز این مسافت. در ۱۷۹۲، در معیت دوک به جبهه جنگ فرانسه رفت و خاطرات در دنای جنگ را در دو کتاب گردآورد زیرعنوان این نبرد در فرانسه^{۳۰۹} و محاصره^{۳۱۰} مایتس که در اوآخر آنسال انتشار یافت. از جمله آثار منظوم دیگری که شاعر آلمان مدت دو سال بود بروی آن کارمی کرد و در نیمه سال ۱۷۹۳ منتشر شد، قصه آفاروباه^{۳۱۱} است که یک اثر طنزی است و اصل آن بصورت یک حکایت عامیانه آلمان سفلی وجود داشته است. این داستان منظوم هر چند در نظر از باب معرفت، کتابی حدی نبود و بیشتر به قصه کودکان یا نوجوانان شباهت داشت، اما آنچنان اهمیت یافت که گوتفرید فن هر در در باره آن گفت «حمسه ای است آلمانی همطر از او دیسه یونانی».

قدرت آفرینش گوته توقف پنیرنیود؛ در همین سالهای نمایشنامه دیگر نوشت^{۳۱۲} تاینکه در سال ۱۷۹۷، داستان هرمان و دور وته را به پایان رساند. این داستان عاشقانه منظوم، که

۳۰۷ - زندگی و آثار گوته - ص ۱۶۱

308. Vencianische Epigramme

309. Campagne in Frankreich (1792)

310. Belagerung von Mainz (1792)

۳۱۱ - قصه آفاروباه Reineke Fuchs (Berlin 1794) *The Story of Reynard the Fox* منظومه نسبتاً مفصلی است (نسخه انگلیسی که در اختیارنویسنده این سطور است ۲۴۸ صفحه دارد و مصور است - قطع وزیری) گوته موضوع آنرا از روی کتابی انتباس کرد که در سال ۱۴۹۸ میلادی به گویش آلمانی سفلی حاپ شده بود و داستانش که حکایتگر زیرکی روباه است، بگفته برادران گریم، قدمتش به فرن هشتم می رسد. گوته این منظومه را بحاطر اصرار دوست داشتمنش گوتفرید فن هردر سرود که بعدها خودوی آنرا حمسه ای همطر از او دیسه یا از باب معرفت دانست. این اثبات نیمه اول فرن نوزده به بسیاری از زبانهای اروپائی ترجمه شده و مخصوص همان آن و به تقلید آن انتشار یافت.

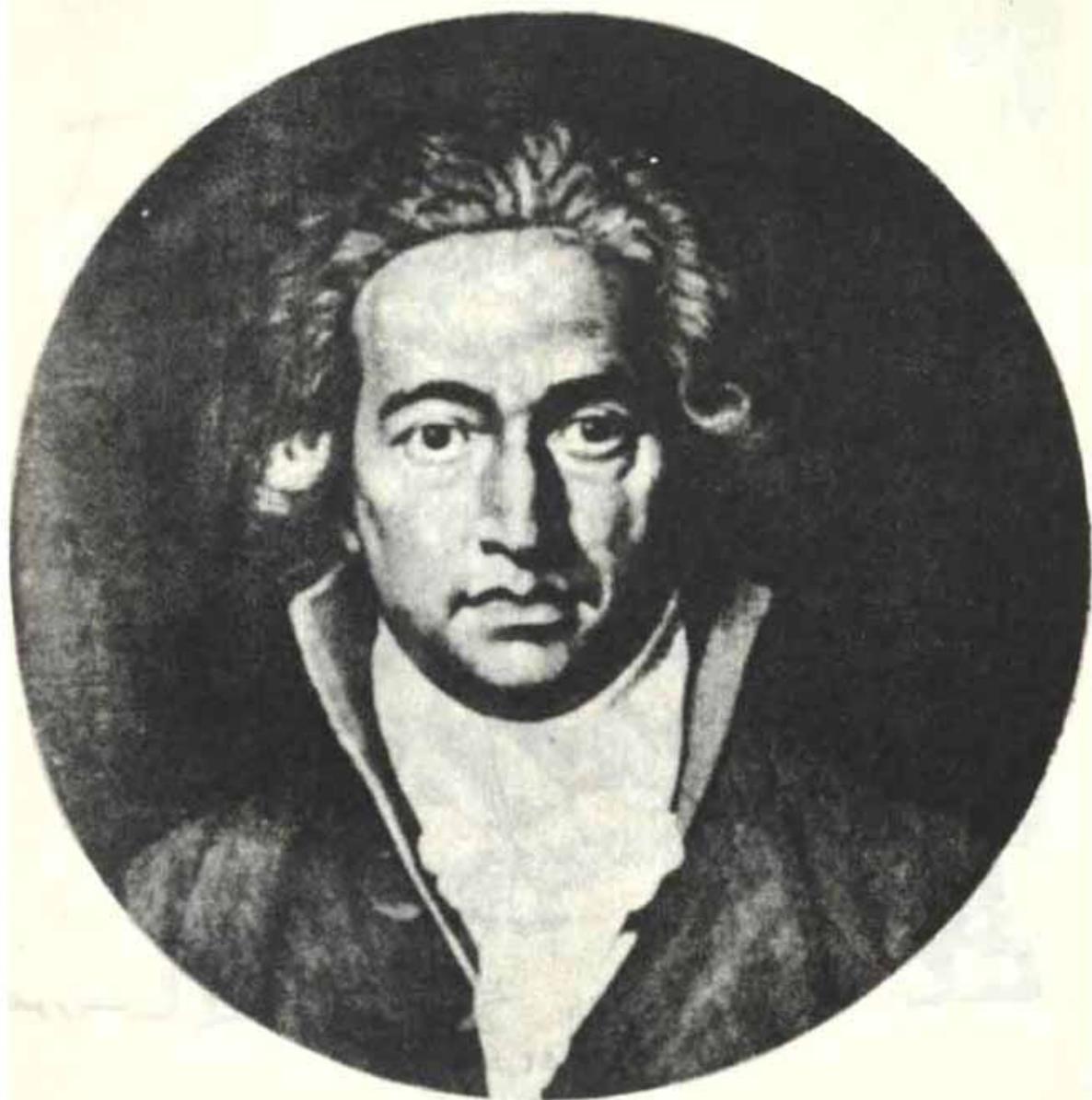
۳۱۲ - این سه نمایشنامه هبارندان:

گروسکوفتا «نمایشنامه کمدی» Der Gross Cophia

هیجان زدگان «دrama سیاسی» Die Aufgeregten

ژنرال بورژواها «نمایشنامه کمدی» Der Burgergeneral

این سه نمایشنامه از جهات هنری موفق نبودند اما منونه هائی بودند از ادب سیاسی که شاعران آلمانی در آن راه گام برداشتند و گوته نیز به عنوان ذوق آلمانی آنها اسرار و دار بود.



John the First Monk, a son of John the Second, was born at the castle of
Ballymote, in County Sligo, Ireland, in 1602. He was educated at the University
of Dublin, and became a member of the Society of Jesus. He was ordained a priest
and given the name of Ignatius. He was sent to Rome to study at the
University of Rome, where he received his degree of Doctor of Divinity.
He returned to Ireland and became a professor of Philosophy at the
University of Dublin. He was a man of great learning and a learned
theologian. He was a member of the Society of Jesus, and was a
professor of Philosophy at the University of Dublin.

John the First Monk, a son of John the Second,

قصویر پشت

گونه در ۴۲ سالگی (سال ۱۷۹۱ میلادی)

انقلاب کبیر فرانسه و دگرگونیهای آن درارو پا، در زندگانی گونه بی تأثیر نبود. وقتی در سال ۱۷۹۰، به دعوت واصرار دو شس آنا آملبا، مادر دوک اعظم و بمار، به وینزرفت، هرگز نتوانست آن آرامش و مردم را که در سفر نخستینش به ایتالیا حاصل کرده بود، به دست آورد و ناچار شنایان به و بمار بازگشت. ره آوردهاین سفر، کتابی است زیرعنوان *لطیفه هائی از ونیز* که در اوخر همان سال منتشر گردید و آن روشی است از نارضائیهای او از این سفرت. در ۱۷۹۲، در مقابل دوک کارل اگوست، به جبهه جنگ فرانسه رفت و خاطرات در دنای جنگ را در دو کتاب مگرد آورد زیرعنوان بین نبرد در فرانسه و محاصره مایتس که در اوخر آنسال انتشار یافت. گروسوکوفتا که نمایشنامه ای است کمدی در همین سال به رشته تحریر برآمده است.

(طرح از J.II. Lips سال ۱۷۹۱).



تصویر پشت

«آقار و باه» در پیشگاه «شیرشاه»

زیرکی و هوشیاری آقار و باه، عاقبت اورابرهمه حریفان غالب ساخت و برایه پایگاهی رساند که مقرب
الخاقان گردد و به انواع افتخارات نائل آید؛
شاه شاهان گفت «دبگر جای تردیدی نمانده است؛
ما بر همه حقایق آگاهیم و سخن پیشتر جایز نیست.
لقب افتخارآمیز «بارون» را بار دیگر به تو ارزانی می داریم
واز همه مواهب پیشین ترا بهره مند می سازیم.
از این پس ترا بین افتخار بس که به ضباختهای در بار پای نهی،
و در شورای وزیران جای گیری،
امید بر آنکه از عنایات ما برخوردار گرددی،
و به مقامات والا تری عز و صول پایی؛
دبگر شکوه و شکایتی از رفاقتون فرسد،
ونشونیم که بار دیگر زاه فریب و ریا در پیش گرفته ای...».

منظمه آقار و باه Reizende Fuchs سروده گونه.

(نقاشی کار Wilhelm von Kaulbach)

در نظر اکثر متقدان شیوه‌ای یونانی و «هومری» داشت و گروهی از صاحب نظران آنرا «رسانس جلید بعدازورتر» می‌دانستند با اقبال حیرت انگیز مردم آلمان روبرو شد و بکار دیگر نام گوته را نظری دروانی که غم‌های ورق‌جوان را نوشته بود بر سر زبانها انداخت. گوته در این زمان معبد ملت خودش بود و او به هرجا پا می‌گذاشت، با احترامی روبرویی شد که ویژه پادشاهان بود. اما او، بجای اینکه بیشتر در میان مردم ظاهر شود، گوشه‌گیری اختیار کرده بود و به همین دل خوش می‌داشت که کنار کریستیان و فرزندان خود باشد و فکر خود را با آثار جدید خود مشغول بدارد.

در آخرین سال قرن هجدهم، گوته به فکر آفرینش نمایشنامه‌ای افتاد درمه بخش مجزا و سه عنوان مجزا که موضوع آن به گردانقلاب کیفر فرانسه دور زندون‌خستین بخش آنرا با عنوان دختر فاصله‌شروع به پایان برد^{۳۱۲}. این طرح هرگز به پایان نرسید و شاید دلیلش این بود که نمایش دختر فاصله‌شروع مورد پسند مردم واقع نشد. بلین سبب گوته از ادامه آن خودداری کرد. دوستداران ادب و هنر که آثاری چون برلیشن‌سکن و آگننت رادیله بودند نمی‌توانستند تراژدی دختر زنگون بختی را پذیرنند که تنها گناه او این بود که نامشروع پای به این جهان نهاده بود. در نظر متقدان، کیفر تلغی و در دبار سزاگی کسانی است که گناهانی مرتکب شده باشند نه چون این دختر معصوم که آماج هزاران فریب و کیدون خیانت قرار گرفته بود.

واقعه مهم زندگانی گوته در این دوران که شاعر به آرامی بسوی کهن‌سالی می‌رفت و تنهائی و احتراز از معاشرت با دیگران را شعار خویش ساخته بود، تفاهم و دوستی دو جانب به بافر دریک شیلر بود^{۳۱۳}. از سالهایی که شیلر بانوشن نمایشنامه‌های غرور آفرین و سرودن شعرهای آزادیخواهی شهرتش سراسر آلمان را فرامی‌گرفت، گوته از او خوش نمی‌آمد و اگر فرصتی فراهم می‌شد که بسوی او دست یاری و محبت دراز کند، خودداری می‌کرد. هر چند این گوته بود که با قبول تقاضای کار شیلر در دانشگاه «بنا» موافقت کرد و این فرصت بسیار ارزشی را به او داد تا به وی مارس فر کند و در این محیط ادب و هنر، مقیم شود. با اینحال پیوند آشنازی آنهاسته نشد و شیلر که همواره مشتاق دوستی او بود، نامید و اندوه‌گین باقی ماند. شایدیکی از دلالت بی‌اعتนาشی گوته، نگارش مقاله‌ای بود اتفاقی دیگر که همسرا ارامی آنرا نوشته بود. یک‌سال و نیم پس از آقامت شیلر در «بنا»، گوته که همسرا ارامی شناخت و با آثار منظوم و منتشر او بیشتر آشناشده بود، گامی به جلو نهاد. باز هم دو سال گذشت. گوته در تأثرب از مارکه زیر نظر اواداره می‌شد، نمایشنامه دن کارلوس نوشته شیلر را به معرض تماشا گذاشت؛ اما برودت آشنازی همچنان باقی ماند. فریب شش سال تمام گوته یک کلمه در باره شیلر بر زبان نیاورد. آوازه شهرت و محبوبیت شیلر روز بروز بالاتر می‌گرفت و باز هم گوته می‌کوشید در مسیر راه او قرار نگیرد. تا اینکه

313. Die Naturliche Tochter (Trilogy: The Natural Daughter - first part).

۳۱۴— پیرامون تلاش شیلر برای کسب دوستی و محبت گوته، به تفصیل در نوشتارهای نویسنده زیر عنوان و بهلهلم قل سخن رفته است: (ن. ک. جلد ۶ سیری در بزرگترین کتابهای جهان).

روزی دو پادشاه اقلیم سخن آلمان بایکدیگر از انجمن علوم طبیعی «بینا» بیرون آمدند. در راه شیلر دنباله بخشی را که در انجمن به میان آمد بود رها نکرد و نسبت به عدم پیشرفت کارها احساس دلسوی می کرد. تا اینکه دواندیشمند مقابل خانه شیلر رسیدند. گونه، برخلاف انتظار شیلر، ابراز اشتیاق کرد که بدرون خانه برود و دنباله سخنان اورابشنود. این تمایل، برای شیلر بسیار شگفت آور و غیرقابل تصور بود. گونه درباره این تصمیم، بعد از دردقتراویادداشت خودنوشت:

گفتگوی مابگونه ای بود که مراوسه کرد به داخل خانه اش بروم. من با اشتیاق موضوع دگردیسی نباتات را به میان کشیدم و کوشیدم برایش توضیح دهم که یک گیاه بدی چگونه بوده است. او سخنان مرا شنید و با علاقه بسیار و کنجکاوی زیاد پیرامون تجربه هائی که کرده بودم، گوش فراداد. وقتی ساکت شدم، سرش را تکان داد و گفت «اینها که شما گفتید تجربه نیست بلکه حاصل فکر شماست!» یکه خوردم و کمی رنجیدم، برای اینکه انتظار نداشتم ثمرة تلاشهای من در نظر او تا اینحداد حقیر باشد. لهیب کینه ای که از قدیم در دلم بود شروع به سرکشی کرد اما خویشن داری کردم و گفتم «من گاهی ترجیح می دهم که صاحب عقیده باشم بدون اینکه اصرار داشته باشم که درباره آن دقیقاً بدآنم».

شیلر که از من با هوشتر بود و آداب دان تر، و علاوه بر آن بخارط وجود مجله ای که من سردبیرش بودم دلش نمی خواست مرا بیازارد، باشیوه استدلال کانت شروع به سخن کرد، و چون عقبیله لجو جانه مادی گرایانه من بهانه بیشتری برای ادامه بحث حاد می داد، به تدریج قال و مقال مابه بن بست تلخی رسید که هیچ کدام مانسی توانستیم ادعای کنیم که در این مشاجره پیروز شده ایم. هر یک از مایش خود فکر می کردیم که شکست ناپذیریم و شکست نخورده ایم. این گونه نظریه هامرا ساخت ناشادمی ساخت که «چگونه می توانیم قیاس منطقی کنیم تجربه ای را که برای عقیده ای کافی باشد؟ زیرا که صفت ویژه ضروری یک عقیده اینست که هیچ عقیده ای ممکنست با آن سازگار نباشد!»

اما همین متوجه لجوچ و قتنی در آن شامگاه تابستان به خانه خویش پای نهاده خود گفت «گرچه شیلر آنچه را که من تجربه می پندارم عقیده می خواند بالاینحال این دو طرز تفکر با هم و بیزگیهای مشترک دارند»، و گونه زمانی بعد، یادداشتی به مراغی شماره مجله ای که ازوی مقاله ای در آن درج کرده بود فرستاد که در آن نوشته بود «از من به نیکی یاد کن و اطمینان داشته باش که بسیار خوشحال خواهم شد که با هم بنشینیم و تبادل عقیده کنیم!»^{۳۱۵}

۳۱۵ - گونه: تاریخ بک مرد، نوشته لودو بگ، جلد ۲ - ص ۱۰ و ۱۱.

واین سرآغازیک دوستی خدش نایذیر واستوار بود که تا پایان زندگانی شیلر ادامه یافت. مکاتب آنها که از هرجهت جالب و خواندنی است، چهارمجله کتاب قطور را تشکیل می دهد. آثاری که این دو سخن آفرین بزرگ تازمان در گذشت در دنیا ک شیلر انتشار دادند، با تبادل فکر و رضایت یکدیگر بود. هرمان و دور وته که بار دیگر نام گونه را در اذهان زنده ساخت واژه است از مکتب هنریونانی، با هم فکری و همنوی شیلر آفریده شد. چنانکه درام جاودان و بلهلم قل نوشته شیلرنیز باتأیین فکری گونه بر صفحه کاغذ آمد. تمایل گونه به شیوه یونانی با آفرینش حماسه آخیلس^{۳۱۶} پایان گرفت که هرگز کامل نشد و همچنان ناتمام بروی میز استاد باقی ماند. دو شاعر بزرگ آلمان، چندسالی پس از هرقراری پوند دوستی، بسوی «سمبولیسم» روی کردند و مکاتب قدیم را بیکباره کنار نهادند. شیلر در سال ۱۷۹۵ رساله ای به چاپ رساند زیر عنوان پیرامون پژوهش وابسته به زیبائی دولنسان^{۳۱۷} که در آن نویسنده کوشیده است بگوید هنر خدمتکار حقیقت و اخلاق است و همین هنر نقش اصلی در سازندگی انسان و بالا بردن سطح معنویات او دارد، و همین رساله موجب شد که گونه نیز به فکر نگارش رساله ای افتاد زیر عنوان ارائه تأثیری و بلهلم مایستر، که دستبسته آن در سال ۱۹۱۰ کشف گردید.^{۳۱۸}

شیلر در تکامل تراژدی فاوست بوسیله گونه، نقش موثری بازی کرد. شاید هر روز به استادیاد آور می شد که آنرا می نهاد و سروده ناتمام را کامل کند. در ترکیب فاوست هم نظرهای تازه می داد، چنانکه قطعات پیش درآمد در صحنه و پیش سخن در آستانه ازاله همات اوست.

دورانی نزدیک به بیازده سال، فردیک شیلر در دنیای آرام گونه چون کوکبی رخشان در خشید و تا سال ۱۸۰۵ که سرانجام وی در جدال با بیماری مل از پای درافتاد، مدام در کنار او بود و بیازمانه ای که هر دو در بستر بیماری افتاده بودند بوسیله نامه بایکدیگر سخن می گفتند. این دو متغیر بزرگ، نه تنها در زمینه های آفرینش درام و داستان و شعر بایکدیگر هم فکری داشتند بلکه بایاری هم مجموعه ای از نکته ها ولطفیه و شعرهای هجایی منتشر مساختند زیر عنوان اجنبیان^{۳۱۹} که نیش قلم پاره ای از آنها متوجه منتقدان عصر بود. همچنین گونه سردبیری نشیره ای را پنیرفته بود زیر عنوان شنیده ها^{۳۲۰} که در آن برگزیده ترین آثار فکری عالمان عصر به چاپ می رسد. تماشاخانه سلطنتی و یماراز سال ۱۷۹۱ با مدیریت مستقیم گونه اداره می شد و این مسئولیت تا ۱۸۱۷، یعنی به مدت ۲۶ سال متواالی ادامه یافت. از دورانی که شیلر به حریم دل و احساس و فکر گونه نزدیک گشت، هیچ نمایشنامه ای نبود که بر صحنه این تأثیر اجرا شود و شیلر در انتخاب آن سهمی نداشته باشد، بدین ترتیب می توان گفت که دوستی شیلر برای گونه موهبتی بود عظیم که در زندگی دوران

316. Achilleis (an incomplete epic).

317. On the Aesthetic Education of Man (1795)

۳۱۸—بنظر می رسد که گونه در آغازی خواست اتری را که بعدها زیر عنوان هنر آموزی و بلهلم مایستر منتشر کرد (و درباره آن مشروحاً سخن خواهد رفت) زیر نام اوانه تأثیری و بلهلم مایستر *Wilhelm Meisters Theatraliche Sendung*

319. Xenien
320. Die Horen

وبلهلم مایستر از آثار بسیار مهم ونوشه های بسیار ارزشمند گوته است. اگر ترازدی فاوست دورانی نزدیک به شصت سال عمر او را به خود اختصاص داد تا پایی به مرحله آفرینش نهاد، وبلهلم مایستر بیست سال از زندگی اورادر برگرفت تا به صورت داستانی طولانی به طبع رسید و به دست شیفتگان آثارش افتاد. کتاب غمهای وتر جوان که نام گوته را در سراسار و پا مشهور ساخت، داستانی بودن بسته کوتاه از مکتب رمان‌بیسم، اما وبلهلم مایستر نوشته ای بود طولانی و در دو کتاب مجزا، یکی زیر عنوان هنرآموزی وبلهلم مایستر ۳۲۲ که بین سالهای ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۶ منتشر شد و دیگری سالهای سرگشتنگی وبلهلم مایستر ۳۲۳ که در آغاز سال ۱۸۲۱ چاپ آن شروع شد و سال پیش از مرگ نویسنده، در ۱۸۲۹ خاتمه پذیرفت. این نوشته صرفاً یک داستان عاشقانه شبیه به وتر نبود، بلکه کتابی بود فلسفی که داستان نویس همه تجذیبات فکری و ذوقی زمان خود را به اضافة تصویری دقیق و راستین از اجتماع جامعه آلمانی در اوایل قرن هجده و آغاز قرن نوزده نقاشی کرده بود.

گوته وبلهلم مایستر را در سال ۱۷۷۷ آغاز نهاد، وقتی بیست و هشت ساله بود و نخستین عنوانی که برای کتاب خویش انتخاب کرد ارائه تأثیری وبلهلم مایستر بود. نویسنده از طریق نمایشها «خیمه شب بازی» به کار تأثیر علاقه مند شده بود و دلش می خواست آرزوهای بی پایان و تلاشها خستگی ناپذیرخواهد بود را برای آفرینش یک کارنماشی در نقش یک هنرآموز جوان بنام وبلهلم مایستر مصور کند. کتاب در تابستان ۱۷۷۸ پایان پذیرفت اما نتیجه کار او را خرسند نکرد. در دورانی که درویما را قامت داشت، مگر بر به فکر تجدیدنظر در این کتاب افتاد اما هرگز فرصت نکرد. از آنچه یادداشتهای روزانه گوته نشان می دهد، در سفر ایتالیا نیز به فکر وبلهلم مایستر بود اما باز هم به تصمیمی قاطع نرسید تا بینکه در سال ۱۷۹۵ با فردیک شیلر باب دوستی گشود و از همان زمان بود که با اصرار و هم فکری شیلر، سرانجام این دو جلد داستان طولانی خاتمه پذیرفت. به توصیه دوست دانشمندش، کتاب ارائه تأثیری وبلهلم مایستر را بکلی به کار نهاد و داستانی تازه شروع کرد، با همان بیان وايده اولیه، و عنوانش را هنرآموزی وبلهلم مایستر نهاد.

موضوع اصلی این داستان بزرگ، خیر و سعادت بشر است، آلمانی که گوته در میان سالی شمار خوب ساخته بود و تجلی آنرا می توان در ترازدی فاوست دید. نویسنده، در تمام سطور کتاب، بر پیشرفت و تکامل انسان تکیه می کند و معتقد است که اومی تواند به سرمنزل شاد کامی و نیکنامی بر سرده در صورتی که دست از تلاش برندارد

۳۲۱— پیامون سالهای آخر زندگی شیلر و نثارات گوته در باره مرگ او، به تفصیل در نوشتارهای نویسنده زیر عنوان وبلهلم تل در کتاب سیری در بزرگترین کتابهای جهان آمده است.

322. *Wilhelm Meisters Lehrjahre* (*Wilhelm Meister's Apprenticeship*) (1795-1796)
323. *Wilhelm Meisters Wanderjahre* (*Wilhelm Meister's Wanderings*) (1821-1829)



تصویر پشت

وبیلهلم مایستر از آثار مهم وارزشمند گونه است. اگر ترازدی فاوسٹ دورانی نزدیک به شصت سال عمری را به خود اختصاص دادنایابی به مرحله آفرینش نهاد و بیلهلم مایستر بیست سال از زندگی اورادر برگرفت تابعه صورت داستانی طولانی به طبع رسید و به دست شیفتگان آثارش افتد. کتاب غمهای و زرچوان که نام گونه رادر مسرار اروپا مشهور ساخت، داستانی بود نسبتاً کوتاه از مکتب رمانسیسم، اما و بیلهلم مایستر نوشته‌ای بود طولانی دردو کتاب مجلزا. این نوشته صرفاً یک داستان عاشقانه شبیه به ورنر بود، بلکه کتابی بود ظسفی که داستان تویس همه تجلیات فکری و ذوقی زمان خود را به اضافه تصویری دقیق و زیستین از اجتماع آلمان در اوآخر قرن هجده و آغاز قرن نوزده نقاشی کرده بود.

(به منن کتاب نوجه کنید. تصویر و بیلهلم مایستر رادر بخشی از داستان نشان می‌دهد. نقاشی کارفردریک پکت، صورنگر آلمانی).

و مدام فکر و نیروی خود را به کار آندازد. فرد، جزئی از اجتماع است و مسئولیت دارد که به موازات کوشش در راه تأمین خوشبختی خویش، برای شادی رسانی دیگر افراد آن اجتماع نیز بکوشد.

داستان ویلهلم مایستر، بطور مجموع، فاقد آنگونه «توطنه» و «آنتریک» است که دریک قصه دلنشیں می‌توان یافت. در مقابل متضمن یک سلسله رویدادهای ضمنی. وحوادث فرعی است که نمایشگر رشد فکری و روحی قهرمان است و هریک بجای خودمی تواند جالب باشد. خواننده در می‌یابد که نقش آفرین این مجرامی خواهد در زندگی «سالار» و «سازنده» باشد نه یک موجود بسیار اراده وزبون؛ اما این «جامعه سالاری» رانی خواهد خارج از حدود شرافت و انسانیت به دست آورد. داستان از آغاز تا انتها انباسته از فرهنگ است، علم و ادب هنرمندان هجدهم و در همان حال صحنه هائی از عشق ورزی و کامخواهی و نامرادی و هجران دارد که پیداست نویسنده تجارب سالهای جوانی خویش را در آن گنجانده است. ویلهلم غالباً گوته است و بهمین سبب در این دو کتاب از کلیسا و حکومت و سیاست خبری نیست و «ماڈیگری» اساس نوشتة اور اتشکیل نمی‌دهد.

قهرمان کتاب هنرآموزی ویلهلم مایستر و همچنین سالهای سرگشتنگی ویلهلم مایستر، مرد جوانی است که دارای سجاپایی اخلاقی بسیاری است. دوست داشتنی است و شریف، اما اسیر احساسات آتشین درون خویشتن است و بهمین علت، دارای ثبات روحی نیست. پدرش باز رگان توانگر و مرفه‌ی است دریک شهرستان کوچک آسمان و آرزویش جزاین نیست که فرزندش، نظیر خود او، تاجر و معامله گر موفقی باشد اما ویلهلم قادر نیست در آن راهی گام بردارد که پدرش می‌خواهد. وقتی از سوی پدر به سفرهای تجاری می‌رود، با جمی از هنر پیشگان سیارکولی برخوردمی کندوزار آنروکه از سالهای طفولیت دلباخته تاتر بوده و همیشه آرزوی کرده است که روزی هنر پیشه ای بانام و نشان شود، به آنان می‌پیوندد. از این دوران، هنرآموزی او در زندگی آغاز می‌شود این هنرآموزی از دو طریق است و در دو زمان مجزا: نخستین آن، در سه‌هایی است که او از بازیگران این جمع آواره فرا می‌گیرد. ویلهلم در خانواده ای بزرگ شده بود و تعلیم یافته بود که نظام سخت بر آن حکم‌فرمایی بود. اینجا از آن نوع نظام خبری نبود و بعکس هر چه بود آزادی و بی‌بندو باری بود. اینان در اجتماع، جاه و مقامی نداشتند و از هیچ‌گونه امتیاز طبقاتی برخوردار نبودند اما همین آزادگی و رهایی از قبود به آنان شادمانی می‌داد. ویلهلم در این جمع، احساس خوشبختی کرد و چون دل عاشق پیشه ای داشت، بزودی در دام سهر «ماریان»، یکی از ستارگان جوان وزیبای این گروه هنرمند گرفتار آمد؛ اما این عشق دیرینپانید و پنداره‌های طلاقی اونیز پرامون شادیهای این زندگی دوام نیافت. ویلهلم دریافت که ماریان رفیقة مدیر گروه است و دیگر افراد این گروه هم بهیچوجه پای بندمسائل خانوادگی نیستند. نکته دیگر اینکه متوجه شد این نوع زندگی به او شادی و رضایت باطن نمی‌بخشد و در اینجا هرچه هست، جزغم و بینوایی و درماندگی نیست. دنیای آنان پر زرق

و برق است امادر پس این ظاهر آراسته، تیره روزی است و سه فرجامی. و یلهلم، اندوهناک و ندامت زده، آنان را راهنمی کندو با گروهی درمی آمیزد که مالکند و صاحب خدم و حشم. اشرافزاده نیستند امادر پناه ثروت بیکران، دنیای ویژه ای دارند. از اینجاد مین مرحله هنرآموزی و یلهلم آغاز می شود: در این جمع و در میان این گروه از اجتماع، قهرمان داستان با حقیقت زندگی آشامی شود. در اینجا فرنگ می بیند و با مردم اهل فرهنگ تماس حاصل می کند. بیخبر از بازیگریهای روزگار، با پسرک هوشیار و خوش میمانی برخورد می کند که بعداً درمی یابد او فرزند راستینش است. مهر پدری اورابسو مسئولیتهای می کشاند که مالاً و پر اجتناب کمال می برد و بلوغ مردی را در او پنیدار می سازد. اکنون و یلهلم مایستر مردم میانسالی شده است که در زندگی خویش، آزمونهای تلغی بسیار دیده است و می خواهد از در بدی و سرگشتهای رهایی یابد. بازی این صاحب شخصیت زناشویی می کند و در پناه هوشیاری خود از ملاکان توانگر می شود و بدنیسان به سالهای در بدی و ما جراجونی و سرگشتهای خویش پایان می بخشد.^{۳۲۴}

در داستان و یلهلم مایستر، نقش آفرینان بسیارند و حوادث بیشمار. یکی از دلنویزترین و جاودان ترین چهره های این کتاب، دختری است زیبا و کمال و پری گونه بنام مینیون که سرگذشت اندوه هبار عشق و ایثار اومبنای اپرای بزرگ شارل لوئی آمبروآز توماس، آهنگساز نامدار فرانسه قرار گرفته است و همین اپرا، موجب شهرت بیشتر داستان و یلهلم مایستر گشته است.^{۳۲۵} مینیون دختری است ایتالیائی الاصل که در مقیت گروهی از بندبازان کولی از شهری به شهری در حرکتند. رفتار غیر انسانی رهبر گروه، و یلهلم را به خشم می آورد و به یاری دختر ستملیه که بظاهر فرزند یک چنگ زن سالخورده است برمی خیزد. جوانمردی و بزرگواری

۳۲۴— گونه شناسان معتقدند که و یلهلم مایستر خود داستان راست و جزا و نیست. در زندگی این شاعر و نویسنده، فرهنگ اساس زندگی است و رسیدن به کمال فرهنگ، هدف غانی هر انسان. گونه از کودکی تا تار را دوست می داشت و معتقد بود از طریق این رشته از هنر، تماش تابه نویس بهترین تواند منظور خود را آفاه کند و در همان حال بینندۀ بیزرسالت نویسنده را سرعت درمی یابد. و یلهلم در این داستان آرزو دارد یک هنر پیشه شود و در همان حال که می بیند هنر پیشگان این جمع، افراد مغلوك: کم مایه و احباباً گمراه هستند اونصیم می گیرد این حرف را برای خوبش برگزیند بدون آنکه تن به فلاکت و فصاد بدهد. تلاش مداوم او اینست که به مرز پستی وابتدال سقوط نکند و همواره به خویشن اعتماد داشته باشد، از همین روست که وقتی ماریان رامی بیند که وجودی آلوه است و رفیقه دیگری است اورارهایی کند یا در برابر و سوسم «فیلین» هنر پیشه زیبای دیگری مقاومت می ورزد و بازیجه هوس اونس شود. در پناه همین روح انساندوستی و نویبرستی، مینیون رانجات می دهد و ظبکس را که فرزند واقعی اوست و مادرش «ماریان» در گذشته است، به کنار خود می آورد و همه هستی خود را به پای او می ریزد. در داستان و یلهلم مایستر، شکنپر از مقام بسیار والانی برخوردار است و نویسنده باستایش فراوان از ترازی هملت، شهرزاده دانمارک، یاد می کند (و یلهلم در بخشی از کتاب در نقش او ایفا گر است).

۳۲۵— شارل لوئی آمبروآز توماس Charles Louis Ambroise Thomas (1811-1896) فرانسوی، شهرنشی را مدیون دوپر است: یکی مینیون و دیگری هملت. در ۱۸۵۲ معلم کنسرتوار پاریس شد و نوزده سال بعد به ریاست آن رسید. آهنگهای مذهبی و سوئانهای او برای پیانو شهرت بسیار دارد.

اوقلوب دختر خردصال راتسخیرمی کند بگونه ای که او چون کنیزی در خدمت و یلهلم مایستر درمی آید. درنوشته گوته، مینیون که دختر بوده شده بکی از اشرف ایتالیاست، در راه معشوق خویش به ناکامی جان می سپارد درحالیکه در اپرای توomas، سرانجام هزیت اومعلوم می شود و یلهلم درمی آید.^{۳۲۶}.

آغاز قرن نوزدهم برای گوته، دوران تحول ذوقی جدیدی است. شاعر آلمان که از طفولیت به نقاشی علاقه داشت و در هر فرصتی به آموزش فن نگارگری می پرداخت، اکنون در معیت شیلر، شوق و علاقه خود را متوجه موسیقی ساخته است.^{۳۲۷}. این توجه بیش از همه متوجه موتسارت است و دلبستگی او به اپرای نی سحرآمیز^{۳۲۸} به پایه ای است که اثری منظوم پیرامون آن به وجود می آورد، به آنهم اکتفا نمی کند و داستانی شورانگیز و عاشقانه می نویسد زیرعنوان تراژدی سه بخشی عشق^{۳۲۹} که در آن مردی کهنسال عاشق دختری خردصال می شود و از درون آن، نوائی غم آلوده و آتشناک بر می خیزد. موسیقی، یا این «هنر آسمانی» متن اصلی این سرگفتگشت اندوهباراست.^{۳۳۰}.

اما این نابغة دوران کسی نیست که تنها به هنر و ادب اکتفا کند. نبوغ قرارناپذیر او می خواهد پرده از روی همه اسرار هستی بردارد و از همه دانشها بشری سر در آورد. اینبار بساع «نور» و «رنگ» می رودو حاصل مطالعات و تجربیات خود را در کتابی منتشر می کند زیرعنوان فرضیه رنگ که بین سالهای ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۰ منتشر می شود.^{۳۳۱}.

۳۲۶- مؤلف این کتاب، داستان مینیون Mignon را بطور مشروح در کتاب افسانه های اپرا (از انتشارات امپر کبیر) معرفی کرده است. لیرتوی این اپرای بولله میشل کاره و زون باریه سروده شده و خود اپرانتخستین بار در سال ۱۸۶۹ در پاریس و ۱۸۷۱ در نیو یورک بروی صحنه آمد.

۳۲۷- گوته نقاشی را زدوان طفولیت آموخت. وقتی به رم رفت، چندی در محضر استادان نقاشی، منجمله تیشیان، به فراگیری این هنر پرداخت لاما بزودی دریافت که در این رشته از هنرمندان تواند استاد شود و از اینرو، پس از بازگشت از رم، آنرا اکنار گذاشت. در مردم موسیقی نیز تراویه به مطالعات خود اکتفا نکرد و نزد استادان این فن به گفتگو نداشت. کتاب نووله Nouvelle را که در سال ۱۸۲۸ منتشر شد، در معیت شیلر در سال ۱۷۹۷ نگاشت و این کتاب، متدار زشنده است برای اینکه نشان دهد نویسنده تاجه حد برای فراگیری هنر نلاش کرده است.

۳۲۸- داستان اپرای نی سحرآمیز نیز بطور مشروح در کتاب افسانه های اپرا تألیف همین نویسنده آمده است. این کتاب زیرعنوان Zaubervloete. Zweiter Teil آمده است.

329. Trilogy der Leidenschaft (Trilogy of Passion)

۳۲۹- گوته هماره آرزو داشت که موتسارت اهلی از روی تراژدی فاوست بیجوهداورد. کارل فردریش زلتر Karl Friedrich Zelter (1758-1832) دوست گوته و استاد مندلس، هم آهنگساز بود و هم رهبر و از آنجا که به آثار گوته مشق می ورزید، برای چند منظمه او آهنگ تهی کرد. زلتر و همچنین مندلس، ساعتها با گوته می نشستند و برای آموزش او به توجیه موسیقی می پرداختند.

۳۳۰- گوته علاوه بر کتاب فرضیه رنگها Farbenlehre (Theory of Colour) نوشه های علمی دیگر نیز منتشر کرده است که از آنها می توان پیرامون نگاره های سرچشم گرفته از گره چشم Entoplastic Farben کتابی در زمینه گیاه شناسی و همچنین نوشه ای زیرعنوان تلاش برای توجیه دگردیس نباتات Metamorphose der Pflanzen (Attempt to Explain the Metamorphosis of Plants) ۱۷۹۰.

راثام برد.

در روزنهم ماه مه سال ۱۸۰۵، فردریک شیلر، دوست و همفکر محبوب گونه، چشم بر حیات فرومی بندد. مرگ او برای گونه فاجعه است. به کارل فردریش زلت، دوست موسیقیدان خویش می‌نویسد:

فکر می‌کردم که خویشن را از دست داده ام، واکنون می‌فهمم دوستی را گم کرده ام که در اونیمی از وجود من نهفته بود. باید از امروز حیات تازه‌ای را آغاز کنم، و برای برآوردن این آرزو، می‌بینم که دیگر فضائی در عمر من باقی نمانده است. بدین ترتیب چشمان خود را به روزی می‌دوزم که پیش پای منست و آن کاری رامی کنم که در دسترس منست بدون آنکه به نتائج بعدی آن بیندیشم.

اندو در گذشت او برای گونه نازدودنی بود. در مکاتیب بعدی می‌نویسد: شیلر بمنزله جوانی من بود که در کنار ایستاده بود. او واقعیت زندگی را در من به صورت رویانی در می‌آورد که در آن حقایق بی نور عمر، همانند هاله‌ای طلائی در آمیخته با سپله فجر جلوه می‌کرد. در میان شعله‌های روان پرستیدنیش، حتی پیش پا افتاده ترین مسائل، والا ترین و تابندۀ ترین موضوع جلوه می‌کرد و همین امر را به حیرت می‌انداخت.^{۳۳۲}.

گونه کارمی کرد و یکدم از آفرینش بازنمی ایستاد، و این تلاش و تفکر مدام را وسیله سودمندی می‌دانست برای اینکه به آلام زندگی نیندیشد. بین سالهای ۱۸۰۶ تا ۱۸۰۸ مجموع آثار او در دوازده جلد منتشر شد اما به زمانی برخورده که ناپلئون به خاک آلمان تاخته بود و آشوب و نگرانی همه جا را فراگرفته بود. نبرد «ینا» و شکست سپاه آلمان و اشغال و یمان گونه را واداشت تاباکریستان و ولپیوس، زنی که یک عمر با وفاداری و فداکاری با او زیسته بود، ازدواج کند. در سپتامبر ۱۸۰۸، بنیارت، فاتح اروپا والکساندر تزار روسیه، اورابه حضور طلبیدند تابعه ادب آلمان را با چشم خویش ببینند. ستایش هر دوازد گونه بسیار بود و جمله معروف ناپلئون در همه کتابها نقل شده است که در لحظه دیدار او با غرور گفت «ایست یک انسان!»^{۳۳۳}

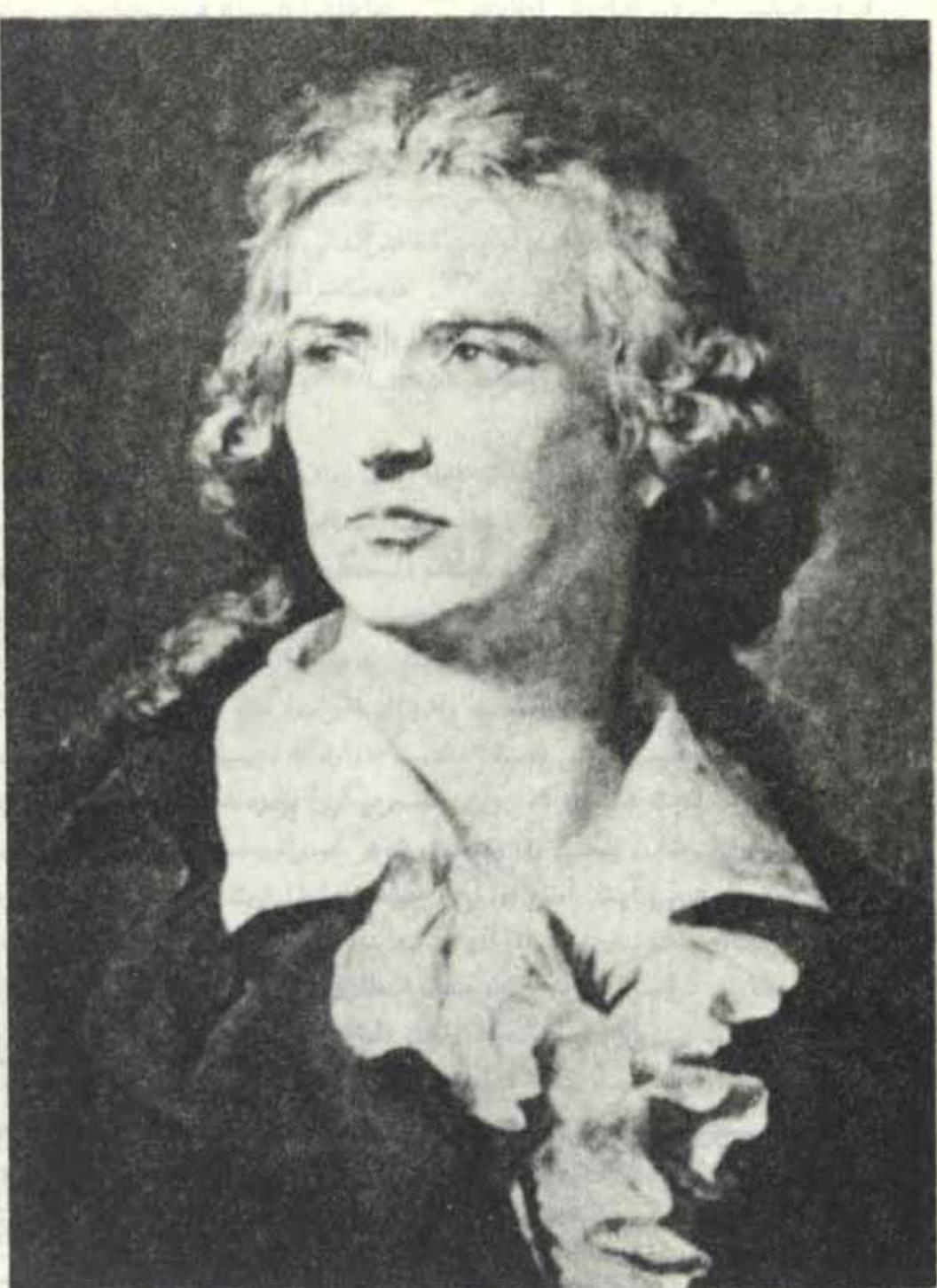
در این سالها که شاعر سینین پری را آغاز کرده بود، الهه عشق همچنان او را رهانی کرد و گاه و بیگاه شراری تازه بر دل او می‌نهاد. زمستان سال ۱۸۰۷، گونه بسبب بیماری ورنجوری، به «ینا» رفت تا چندی در خانه ناشر خویش، کارل فردریش فرومیان^{۳۳۴} به استراحت پردازد. در این خانه دختری بود زیباروی که شاعر آلمانی چند سال پیش از آن تاریخ و برای دیده بود امام چون خردسال بود توجهی بدونداشت. مینا — هرزلیب^{۳۳۵} که نادختری صاحبخانه بود، هجه سال بیشتر نداشت و در همان حال که زیبا بود هنرمند نیز بود. وقتی در پشت پیانو با آوای دلربای خویش یکی

— ر. ک. به کتاب ۴۲۰. p. ۴۲۲

333. "Voila un Homme!"

334. K.F.E. Frommann

335. Minna Herzlieb (Wilhelmina)



تصویر پشت

دورانی نزدیک به بازده سال، فردیک شیلر در دنیای آرام گونه چون کوکبی رخشنان درخشید و تا سال ۱۸۰۵ که سرانجام وی در اثر جدال بابیماری سل از پای درآخاد، مدام در کنار گونه بودو بازمانهایی که هرودر بستر بسیاری افتداده بودند و بوسیله نامه بایکدیگر سخن می گفتند. این دو منظر بزرگ، نه تنها در زمینه های آفرینش درام و داستان و شعر بایکدیگر هم‌فکری داشتند بلکه بایاری هم مجموعه ای از تکه ها و لطیفه ها و شعرهای طنزی منتشر ماختند زیر عنوان اجنبیان که نیش قلم پاره از آنها متوجه متقدان عصر بود. از دورانی که شیلر به حریم دل و احساس و فکر گونه نزدیک گشت، هیچ نمایشنامه ای نبود که بر صحنه تماشاخانه سلطنتی و بیمار باید و شیلر در انتخاب آن سهی نداشته باشد. بدین ترتیب می توان گفت که دوستی شیلر برای گونه موهبتی بود عظیم که در مسالهای دوران کهن‌سالیش نقش موثری ایفا کرد.

تصویر سبای شیلر را در دورانی نشان می دهد که تازه حساسه جاودانی و بلهلم تل رانگاشته بود. نقاشی کاریاگر Jager صورتگر آلمانی.

از اشعار گوته راخواند، قلب شاعر را تحریر کرد و یکبار دیگر، پس از گذشت سالها، فروغ عشق را بردل خاموش او تاباند.^{۳۳۶} اما ظاهرا «مینا» قادر بود پاسخی به ندای قلب او بدهد زیرا خود دل در گرومه را دیگری داشت. گوته با دیدار او با زوجان شدو باز قریحه زیبا پسند سخن آفرینش به تکاپاافتاد. در آن دوران، گوته با شاعر فرانچسکو پترارک انس والفت داشت و شاید مشتاق بود چون او «لارای» الهام بخشی داشته باشد و شور و احساس خود را در کلام شعری به پای او ببریزد. از صوفی او باز اخباری اس ورنر، شاعر درام نویس معاصر آلمانی محشور شده بود و شاید هوس کرده بود چون او ترانه های عاشقانه بسرايد.^{۳۳۷} در دسامبر آنسال، وقتی ناگزیر برای رهانی از جذبه عشق او به خانه خویش درو یمار بازمی گردید و اثر تازه همراه خویش دارد؛ یکی داستان خویشاوندی از طرق انتخاب^{۳۳۸} و دیگری نمایشنامه منظوم پاندورا.^{۳۳۹}

خویشاوندی از راه انتخاب یک رمان فلسفی است و از نوشه های مهم گونه به شمار می آید. اهمیت کتاب بیشتر در آنست که داستان سرا، در همان حال که روایتگر داستان دلستگی های انسان است و شرح نامرادی های نقش آفرینان نخست را می دهد، به کاوشگری روان آنان نیز می پردازد و بازتاب های عاطفی قهرمانان را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. این کتاب که در سال ۱۸۰۹ انتشار یافت واقعیت خویشندگان از آن بسیار عظیم بود دارای چهار شخصیت اصلی است: نخست ادوارد که نجیب زاده ای ثروتمند است. دوم شارلوت همسرا و که روزی همسر دیگری بود و دلدار ادوارد؛ اما بسبب اینکه هر دو قهرمان، یکی زن دیگری شوهر خود را زدست داده بودند، به زناشویی یکدیگر درمی آیند. سوم اویلی، خواهرزاده شارلوت که تحت الحمایة اوست و چهارم یکی از دوستان ادوارد که بنام «سروان» شهرت دارد. اقامت این چهار تن در قصر ادوارد، وقایع بدون انتظاری را موجب می شود. ادوارد و اویلی بهم دل می بازند و سروان و شارلوت دلباخته یکدیگر می شوند اما در این میان، تنها شارلوت است که پاکدامن باقی می ماند و خویشتن را تسليم سروان نمی

۳۳۶- مینا قطعه *Der Erlkonig* را الگرای کرد و این شعر که بیست و پنج سال پیش از آن تاریخ بوسیله کورونا Corona در آن نمایشنامه خوانده شده بود، شاعر را به دنیا خیال فربود. در همان لحظه به یاد پترارک و ممثولة جاودانی او «لارا» افتاد (پیرامون زندگانی فرانچسکو پترارک ولا رای او، رجمون کنید به جلد سوم سیری در بزرگترین کتاب های جهان، تأییف همین نویسنده) این تصورات بازیائی مینا در آمیخت و ناگهان در خزان زندگی، آهایی تابنده و گرم کننده بر وجود اوتایید و گل های عشق و هوس را در دل او زنده کرد.

۳۳۷- زاخاریاس ورنر *Zacharias Werner* شاعر و درام نویس جوانی بود که بازگشایی به و یمار زنده بود و گونه اورابه دوستی خویش پنیرفته بود. نمایشنامه های ورنر در آن ایام سخت توجه همه را برانگیخته بود اما چون محتواهای قدرتمندی نداشت، بزودی از باد هارت و خود ورنر نیز به عنوان یک نویسنده و شاعر شارلا تان مشهور شد. گوته بسبب اینکه از او خوش می آمد و برابر خود به بینا برداشت.

338. *Die Wahlverwandtschaften* (Elective Affinities) 1809.

339. *Pandora*

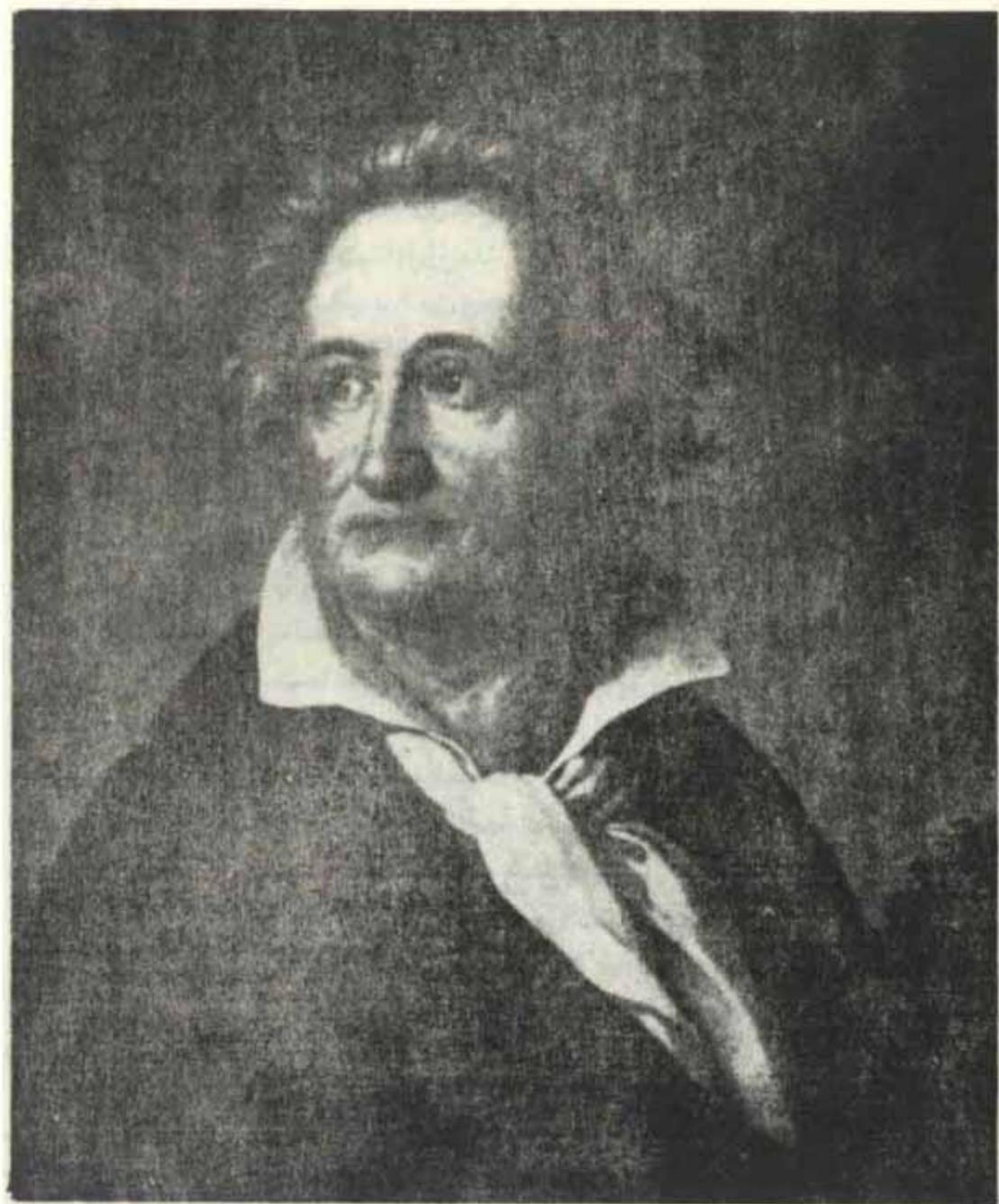
کند. اوئیلی ننگ گناه خویش را بامرگ تدریجی می‌شوید و ادوارد نیز متعاقب او در دل خاک تیره جای می‌گیرد. در این داستان سراسر عشق و غم، گوئی نویسنده می‌خواهد از بد بختیهای عشق و دلبستگی سخن بگوید و ثابت کند هر جانتعلق خاطر باشد در آنجایی‌نوایی و سیه روزی نیز هست.^{۳۴۰}

نمایشنامه پاندورا اثری است منظوم که دراماتیست آلمانی موضوع آنرا از افسانه‌های یونانی اقتباس کرده است و درجهان تصویر «مینای» دلفرب را در نقش زن آشوب آفرین جلوه گرساخته است. پاندورا، به معنی «همه هدیه» دوشیزه‌ای است فریبنده که از خاک رس ساخته شده وزنوس به کالبد او جان بخشیده است. وقتی پرورمته به ایزد ایزدان خیانت ورزیدوشیوه برافروختن آتش را به انسان آموخت، رب الارباب برآن شد که ازوی انتقامی هراسناک بازستاندو به این متغیر پاندورا را به وجود آورد. پاندورا بایجعبه‌ای که همه ایزدان در آن هدیه ای نهاده بودند بسوی پرورمته آمد تا ازاوعل بردو به همسری او در آید؛ اما پرورمته فریب زیبائی اورانخورد و به دام او گرفتار نیامد. ناگزیر دختر دل را بسراخ «ایستیوس» برادر پرورمته رفت و پس از اینکه درخانه او جایگزین شد، از روی کنجکاوی در جعبه را گشود. انبوهی از مردگان بیرون ریختند و اینان در دور نیچ و بیماری و کینه و حسادت و بد بختی را به همه سود رسان آدمیان منتشر مساختند. وقتی فنای انسان از این رهگذر نزدیک شد، تنها «امید» بود که در اعمق جعبه باقی مانده بود و همین امید به انسان امکان بخشد که در برابر سیلاپ نامرادیها ایستادگی کند.^{۳۴۱}

ماجرای دیگر عاشقانه او که جای بحث زیادی برای شرح حال نویسان باقی گذاشت است، دیدار بستینا برنتانو^{۳۴۲}، دختر ماگزیمیلیان لاروش، با گوته بوده است که در همین دوران به ویمار آمده بود. بستینا دختری بود بیست و دو ساله، با هوش و ظرف و طنز

۳۴۰— در این داستان، اوئیلی Otilie در نقش «مینا هرزلیب» ظاهر شده است و ادوارد Edward در نقش خود او، همان‌گونه که در کتاب غمهای و فرجوان، شارلوت، شارلوت بوف، مشوقة راستین اوست و ورتوخود او، امادر این اثر، به عقبه نقادان، گاهی نویسنده در نقش «سروان» نیز صحته آرائی می‌کند.

۳۴۱— فکر نگارش پاندورا از زمانی در گونه پیداشد که اوسالهای نوجوانی را آغاز کرده بود و درام پرورمته را نوشته بود. این تصور که مأموریت «زیبائی» در میان مردان جذب تحریب و برانی نیست، برای اول موضوع جالبی شده بود و از همین رو وقتی بامینا هرزلیب برخورد کرد و غرور و بی نیازی او را دیده فکر افتاد که درام پاندورا را آغاز کند. گوته بعده‌چند روز اقامت درخانه ناشر خود در «بینا» چنان محظوظ می‌باشد که از آینده خویش به هراس افتاد و بهمین سبب، ناگهان خود را از او کفار کشید و تادوازده روز بعد، نگاهی بر چهره واندام اغواگرا نیفکند. در این روزها و ساعاتی که براو بسیار کند می‌گذشتند، گوته بر روی درام پاندورا کار می‌کرد. این الهه افسونگر و مصیبت آور باهیة مشتم خود بیک لحظه ذهنی را رهانی ساخت. بنظر او بهترین زمانی که می‌شد چنین منظمه نمایش را تعلق کرد، همین زمان بود زیرا ناپلئون اروپارا به خاک و خون کشیده بود و صلح و آرامش و شادمانی از همه جا رخت بر بسته بود.



تصویر پشت

بین سالهای ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۰، گونه اشتغالات فراوانی داشت اما بکم از توشن غافل نمی‌ماند. اروپا صحته تاخت و قازناپلشون بود و مصلح و آرامش به مفهوم واقعی وجود نداشت. شاعر بزرگ آلمان ازدواستی و مصاحب و همسفکری شیلر مود می‌برد و در خانه‌ای که کرسیان و ولپوس همه وسائل زندگی را برای او فراهم آورده بود، به آفرینش آثار تازه می‌پرداخت. حمام آخیلوس راسرود (بندهنخست) تجربیات خویش را پیرامون نیروزگ ادامه می‌داد. نمایشنامه محمد را نوشت و صحته‌های جدیدی به تراژدی فاوست افزود. نمایشنامه‌ای برای جشنواره سرود زیر عنوان پالائوفرون و نشمر به وبالهام ازولتر، منظمه‌ای نمایشی آفرید با نام پاکرد. در میان همه موهبه‌های حیات، شیلر برای اوضاع وارزشی دیگر داشت و...

(به متن کتاب نوجه کنید).

نقاشی کارهاینریش کولب Heinrich Kolbe صورتگر آلمانی.

و بیاد آور خاطرات عاشقانه شاعر بامادرش در آن دوران که شاعر آلمانی از خانه شارلوت بوف در شهر ونژلار گردیده بود. روزی که بتینا با شوق بسیار به دیدار استاد شافت، شاعر دلش در گرو محبت مینا – هرزلیب بود اماید است که با شور و محبت بسیار از این دختر پیشاپر کرده است. بتینا نویسنده نبود اما نوق نویسنده گی داشت؛ دانشمند نبود اما بسیار مطالعه کرده بود؛ عاشق پیشه نبود و بویژه آنکه عشقی از گوته به دل نداشت اما به دلستگی اوتقا هرمی کرد؛ از همه مهمتر اینکه با بهره گیری از عشق دیرین شاعر به مادرش، بسرعت توانست در دل سودازده نویسنده کهنسال راه پیدا کند. بتینا با هوشیاری باطنی و نیت اینکه از رهگذار شهرت و محبوبیت او برای خود نام و مقام کسب کند، شاعر را واداشت تا به اوناهم بنویسد. پایی به خانه اش می رفت و به مردمی که ممکن بود خود را به اونزدیگ می ساخت؛ اما بزودی بین کریستان، همسر بربریان گوته و دختر شهرت طلب اختلاف افتاد و بتینا که کریستان را لازمانواده پست می شمرد به وی اهانت کرد. این عمل سخت شاعر را به خشم آورد و بگرا جازه نداد او به خانه اش پای گذاشت و بتینا نیز که در پی فرصت نامجوشی بود، چندی بعد کتابی منتشر مساخت زیر عنوان نامه های گوته بایک طفل^{۳۴۳} که موجب بحث فراوان شد. در این تردیل نیست که گوته در مکاتیب خویش، ویرا «دختر زیبای من»، «دوست خردسال من»، و امثال این عنوانها نماید است و بارها واژه «تو» را بکار برده است اما ضمناً شک نیست که بسیاری از نامه های ساختگی است و مضماین آنها اقتباسهایی است از روی اشعار عاشقانه ای که شاعر برای مینا – هرزلیب سروده است.

کتاب نامه های گوته بایک طفل، در نظر منتقدان هر چند کتاب جالبی است و متضمن نکته هائی است که برای یک فرد علاقه مند به زندگانی گوته سودمند است اما بین شبهه کتاب قابل اعتمادی نیست. این مجموعه حدود سه سال پس از مرگ شاعر، یعنی در سال ۱۸۳۵ منتشر شد و ازینtro گوته زنده نبود تا پاسخ دندان شکنی به دختر جسور بدهد. بتینا در آن هنگام که به دیدار شاعر رفت بیست و دو ساله بود و بنابراین «طفل» نبود و اگر هم شاعر اورا «طفل» می نامید بلین سبب بود که او در نظرش همچون «مینیون» یکی از نقش آفرینان داستان ویلهلم مایستر جلوه می کرد.^{۳۴۴}.

سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۷ در زندگی گوته حائز اهمیت ویژه ای است. شاعر از مرز شصت سالگی گذشته است و نیاز فراوان به سلامت تن و آرامش روان دارد اما نیل به این آرزو بسیار دشوار است. دلش جوان است و تنش پر، و بلین امید است که نگاه مهر بار ماهروشی، شرار عشق بر جانش انکند و اورا و ادارتنا آثار نازه ای خلق کند. در سال ۱۸۱۵، ناپلشون از اریکه فرمانروانی اروپا فرومی افتاد و هرج و مرچ و آشوب و نگرانی قسم اعظم این قاره را در بر می گیرد. و بمار به سبب وجود گوته، مرکز فرهنگی و هنری آلمان

343. *Cinethes Briefwechsel mit einem Kinde (Correspondence of Goethe with a Child)* 1835.

۳۴۴ – بتینا، از همین رهگذار کتب شهرت کرد و پس از چندی به همسری لو دویگ فن آرنیم داستان رای مکتب رمان‌بیسم آلمان درآمد. von Arnim

است وناشران همچنان به چاپ و انتشار آثار او مشغولند. بیش از نیم قرن است که نام گوته و سروده هایش بر سر زبانهاست و باز هم دوستداران آثارش چشم به راه دوخته اند تا نوشته ها و سروده های جدید او را بخوانند. در این زمان است که نابغه آلمان ضروری می بیند که به نگارش شرح حال خود پردازد و با انتشار این **اتوبیوگرافی** پاسخ بسیاری از پرسشهاشی را که در ذهن خوانندگانش است بدهد.

در سال ۱۸۱۱، نخستین دفتر از این کتاب زیر عنوان **از زندگانی من: شعر و حقیقت**^{۳۴۵} منتشر می شود. دومین دفتر در ۱۸۱۲ و سومین دفتر در ۱۸۱۴ انتشار می یابد اما این نوشته، متوقف می شود تا سال ۱۸۳۱، یعنی یک سال پیش از مرگ او بخش چهارم به طبع می رسد و دنباله آن که موضوع انقال وی به شهر و بیماراست هیچگاه نوشته نمی شود. اینکه دلیلی داشته وی از ادامه این شرح حال نوبی خودداری کند، کسی نمی داند. آنچه مسلم است اینست که کتابهای مانند: **سفرایتالیا**، **نبرد فرانسه**، **نامه هائی از سوئیس** و امثال آنها جملگی متفصل شرح حال نویسنده است و بدنیسان رازی در پرده ابهام نمانده است. کتاب **شعر و حقیقت** به اعتقاد عموم صاحب نظران، یکی از بزرگترین و الاترین اتوبیوگرافی هایی است که در دنیای ادبیات ظاهر شده است و تا همین امروز یکی از بزرگترین و پرخوانندگان ترین نوشته از این سخن آفرین بزرگ که دوستداران آثارش می خوانند.

گوته در عصری می زیست که مشاهیر بی مانندی در دنیای علم و ادب و هنر و فلسفه مگرداگر داوراً گرفته بودند و مشتاق بودند با وی رابطه دوستی برقرار کنند اما شاعر بزرگ آلمان به هیچیک توجهی نداشت و ترجیح می داد در گوشه انزوازیست کند. در آخرین سفرش به لایپزیگ می توانست لسینگ، شاعر و منتقد^{۳۴۶} و وینکلمان، تاریخ نگار هنری^{۳۴۷} را بینند؛ اما از رفتن بنزد آنها خودداری کرد. ولتر در سوئیس بود که گوته به آن سر زمین سفر کرد اما این دیدار دست نداد و کلو پشتونک، شاعر بزرگ و آفرینشگ حماسه مذهبی مسیح^{۳۴۸} نیز در این او اخربه ندرت گوته را می دید. از هر دن فیلسوف و عالم علوم الهی^{۳۴۹} نه تنها خوش نمی آمد بلکه ازوی می گریخت و ویلاند شاعر^{۳۵۰} راهم جز بسلامی خوش آمدگذشت. امانوئل کانت^{۳۵۱}، فیلسوف بزرگی بود که همه آرزو داشتند با او همسخن شوند اما گوته اعتنای نداشت و شلینگ^{۳۵۲} و هگل^{۳۵۳} را نیز که هردو فیلسوف جوان بودند در سطحی نمی پنداشت که با خود محشور گرداند. موت سارت هفت سال ازاو بزرگتر بود وقتی گوته مُذدبه بگوشه ای می نشست و به پیانوی او گوش می داد و بهون بیست و یک سال ازاو کوچکتر بود تا اوی رادر شمار دوستان و آشنا بیان خود به شمار آورد و با اورفت و آمد کند. اگر فردیک شیلر از خود ایشار و وفاداری و گذشت نشان نمی داد شاید هرگز به حریم دوستی اونزدیک نمی

345. *Aus Meinen Leben: Wahrheit und Dichtung (Fact and Fiction from my Life)*.

346. Gotthold Ephraim Lessing (1729-1781) German Writer.

347. Johann Joachim Winckelmann (1717-1768) German Art Historian.

348. Friedrich Gottlieb Klopstock (1724-1803) German Poet. (*The Messiah*).

349. Johann Gottfried Herder (1744-1803) German Writer.

350. Christoph Martin Wieland (1733-1803) German Novelist and Poet.

351. Immanuel Kant (1724-1804) German Philosopher.

352. Friedrich Wilhelm Joseph von Schelling (1775-1854) German Romantic Philosopher.

353. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831) German Philosopher.



تصویر پشت

... به آفاق خصوصی امپراتور احصار شدم. ناپلئون پشت میزناشتنی نشسته بود. در دوسویش تالیران و کنت داروایستاده بودند. امپراتور نگاهی بر من انداخت و اشاره کردند بیکتر بروم. در فاصله معینی با احترام ایستادم. بادقت نظری بر من افکند، سپس گفت «تو بیک مردی». سنایشمندانه تعظیم کردم. پرسید «چند سال دارید؟» پاسخ دادم «شصت سال». باز سوال کرد «فکرمنی کنید بسیار خوب مانده اید؟ تا آنجا که من من دانم شعایر زیگرین شاعر دراماتیک آلمان هستید...»

(از یادداشتهای خصوصی گوته، پرامون دیدار او با ناپلئون بنی‌پارت).

شدوهیچگاه مرت آزانیس یافت که باهم در راه آفرینش آثار تازه، هم فکر و هم گام شوند ^{۳۵۴}. گوته بطور مجموع امساک داشت از اینکه زبان به ستایش فردی بگشاید و نوشه و یاسروده ای را تصریف کند اما همین هنر آفرین بزرگ که برای خود مانند و تعالی نمی شناخت، وقتی در سال ۱۸۱۴، به ترجمه ای از دیوان حافظ، غزل‌سرای شیراز رسید که یکی دو سال پیش از آن تاریخ، یوزف فن هامر پور گشتال، سیاستمدار و شرق‌شناس بزرگ اتریشی آنرا به آلمانی ترجمه کرده بود، چنان شیفتۀ حافظ شد که برای دورانی همه کس و همه چیز را زیاد ببرد ^{۳۵۵}.

۳۵۴— در دوره قدردان اهل سیاست نیز چنین بودواز میان تمام رهبران اروپا که برای احترام فوق العاده قائل بودند تنها به بنای امپراتوری مهرمن ورزید. در اواخر ماه سپتامبر ۱۸۰۸ وقتی ناپلئون پایی به ارتوت نهاد، به فرمان لوچهار پادشاه و مسی و چهار شاهزاده، از امراه دوک نشینهای مختلف، در آن شهر گردآمدند و همه مشتاق بودند گوته را ببینند؛ اما او به هیچ‌جک اتفاق نکرد تازمانی که بنای امپراتوری اورابه حضور پنیرفت. گوته این دعوت را با اشتیاق پنهان شد. در مادداشت‌های شخصی پیرامون این دیدار چنین نوشت است:

به آنکه خصوصی امپراتور احصار شدم. در همین هنگام «دارو» (منظور بی پرآنتوان کنت دارو

Comte Pierre Antonine Daru (1767-1829)

نظام دهنده سهاد فرانسه) است که سخت مورد علاقه و احترام ناپلئون بود) نامش برده شدت‌تابه حضور رود و باین سبب من مکث کردم. مجلداً نام مراببر فند. در راگشود و به داخل رفتم. امپراتور بر پشت میز نشانی نشته بود. در طرف راستش

تالیران (منظور شارل موریس تالیران، Charles Maurice de Talleyrand (1754-1838)

سیاستمدار پیر و متغیر است که در این بس دران از اواخر قرن هجده تا اوائل نوزده، در خدمت چندین رهبر فعالیت‌های سیاسی کرد) ایستاده بود و طرف چهش کست دارو. امپراتور نگاهی بر من انتباخت و اشاره کرد نزدیکتر بروم. در فاصله مینی با احترام بجای خوبیش ایستادم. بادقت نظری به من افکند، مس گفت «تو بیک مردی ا» از روی میانش تعظیم کرد. پرسید «چند سال دارید؟» پاسخ داد «شصت سال» باز مسوال کرد «بیار خوب مانده اید! تا آنجا که من می‌دانم شاباز گنگین شاهر در ماتیک آلمان هستید؟»

در برای این اظهار نظر، گوته سکوت اختیاری کرد و بعنوان شیلر ولینگ رایه میان می‌کشد؛ اما ناپلئون نیز پنهان کرد. (نقل از نوشتۀ های لودویگ — جلد ۲ — ص ۱۷۶).

۳۵۵— بارون پیر یوزف فن هامر — پور گشتال *(Baron Joseph von Hammer-Purgstall (1774-1856))* از خاورشناسان نامدار اتریشی است که خدمات بسیار ارزشی ای در راه شناساندن زبان و ادب شرق انجام داده است. کتابهای جسم او پیرامون تاریخ و ادبیات عرب و ایران موجب گردید که شوق شرق گرانی پیش از پیش در میان دانشمندان و متفکران آلمانی رواج یابد و سخن آفرینان آنسامن برای معرفی آثار تازه به چشم و همچشمی برخیزند. تاختهای سری از این کتابها در سال ۱۸۰۸ به سیله فردیش اشلگ انتشار یافت زیر عنوان *Über die Sprache und Weisheit der Indiae (On the Language and Wisdom of the East Indians (1808))*

و دامنه این اشتیاق تاب‌لطف‌جا کشانده شد که برادر اشلگ بنام او گوست و یلو لم اشلگل به مقام نخستین استاد زبان و ادب سانسکریت در دانشگاه بن منصوب گردید. پس از انتشار بیوان غزل‌یات حافظ به آلمان بوسیله هامر پور گشتال در سال ۱۸۱۲، گوته بیوان شرقی خوبیش را در ۱۸۱۹ منتشر شاخت. متعاقب وی، او گوست گراف فن پلانن هالرموند

August Graf von Platen-Hallermunde

شاهر و درام نویس مکتب رماتیسم آلمان دو کتاب مشهور شعرهای عاشقانه فارسی *Ghaselen / Persian Love Poems (1821)* و حماسه های ایران *Die Abessiden (The Aodessids) (1834)*

را که هر دو از نظر «فرم» و «محوا» زنگ شرقی داشتند انتشار داد. چند سال بعد فردیش روکرت *Friedrich Ruckert* *Die Weisheit des Brahmanen*

گوته از نوجوانی به شرق و دانش و خردخاور زمین علاقه داشت. شایدیکی از علی اینکه نمایشنامه محمد رادرمالهای نخست اقامت درو بمار به رشتة تحریر آورده می‌بین بود. او قرآن مبین و حکایات الف لیله ولیله را قبلًا خوانده بود و ترجمة اشعار چند شاعر عرب رادرکتابخانه خود داشت اما در میان همه آنها به اشعار فارسی عشق بیشتر می‌ورزید زیرا در لابلای سطواراین اشعار، خردمند دیده عشق. از نوجوانی با کتاب مقدم و حکایات قورات آشنا شد یافته بود. در دورانی که موج شرق پرستی همه جارادر برگرفته بود، گوته نوشته‌های فردیش فن اشلگل، و یلهلم یوزف فردیش فن شلینگ و فردیش لئوپولد فایبرون هاردنبرگ، معروف به «نوالیس»^{۳۵۶} را می‌خواند و ستایش بسی پایان آنرا نسبت به عظمت فرهنگ شرق درمی‌یافتد. نوشته‌های یوهان لودویگ تیک، نویسنده و منتقد معموری که پس از گوته، بزرگترین ادیب آلمان به شمار می‌آمد^{۳۵۷} مطالعه می‌کرد و همه جاستایشهای بدریغ اورانسبت به شرق می‌دید. از همه مهمترین که با نوشته‌های آنوان ایساک سیلوستر ساسی، شرق شناس نامدار فرانسوی آشنا شده بودو کتابهای اوراپرامون فرهنگ و ادب ایرانی می‌خواند. ساسی استاد زبان عربی و فارسی در دانشکده زبانهای شرقی کولژ دوفرانس بود و بعداً علاوه بر آنکه رئیس دانشکده شد، یکی از بنیانگذاران انجمن آسیانی

The Wisdom of the Brahmins 1836 ◀

و بازهم شرق شناس دانشمند دیگری بنام فردیش بودن اشت **Friedrich Bodenstedt** مجموعه جالبی منتشر ساخت با عنوان ترانه‌های میرزا شفیع (*Lieder des Mirza Schaffy (Songs of Mirza Schaffi)* 1851) که بسال ۱۸۵۱ به چاپ رسید.
بارون فن هامر پور گشتال در مال ۱۸۴۰ کتاب جدیدی انتشار داد با عنوان *Geschichte der Cialdenen* و شانزده سال بعد، اندکی پیش از مرگ، نوشته ارزشمند دیگری زیر نام *Horde im Kipischak* (1840) (*Geschichte der Chane der Krim* 1856)

۳۵۶—فردیش لئوپولد فایبرون هاردنبرگ، معروف به «نوالیس»
Friedrich Leopold Freiherr von Hardenberg (Novalis) 1772-1801 از شاعران دوره اول نهضت رمان‌نیسم در آلمان است. کتاب شعری که اورادر صراسر ارو با مشهور ساخت، مجموعه ایست زیر عنوان نعمات روحانی به شب *Hymnen an die Nacht* (*Hymns to the Night*) (1800) که اشعار آن بخاطر مرگ نامزدش «سونی» در مال ۱۷۹۷ سروده شده است. اثر مرگ سوی در رحبات این شاعر بعدی بوده است که وی در ۲۹ سالگی بدرود زندگی گفت. نوالیس از جمله نوادر شاعرانی است که در عمر کوتاه خویش از محبوبیت بسیار پنهان و برخوردار بوده و یک کتاب شعرا و زیر عنوان سرودهای مقدمی (*Geistliche Lieder* 1799) مورداً قابل فراوان خواندن گان فرار گرفت. نوالیس در کتاب ایمان و زندگی (*Faith and Life*) گرایشی شدید به شرق نشان داده است.

۳۵۷—یوهان لودویگ تیک (1773-1853) نویسنده و منتقد قدرتمند آلمان گوئی از کودکی قصه پرداز به دنیا آمد زیر آثار بسیاری از او که عموماً زنگ افسانه‌های پریانه دارند در همان سالهای نوجوانی و جوانی انتشار یافته است. تیک علاوه بر ترجمه‌های کامل پاره‌ای از آثار شکسپیر و همچنین برگردان دن کیشوت نوشته سروانس، چند نمایشنامه نیزنگاشته است. نوشته‌ها و سروده‌های او بقدری زیاد و متنوع است که چندین مجلد کتاب را تشکیل می‌دهد. یک دامستان اونیز زیر عنوان گذبانوی رومی (*The Roman Matron* 1845) شهرت فراوان کسب کرده است. تیک از جمله شاعران و نویسنده‌گان مکتب رمان‌نیسم بود که به شرق گرانی نیز علاقه بسیار داشت.

اما تأثیری که ترجمة فن هامر پور گشتال برگوته نهاد بیش از دیگران بود. بارون فن هامر پور گشتال پیش از آنکه به عنوان وزیر مختار اتریش پای به قسطنطینیه، پایتخت امپراتوری عثمانی بنهد، به ادبیات شرق آشنا شد. در آن دیار بانام شمس الدین محمد حافظ، غزل‌سرای زبان فارسی آشنا شد. یافت و نکته ای که سخت توجه او را برانگیخته بود این بود که در مرکز فرهنگ و تمدن عثمانی، حافظ و اشعار او مجلس آرای امپراتور و در باریان او بود. دوستی او با سودی بوسنی، معروف به محمد افندی، آشنا شد. او باتفسیرهای جامع وی پیرامون سعدی و حافظ، و یرا برآن داشت که به ترجمة تعدادی از غزلهای حافظ هفت گمارد. بین سالهای ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۳، کتاب او زیرعنوان دیوان غزلهای شمس الدین محمد حافظ شاعر ایرانی به چاپ رسید و نسخه ای از آن به دست گونه افتاد. پیش از آن تاریخ، کتابهای عدیده ای و پیرامون تاریخ و ادب شرق، توجه سخن آفرینان آلمانی را به خود جلب کرده بود. در این صورت شگفت آور نبود که گونه با عشق و علاقه بسیار آن مجموعه رامطالعه کند. با سیر در این مجموعه، شرارفوق در روان شاعر بزرگ آلمان برآفروخته شد و شروع به سروden اشعاری کرد که رنگ شرقی داشت و منبع الهامش حافظ بود. اما این راهی که گونه در پیش گرفته بود، راهی نبود که به آسانی پیموده شود. در تابستان سال ۱۸۱۴، گونه برآن شد که سفری به فرانکفورت و کرانه های رود را بکند و نظیر سفری که در سال ۱۷۷۹ به مقصد سوئیس گردد بود، هفت هائی را در دامان زیبائیهای طبیعت بگذراند. جنگ و سیاست و حکومت برای اول مسائل ملال آوری شده بود و دیگران توائی را در خود نمی دید که مفخر خسته خود را خسته تروجان فرسوده را فرسوده تر گرداند. گونه در این سفر راهی سرزمینهای شد که در آنجا از گذشته خاطرات بسیار داشت، بویژه از لی لی شونه مان که هرگز از ازیاد نبرده بود. در این گردش و سیاحت، دیوان حافظ با او بود و هرگاه ویگاه شعری می سرود و با این شعر، درجهان اندیشه، پای به شرق و زادگاه حافظ می نهاد. مناظر «ماین» و «راین» برای اوتجلی گاه روح بلند پرواز حافظ بود و در آنجا همان ایشان همان صفا و وارستگی و تفویض در برآبر تقدیر را می دید که در غزلهای حافظ می خواند.

اما در این دوران اتفاقی افتاد که شوق نهادن اورا چند برابر کرد و به شعرهای اوزبکی و زرفای بیشتری بخشید. دست حادثه آفرین سرنوشت، زنی را در مسیر زندگی او قرارداد که شاعر شصت و پنج ساله، کهولت عمر را زیاد برد؛ از نوزنده شدوازن پای به مرحله آفرینش نهاد؛ بخاطر وجود این زن، که شاعر نام زلیخا برآونهاد، کتابی به وجود آمد که عنوان دیوان شرقی یافت و از آن رهگذان دنیارا بانام حافظ بیشتر آشنا کرد.^{۳۵۹}

358. Antoine-Isaac Silvestre de Sacy (1758-1838).

۳۵۹— گونه ذرا غازنام کتاب خود را دیوان شرقی بقلم بک غربی Ostlicher Divan vom Westlichen Verfasser (Eastern Divan by A Western Writer)

امیل لودویگ، در کتاب گوته، تاریخ یک مرد، پیرامون این دیدار چنین می‌نویسد:

یک روز به وی سادن مردی پای نهاد، مردی که یک دوست قدیمی اهل فرانکفورت بود. نامش عالیجناب فن و یلمر^{*} و مقامش وزیر مشاور بلند قامت بود و متین، با هوش وطنزگو و پرشور و دلباخته زندگی. در نیمه راه بین پنجاه تا شصت سالگی عمر خود را پشت سر می‌گذاشت. پس ازانکه به چهل سالگی برسد، دوبار همسراختیار کرده بود و صاحب چندین فرزند بود، و حالا دورانی می‌گذشت که دست از تلاش و فعالیت برداشته بود.

این مرد، سالها پیش از آن تاریخ، دختری را کشف کرده بود که از اهالی «لینز» بود و باما در فقیریش، در محیت گروهی که زندگی کولی واری داشتند، به فرانکفورت سفر کرده بود. در آن زمان، این دختر پانزده ساله بود و در این جمع هنرمندانی می‌کرد. هم رفاقت بود وهم بازیگر درجه دوم کمدی. وقتی می‌رقصید دست و پای ظرفی کودک وارش را به بانکدارهای پیرو شاعرهای جوان نشان می‌داد و دل می‌برد. فن و یلمر خود را در شناخت زیبائی زن خبره بود و در همان دیدار نخست متوجه شد که این دختر پس از چند سال، چه زیبائی آشوبگری خواهد داشت، بهمین سبب اورادر همانجا از مادرش خریداری کرد.

وقتی این دختر به شکوفائی سن زیبائی خود رسید، ناخواهر بیانش ازدواج کردند و خود او رفت و رفته پای به مرحله بلوغ نهاد، حال چه بهتر از این بود که از میمای ناپدری نیکوکار بدرآید، دل ازاو بر باید و همدم و همنفس و همبسترا و گردد. بالین پیوند هر دو خشنود شدند. اورابه صورت زن شرعی، به سفر برد و در شهر با او زیست و تابستانها اورادر یک خانه زیبای روستایی که از بدنه درختان کوهی درست شده بود مکان داد.

ماریان، در این زمان به سی سالگی رسیده بود و در او ج زیبائی خود بود. زنی بود با وقار گشاده دست، متفکر، لبریز از لذات نفسانی، خیال پرداز، دلربا و برانگیز نه، همانند اکثر زنان خوب روی اتریش، و در این شرائط با گوته برخورد کرد. در کنار او جای گرفت و دست محبت بسوی او دراز کرد.

گوته با اشتیاقی فراوان دعوت و یلمر را برای اقامت در «آفتابکده»[◆] نزدیک فرانکفورت پذیرفت و در مشصت و پنج سالگی، برای اولین بار بعد از چندین دهه سال، خانه ای یافت که در آن برای چند هفته، به صورت میهمان عزیزی، اقامت کند.

گوته صبح هایه ندرت دیده می‌شد. پس از ظهرها، از ساعت سیمینی که متعلق به خودش بود، شرابش را می‌نوشید و بعد، برای اینکه سری به شهر بزند، جامه بر تن می-

◆ نهاده بود، بعده آن را Westoslicher Divan تبدیل کرد که باید آنرا دیوان «غرب شرقی» یا «باختر خاوری» (منظور شرق نزدیک یا مشرق میانه) برگردان کرد.

* Councillor von Willemer, husband of Marianne von Willemer.

کرد. شب هنگام، بالباس فلاتل سفید، باروچیه عالی آماده بود که مجلس شبانه را آغاز کند. گاهی در وسط گلهای باغ، با چاقوی ظریف جیبی خود، ساعتها خود را مشغول می کرد. بسیاری موقع، در شهای ماه سپتامبر، مقابل یاران خود می نشست. داستان می گفت و شعر می خواند و مطلبی رامطالعه می کرد و یا صحبت می داشت. با هم بعضی از «آریا» های موتزارت را می خواندند و یا شراب می نوشیدند و بروی مهتابی که مشرف به رویان بودند می خندیدند و بسیاری از شعرهای شراب نوشی را که گوته قبل از دیوان سروده بود، در آن هنگام که جام در دست داشت، با صدای بلند می خواند. بموجب یادداشت‌های «بواسره^{۳۶}»، در این‌گونه موقع اغلب اشک در چشمان شاعر حلقه می زد.

پرسش اینست که احساس ماریان، موقعی که برابر پنجه های گشوده بسوی باغ ورود، همراه با پانو، اشعار گونه را می خواند، چگونه بوده است؟ نفعه های حافظ واربه شعرهای عاشقانه اولیه اضافه شده بود، بدون اینکه خطاب به شخص معین باشد. یک یادوسروde تازه اور داین شعرها بود که در آنها افسون گذشته های دور دست کریستیان پیدا بود:

وقتی که دلدار من از گوشه چشم نظری می افکند
ونگاهش بگونه ای است که متوجه کسی نیست
من، پیرفرزانه، نیک می دام که
آن نوازش‌های بی سخن متوجه کیست؟

آیافن و یلمارهم می توانست بگوید؟ او زنان را می شناخت، و پیش‌اپیش خطری را که ممکن بود از مسوی این رقیب خاکسترین موي و برآته بهدید کند پیش بینی کرده بود. درست نه روز پیش از آنکه از گوته دعوت به عمل آوردن تا پای به خانه او گذارد، دست ماریان را گرفته بود و به کلیسا برده بود تابعه رسمی به عقد ازدواج خود درآورد. این شتابی که ارباب خانه به خرج داده بود این اطمینان را بوجود داده بود که اینبار، برخلاف گذشته، مردی نیز و متند ترازو وجود داشت تاجسم و جان زنی را به قبضه اختیار خود آورده امکان پیروزی برای او باقی نگذارد.

با اینحال کمترین عملی مرنگ نمی شد که شادمانیهای آنان را برم زندزیرافن و یلمار برآستی به دوستی گوته ارزش می گذاشت و گوته نیز متقابلآ، در این هوس بی بنیان، همه نیز و بیش را بکار می برد تا از پرستش یک زن دل را خودداری کند و با جاذبه او بجنگد.

گوته در این جهان افسونگری، حافظ شیراز بود. او می خواست ترانه هائی به خاکپای زلیخا نشار کند نه آنکه جسم ماریان را به آغوش بگیرد. پس از چند هفته شور و عشق و احساس، به خانه خویش بازگشت در حالیکه تنش از آکلود گیهابری بود

۳۶— بواسره Boisseree نقاش جوان و ناپلئونناسی بود که با تمیید فراوان خود را به گوته نزدیک ساخته بود و یادداشت‌هایی که ازاو پرامون سالهای آخر زندگی شاعر باقی مانده بسیار ارزشی است.

دوستی و عشق بی آلایش گوته و ماریان، از طریق نامه نگاری ادامه یافت. حاتم نامی که گوته برای خویش برگزیده بود، به زلیخا نامی که وی برای دلدارش انتخاب کرده بود، نامه می نوشت و شعرهای خود را عرضه می داشت و متنابلاً زلیخا نیز مکاتیب او را همراه با شعر پاسخ می گفت^{۳۶۲}. بدین ترتیب دورانی سپری شدوسفر روحانی گوته به شرق و بویژه زادگاه حافظ ادامه یافت. او بخاطر حافظ، به زبان فارسی روی آورد و شیوه کتابت فارسی را آموخت. تقلید حروف سامي هر چند برای او بسیار مشکل بود اما زبانی افسونگرانه ای در برداشت. یادداشت‌هایی بر دیوان^{۳۶۳} نمودار این تلاش مداوم اوست برای ره یابی به زبان حافظ شیراز سرانجام مجموعه شعرهای «غزل گونه» او دیوانی را تشکیل داد که مرکب بود از مفهی نامه، حافظ نامه، عشق نامه، اندیشه نامه، رنج نامه، حکمت نامه، تیمورنامه، زلیخانامه، ماقنی نامه، مثل نامه، پارسی نامه و خلدنامه، و مجموعه همه این سروده‌ها، ستایشی بود پیام گونه از سوی یک سخن‌سرای بزرگ غرب به یک سخن‌آفرین بزرگ شرق.

اینکه براستی گوته توانسته باشد روح عارفانه حافظ و کلام ملکوتی او را از طریق ترجمه فن هامر پورگشتال شناخته باشد جای تردید است و باطنینان می توان گفت آنچه شاعر بزرگ واندیشمند بیمانند آلمان از حافظ دریافته، شبی است مبهم که در آن یکی از صدویزگیهای حافظ نیست و این حقیقت را بسیاری از محققانی دریافته اند که بعد از این حريم روحانیت حافظ نزدیک شده و در زبان آلمانی نیز استاد بوده اند. جی. جی. برتسن، عضو فرهنگستان بریتانیا و استاد زبان و ادب آلمانی در دانشگاه لندن، در کتاب زندگی و آثار گوته، پیرامون دیوان شرقی و شناخت حافظ این گونه اطهار می کند:

۱- کتاب گوته: قاریخ بک مرد، جلد ۲ - صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۴

۲- نام زلیخا در دیوان غزلیات حافظ، فقط در یک غزل و یک بیت آمده است:
من ازان حسن روزافرون که بوسف داشت دانست

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا

ونام حاتم در دو غزل و دو بیت:

سخانماند سخن طی کنم شراب کجاست
بله به شادی روح و دیوان حاتم طی
درده به باد حاتم طی جام بک منی
نامه سیاه بخیلان کنیم طی

بادر نظر گرفتن شرائط زندگی ماریان و بلمار و تجسم شهرت و محبوبیت روزافرون گونه، انتخاب نام خیال انگیز زلیخا برای ماریان، خالی از دلیل نیست. (به اشاره بیت زلیخا توجه شود) گوته بی تردید بانام زلیخا در تورات آشنا بود (کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر پیدایش باب می و نهم) و چه با ترجمه آلمانی بوسف و زلیخا سروده جامی شاعر بزرگ ایران را خوانده بود. به صورت، پس از انتشار دیوان شرقی، این نام در محاذی ادب شناسان آلمان رواج گرفت.



تصویر پشت

اومن نوشت و می سرود و یکدم از تلاش و کوشش بازنمی ایستاد. سال ۱۸۱۷، وقتی گوته به شصت و هشتین بیهار زندگی می رساند، آوازه ادب آلمان سراسر جهان را در بر گرفته بود وابن اخخار در خشان بیشتر بخاطراو بود. کهنسالی آغاز شده بود و عقاب پیر در آشیان غرورانگیز خود در ویان زندگی می کرد. در این سال دلش مالا مال از هبجان بود زیرا هم به حافظ رسیده بود و هم به زلینخا. شعرهای دیوان شرقی ادامه داشت و در همانحال پیرامون دگردیسی نباتات مطالعه می کرد و رسالاتن پیرامون علوم طبیعی می نوشت و با نشریه هنر و آثار باستانی هنکاری داشت و دو مین جلد از یادداشتهای سفرای ایالا را آماده چاپ می ساخت.

هنوز راه درازی به پایان عمر مانده بود و او، بخاطر عشق ماریان فن و یلمر، دوره جوانی را از سر گرفته بود...

(به من کتاب نوجه کنید).

این سفر روحانی گوته به شرق، یکی از وقایع بدون انتظار زندگی سراسر شگفتان این نابغه است. مردی که دورانی بس دراز خویشتن را در ردارای شاهانه آن دیشمندان عهد باستان یونان آراسته بود، ناگهان دستاری به سر پیچید و باقلیانی در گوشة یکی از بازارهای شرق نشست و شروع به سروده غزل کرد. این تغییرهای بدون تردیدیکی از عجیب‌ترین تجلیات مردی است که در دوران حیات خویش بارها در بازار مکاره زندگی، با کسوت‌های گوناگون و نقابهای مختلف به سیروپیاحت پرداخته است.

پرسشی که در این میان مطرح است اینست که گوته در این سفر بسوی شرق تاچه حد به روح ایرانی نزدیک شده است؟ آیا این شاعری که روانش، نظری قهرمانش ایفی قدر «همواره خاک یونان راجست جویی کرد» براستی از مرز یونان گذشت و به وادی بسی انتهای معرفت اهل راز و خطا غیر یونانی شیراز پای نهاد؟ آیا غیر از اینست که این دیوان فقط از نظر ظاهر و ماجرای عشق زلیخا و حاتم جلوه شرقی دارد و از نظر محتوای روحانی همچنان غربی باقی مانده است؟ بعبارت دیگر جزایست که بین‌دیشیم که شرق گرانی گوته جزاً حد ظاهر تجاوز نکرده و با تمام تلاشی که برای نفوذ به درون کرده است، نتوانسته از پوست عبور کند؟

در دوران عمر نسبتاً طولانی گوته، ماهر گزش اعرار اینچنین شیفته و بیقرار بسوی فکر و ذوق شرقی نمی‌بینیم. در سالهای نخستین عمر او، رياضت صوفیگرانه شرق برای وی تحمل نایلیز و نفرت انگیز بود، همان‌گونه که از مسیحیت دوران قرون وسطی بدش می‌آمد. گذشت سالهای عمر از این تحدت و شدت کاست. علاوه بر آن هنر تغزی خود گوته بتدریج در بیان چند گونگی فکر و سیر در معنویات، رنگ شرقی به خود گرفت. شعرهایی که او داشت و خردوران کهنسالی را به پالایش گرفته بود، عموماً قرابت شرقی داشتند و همین دلیلش بود که در این سیر و سلوک، راهش را تغییرداده و اورام توجه حافظ کرده است نه آنکه براستی گوته به شیوه تفکر و زندگی شرق بیش از غرب، علاقه مند بود. در همان حال که شعرهای غنائی این مجموعه، انبائش از شورانگیزی و بخودوابستگی است و اینها نعماتی است که زائیده عشق والهام ماریان فن و بلمار است با اینحال باید اذعان کرد که قسمت اعظم اشعار دیوان شرقی به مفهوم غزل حافظ، غزل نیست، حتی از آن تنوع اشعار قبلی او نیز که چون استوانه اشکال نما، با هر حرکت رنگ تازه‌ای به خود می‌گرفت، عاری است و دلیلش هم اینست که همه در یک «فرم» و یک «کلید» سروده شده است. آهسته و مدام و روان، جاری است ولی خواننده در بیست صفحه از اشعار اولیه او، بیشتر همه حیات و شور زندگی راحس می‌کند تا در تمام شعرهای این کتاب.^{۳۶۹}

دیوان شرقی در سال ۱۸۱۹ منتشر شد. دوستداران سروده‌های گوته به تلاش افتادند تا آن دیشمند سخن آفرینی را که آن‌گونه بر جان گوته شرار عشق و بیقراری افکنند

بود بهتر بشناسد. جمعی نیزمنی دانستند که باید جاذبه پری رخساری درمیان باشد تا شاعر به خاطر او شعر بساید. نام ماریان یونگ، همسر یوهان یاکوب فن و یلمار نیز بر سر زبانها افتاد. زنان زیبا و سرشناس آلمان بر جاذبه ماریان حسرت می برند که توانسته بود شاعری چنان بزرگ رابه دام عشق خود اسیر کند و از اونام شرقی زلیخا بگیرد اما معلوم دید در آن میان می دانستند که ماریان خود نیز شاعر بود و تعدادی از سرودهای این کتاب به اولین دارد.^{۳۶۵}

سالهای پایان زندگی شاعر، بخلاف دوره‌های گذشته، غالباً آکنده از افسردگی و ملال و اندوه بود. قهرمان سخن آلمان، در فراخنای گسترده ادب این سرزمین، به نقطه اوج رسیده و از مرز پیروزی گذشت بود. این شیخ الشیوخ اقلیم شعر، این شهوار عرصه درام، این سخن سالارجهان داستان، به پایگاهی رسیده بود که دیگر بر تراز آن امکان نداشت. اینک دل اور خسته به گوشه انزوا نشسته بود و نمره شهرت و محبویت خود را می چید؛ اما لین بهره و ری با غم تنهایی و رنج بیکسی همراه بود و به امکان شادیستی نمی داد.

گونه در دوران عمر نسبتاً طولانی خود از درآمیختن با مردم، از هر طبقه و هر صنف، ولواشراف زادگان و مشاهیر، پرهیز داشت و ترجیح می داد با معلوم دوستان منتخب خود آمیزش داشته باشد. خانواده هائی که شاعر آلمان با آنها رفت و آمدداشت، خواه در و بمار و خواه در دیگر نقاط این سرزمین، بسیار محدود بودند و از این نظر ترجیح می دادیا در کتابخانه خویش سرگرم نوشتن باشد و بادر کنار بارانی باشد که به آنان مهربانی ورزید. در سال ۱۸۱۶، کریستان وولپوس، همسر مهر بان و ندبیمه و فاداری که برای او پنج فرزند به دنیا آورد بود، بطور ناگهانی در گذشت و ماتمی گرانبار بردل گونه باقی گذاشت.^{۳۶۶} از پنج فرزند، جز کارل اگوست، پسر ارشدش، هیچیک در قید حیات نماند و این یک نیز با پدر اختلاف فاحش داشت. اگوست از دریای استعداد و ذوق پدن قطره ای به ارث نبرده بود و از مشرب آفامنی اونیز سخت بدور بود. از روزی که چشم به عالم گشوده بود، گونه نسبت به تعليم و تربیت او ابراز علاقه می کرد و سخنیش به کریستان مادر او این بود که اگوست باید نمونه فضیلت خانواده باشد اما نتیجه بعکس شد. درمیان همه دلبستگیهای دنیا، اگوست کمتر از همه به کتاب و ادب و هنر علاقه نشان می داد؛ علاوه بر آن به خود کامگی واستبداد را گرایش داشت. وقتی کریستان زندگی را بدرود گفت، پدر برای اینکه تنها نباشد و فرزند را در خانه پای بند کند و از طرفی برای این خانه بزرگ سی اتاقه که به کاخ پادشاهان بیشتر شاهت داشت که بانوی بیاورد، نصیم گرفت فرزند را ودار به ازدواج کند

۳۶۵ - در کتاب زلیخا، سه قطعه هست که لبریزا لطفات وزیانی و شور جوانی است. بگفته بورین در کتاب گونه و شبیلر زندگانی و آثار آنان این سه قطعه حکایتگر آنست که سراینده در عنوان جوانی است و دلی ملام از شور و احساس دارد. هر چند مضمون کلی «عشق» است و بادیگر سروده های کیست امامی توان حدم زد که این سه قطعه را گونه نسروده و بلکه ماریان سروده است. اینان عبارتند از:

*Ach um deine feuchten Schwingen
Sag du has wohl viel gedichtet
Wie mit innigstem Behagen*

۳۶۶ - کریستان بهنگام مرگ پنجاه و یک سال داشت و روی هم رفته بیست و هشت سال در کنار گونه زیسته بود. روزی که شاعر بزرگ آلمان به او بخورد کرد، دختر زیبا ۲۳ ساله بود و شاعر ۵۹ ساله.



تصویر پشت

گونه در دوران عمر نسبتاً طولانی خود از درآمیختن با مردم، از هر طبقه و هر صنف و لواشراف زادگان و مشاهیر، گزینید اشت و ترجیح می دادیا محدودی از دوستان منتخب خود آمیزش داشت. خانواده هائی که شاهر آلمان با آنها رفت و آمد داشت، خواه درویسار و خواه در نقاط دیگر، بسیار محدود بودند و از این ترجیح می داد که پادر کتابخانه خویش سرگرم نوشتن باشد و پادر کار پارانی باشد که به آنها مهرمن ورزید. در سال ۱۸۱۶ کریستیان ولپوس، همسر مهربان وندیمه و فادری که برای او پنج فرزند به دنیا آورده بود، بطریق گهانی درگذشت و ماتسی گرانبار بردل گونه باقی گذاشت. از پنج فرزند، جز کارل او گوست پس از ازدواج شد، هیچکیک زنده نماند و این بک نیز با پدر اختلاف فاحش داشت. او گوست از دریای استعداد و ذوق پذیری قطه ای به ارث نبرده بود و از مشرب آقامتی اونیز سخت بدور بود. از روزی که چشم به عالم گشوده بود، گونه نسبت به تعطیل و تریبت او ابراز علاقه می کرد و سخنیش به کریستیان مادر او این بود که او گوست باید نمونه فضیلت خانواده باشداما نتیجه بعکس شد. در میان همه دلستگیهای دنیا، او گوست کمتر از همه به کتاب و ادب و هنر علاقه داشت...

(به متن کتاب رجوع کنید. تصویر گونه را با فرزندش او گوست نشان می دهد. نقاشی کارهانس اشمت، صورتگر آلمانی).

وعروسوی به خانه بیاورد. تقاضا اصرار پدر به نتیجه رسید و اگوست به ازدواج باختیری ازخانواده درباریان، بنام اوتبیلی فن پوگویش تن درداد و این مراسم در ژوئن ۱۸۱۷ برگزارشد.^{۳۶۷} اوتبیلی دختری بودباریک اندام، پرپر زنگ، باهوش و جاه طلب. از بدآشنائی، اگوست راشناخته بود و میراث ماذی و معنوی پدرش شهریش از آن بود که کمترین تردیدی به بدارد اما او فرزند گونه بود و میراث ماذی و معنوی پدرش شهریش از آن بود که کمترین تردیدی به خود راه دهد. ناسازگاری و اختلاف، از همان هفته‌های نخست، آغاز شد و گونه، با تنه رفع جور و روح ملال زده، بچای آنکه تفاهم و شادی درخانه خویش ببیند، خروش و سینیز و آشوب دید. خانه چهارآشنتگی شدوچون وضع بهمین منوال ادامه یافت، اوتبیلی ترجیح داد که بی بندوباری پیش کند و شادیهای نهان رادر کاخ دوک اعظم بیابد. وقتی اولین فرزند آنان به دنیا آمد^{۳۶۸}، شاعر سالخورده می‌پندشت که صلح وامنیت به سرای او بازخواهد گشت اما بین تصور بیهوده بود. اگوست و اوتبیلی بیچوجه سراسازگاری نداشتند و از هم می‌گریختند. اگر درخانه بودند بسب آن بود که میهمانی پرخرجی برگزار کنند و تازه کسی که می‌باید خادمان منزل را نظارت کند تانظم و پاکیزگی را به آنها بازگرداند خود گونه بود. از همه بدنزاینکه خبرهایی به گوش داشتند پر می‌رسیدند بین اوتبیلی مست عضت پیشه کرده و باستایشگران اجنبیش، که غالباً اشراف زادگان انگلیسی هستند، رابطه برقرار کرده است.^{۳۶۹} شرکت در ضیافت هاومنتابلاً برگزاری میهمانیها درخانه، تهیه لباسهای فاخر و خرید زیورهای گرانها، طبیعتاً تعادل درآمد و هزینه زندگی گونه را بره ریخت. برای او بسیار دشوار بود که کتاب بنویسد و باناشران برسیهم آثار خود بعثت کند و در مقابل عروسش این اندوخته هارابر بادهد. گونه بزودی متوجه شد که اقامت در آنخانه برای او غیرممکن است و بهتر است به مکان دیگری پناه برد.^{۳۷۰} تماشای آنها را آشفته

۳۶۷— اوتبیلی فن پوگویش *Ottolie von Pogwisch* از تعبیای خاندان شمال آلمان بود که برای دورانی افراد خانواده به فقرافتاده بودند و پدر او تیلی توانته بود مقامی در خدمت دوک اعظم به دست آورد و رفته رفته زندگانی خود را ازین طریق بیهود بخشید.

۳۶۸— نخستین فرزند، پسری که نامش راوالتر *Walther* نهادند در ماه پس از ازدواج، در آوریل ۱۸۱۸ به دنیا آمد. گونه می‌پندشت می‌تواند به نوی خویش دلستگی پیدا کند اما میان امینیز بیهوده بود. والتر که تربیت صحیح نیامد و در دلوسوزی نداشت نا اوراتحت مراقبت شدید فرار دهنده، بیشتر موجب آزار پدر بزرگ خود بودن اشادی خاطراو. وقتی نوی دوم به دنیا آمد وضع بدتر شد و رفته رفته مراحمت آنان بجهانی رسید که شاعر خسته حال قادر نبود درخانه ای که بیش از سی آنما داشت احسان آرامش کند. نوی های او اظفاظ همسایه و دیگر آشیان را به خانه می‌آوردند و آنها میدان تاخت و تاز آنها می‌شد. گونه در این شرائط، ناگزیر بود کار خود را رها کند و به آرام کردن آنها بپردازد (باداشتهای امیل لوویگ — جلد ۲ — ص ۲۳۹).

۳۶۹— بین سالهای ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۹، ویمار مرکز اقامت جسمی از اشراف زادگان و ادب دوستان انگلیسی بود. بکس از این مشاهیر ادب که نویت های ارزشمند او، تاریخ جامعی است از آغاز نهضت رمان سیم، هنری کراب روینسن *Henry Crabb Robinson (1775-1867) Man of Letters* است که در سالهای نخستین قرن نوزده، معاشر گونه و شیلر بوده و کتابهای او به زبان انگلیسی موجب شهرت روزافزون این دونابه ادب آلمان گردیده است.

۳۷۰— شاعر برای گریز از آزار عروس و پسرش، در همان سالهای اولیه، دونوبت به «بنا» پناه برد و هر بار بیش از شش ماه درخانه کوچکی که متعلق به خود او بود اقامت گزید. در این دوران، خادمان منزلش درو بیان، حتی از ارسال مایحتاج روزانه به خانه ارباب خودداری می‌کردند و گونه بروی خویش نمی‌آورد.

وزندگی درهم ریخته برای او بسیار دشوار بود. شاعر کهنسال دورانی بس دراز زنچ برده بودن آن آثارهنری را که در سراسر این بنای بزرگ به چشم می خورد جمع آوری کند. خانه اوروزگاری به موزه ای بزرگ شبیه بود که هر گوشه ایش حکایت از صلیقه ممتاز صاحب آن می کرد. گوته این اشیاء را زیهرهای مختلف و از کشورهای مختلف خریداری کرده بود و هر یک خاطره انگیز سفری بود. اکنون بسبب بیلیاقی فرزند و آشفته سری عروس، ناگزیر بوده می چیزهای را که اند و از آن محیط بگیرید، بخصوص در این سالهایی که بیش از پیش نیاز به آرامش داشت و کسی رامی خواست که ازاو پرستاری دائم بعمل آورد. اگوست حدس زده بود که خشم پدر ممکنست اورا زارت سرشار محروم کند و عروس نیز زمزمه هائی شنیده بود از اینکه گونه مشتاق بود برای خود همسری شایسته بیابد و چنین نتیجه گیری می کرد که اگر زن دیگری پای به خانه گذارد، چه باعثه اختیارات را ازاو سلب کند.

در تابستان ۱۸۲۳ گوته عازم آبهای گرم «مارینباد^{۳۷۱}» در ناحیه غرب بوهم شد تا فرسودگی روح و رنجوری تن را از باد ببرد. این سومین سال بود که به این نواحی سفر می کرد و همواره به نگام باز گشت، خاطرات روحنازی همراه می آورد. گونه در اولین سفر، وقتی به خانه یکی از اشراف آنسزهای که با نوئی بنام فراون فروتن لوتزف^{۳۷۲} بود، پای نهاد، با «اولریک^{۳۷۳}» دختر زیبای هفده ساله او آشناشد. این دختر سرای اپاشور زندگی بود. خنده های او برای شاعر فرتون از آوازی فرشتگان جان پرورتر بود. به شعروداستان علاقه داشت و وقتی استاد برای نخستین بار به خانه شان آمد، ازاو خواست تا معلم ادبیات او باشد و گوته پذیرفت. در همان دیدار اولیه، اندیشه مند آلمانی کتاب و پلهلم هایستر خود را به او هدیه داد و اولریک ازاو تقاضا کرد تا دیگر کتابهایش را نیز برای او بیاورد و شاعر به عهد خود دوفاکرد. اینک که سه سال از آنسزمان گذشته و هرمه تابستان را ستاد بآنان گذرانده بود، اولریک قسمتهای از کتاب را برای نویسنده از بزمی خواند و حتی پاره ای از شعرهای عاشقانه او را نیز برلیب زمزمه می کرد. گونه هر بار که برآن ظریفی انداخت، بیش از پیش مفتون اومی شد و رفته رفته حس می کرد که سلطان عشق بر ساحت روح و دل او خیمه زده است.^{۳۷۴} به دوستی درو یمارگفته بود «حال آشفته ای دارم! عاشق شده ام و می دام که معشوق به من نظری ندارد!» او سالها بود که دیگر از عشق سخن برلیب

۳۷۱- ماریانسکه در ناحیه لازنه Marianske Lazne (در آلمانی مارینباد Marienbad) از چشیه های آب گرم و تفریجگاه های معروف ناحیه بوهم در چک اسلواکی است. در قرن نوزدهم، مارینباد و عده گاه بزرگان اروپا بود.

372. Frau von Levelzow

373. Ulrike von Levetzow

۳۷۴- اولریک چشم ان آبی و موهای قهوه ای داشت و گوته به این نوع زیبائی دلستگی داشت. (ماریان و کریستیان نیز چنین بودند) ظرافت اندام نیز نقش مؤثری در شبکه ای او بازی می کرد و شاعر آلمانی بطوط کلی از زنانی خوش می آمد که ظریف و باریک اندام و «دختر گونه» بودند. در میان همه ماهر و بانی که دل از اور بوده بودند، اولریک «دخترانه» نبود و بطوط مجتمع، خبر از تن زیبا، چیز دیگری نداشت.

نیاورده بود. در سال ۱۸۱۴ بود که زلیخای حافظ پرست دل از اور بوده بودواینک
قریب نه سال از آن زمان گذشته بود.

دلبستگی یک مرد هفتاد و چهار ساله بایک دخترنوزده ساله در آغاز زنگ شوخي
و تفشن داشت اما این شوخي بتدریج برای دل باخته غمده و بیکس، سیمای جدی به
خود گرفت، بگونه ای که ناگزیر با پزشک معالج خویش را خود را در میان نهاد
و علیرغم اینکه پزشک و پرالازین تصمیم حیرت نارمنع کرد و یادآور شد که زناشوی
نایفه سرشناسی چون گوته، در این واپسین سالهای عمر، با دخترنوچوانی زینده
نیست، گوته پیشنهاد خویش را بامادر دختر در میان نهاد و طبیعی است که
مادر در دوراهه حیرت باقی ماند و از شاعر بزرگ تقاضا کرد به او فرصت تفکر بلهد.
این پاسخ گوبای این حقیقت بود که زناشوی او با دختری که دونسل با او فاصله
داشت غیر ممکن است و چنین امیدی، واهی و بی بنان بنتظر می رسد. اینجا بود که
شاعر به بینوای خود بین برد و دانست که نه شهرت، نه ثروت، نه مقام و نه دل جوان،
هیچیک در برابر یک تن فرسوده و از کارافتاده، نمی تواند خودنمایی کند.

شاعر چاره ای نداشت جز اینکه اشک بریزد و پیام بدرود خود را با عشق
از رهگذار شعر بیان کند. گوته در منظومه چنگ های اولیان^{۳۷۵} اندوه خویش
را لینگونه بیان می کند:

می پنداشتم از در درهائی یافته ام
ودره مانحال قلبم آکنده از بیم بود
جیسم را گوشی با تسمه پلا دین بسته بودند
ومقر راه رچه می کاویدم، اندیشه ای در آن نبود
در این هنگام بود که اشک از دید گاتم روان شد: آرام و بی صدا
و با عشق خویش بدرود گفتم، جاودانه
واونیز بدرودم گفت، ساکت و اندوه مگین
و سرشکی بروداع من فشاند.

ظاهرآ گوته خلاف نمی گفت. اولریک پس از گوته دیگر زناشوی نکرد و تا پایان
عمر، بسال ۱۸۹۹ تنها بزیست. خروش و فریاد و جدال اگوست هم بیحاصل بود
وقهر و عتاب او تیلی نیز بیحاصلتر، زیرا گوته رشته امیلش را بربند بود و دومی دانست این
آرزو هر گز صورت حقیقت به خود نمی گرفت. اما این شکست، این محرومیت و این
حرمان برای او به بهای بسیار گرانی تمام شد. گوته زمانی پس از آن تاریخ، عقاب
پیر به بستر بیماری افتاد و تا آستانه مرگ پیش رفت. هشت شبانه رون در حالیکه
جمعی طبیب حاذق اورا پر کرده بودند، از روی صندلی راحتی تکان نخورد.

۳۷۵ - چنگ های اولیان (Aeolian Harps) که مخصوص اندوه بی پایان سراینده است از زندگی، حکایتگراییست که گوته تا چه حد به فرهنگ یونان اهمیت می گذاشته است. اولیان هارپ دمی عشیره ای بوده اند که در روز گار کهن در تالی و بونیانی زیسته اندوانگاه به دیگر نواحی یونان کوچ می کردند. در ادب یونان، خیاگران و مفیان آواره این قوم همواره از عشق و هجران و نامرادی و سرگشتنگی سخن می رانندند.

وقتی تلاش پزشکان رامی دید، به آنان گفت «شما کوشش خود را بکنید اما بدانید که سعی شما بایحاطه است. من حضور مرگ را در این اتفاق حس می کنم، در هر چهار سوی خود!» در روز نهم حالش رو به بهبود نهاد و بزودی سلامت ازدست رفته خوبیش را بازیافت.

عشق بیفرجام اولریک فن لووتزف برای گوته هر چند بالندوه بسیار همراه بود و در این سالیان کهنسالی، ثمری به باربیاورد اما حاصل معنوی دیگرداشت. گوته بخاطر اولریک دلربا، سه قطعه شعر سروده بود که آنان را در مجموعه ای گردآورده و نام سروده های سه گانه هیجان^{۳۷۶} برآن نهاد. این سه منظمه مرکب بود از به ورتر^{۳۷۷}، هرثیه هارنیاد^{۳۷۸} و آشنی^{۳۷۹} که بعقیده بسیاری از شعر شناسان زبان آلمانی، از زیباترین و عاشقانه ترین سروده هاییست که تابه امروز در ادب این قوم دیده شده است. گوته قطعه آشنی رازمانی سروده که بامداد ماریا زیمانووسکا^{۳۸۰}، پیانیست لهستانی برخورد کرد واژه هنر والهام گرفت. اگر شعر رانده شده از اجتماع^{۳۸۱} را که در سال ۱۸۲۱ سروده شده به حساب نیاوریم، باید گفت که سروده های سه گانه هیجان والا ترین آثار غنائی دوره آخر زندگی گوته است. سالهای تنهایی و بیکسی پس از ترک اولریک فن لووتزوف در حیات شاعر همچنان ادامه یافت. دوستان و عزیزان او یک به یک مردند و برغم افزودن. شاعرنمی خواست باور کند که آنان جاودانه از این عالم به جهان ناپیدای دیگری رخت برکشیده اند اما وقتی شارلوت فن اشتاین، زنی که در آغاز ورود شاعر به ویان به او عشق و احساس و شادی بخشیده بود، در سال ۱۸۲۷ چشم بر حیات پوشید، گوته اشک ریخت. یک سال بعد دوک اعظم به رفگان پیوست و آند کی پس ازاو، دوش لوبیز همسراو. از مشاهیر ادب، آنها که همصر و همدوره گوته بودند، روی هم رفته کسی باقی نمانده بود تا سخنور فرتوت با او به مصاحت و گفتگو نشیند. گوته از نسل نازه کسی رانی شناخت و اگر هم بانام و آثار او آشنا بود، اشتیاقی نداشت باینکه در این واپسین روزهای عمر بالآنان از در درستی درآید. از ناموران ادب که در دوران سالخوردگی شاعر، نقش نسبتاً مؤثری در زندگی او ایفا کرد، لرد بایرون بود^{۳۸۲}. بایرون آثار مشهور خود را نظریه سفر زائرانه

376. *Trilogie der Leidenschaft*

377. *An Werther*

378. *Marienbader Elegie*

379. *Aussohnung*

380. *Madame Maria Szymannowska*

381. *Paria (1821)*

۳۸۲- جرج گوردن بایرون، شمشین بایرون بایرون معروف به لرد بایرون George Gordon Byron (1788-1824) شاعر وطن‌زیبی انگلیس از جمله معروف‌ترین شاعران غنائی جهانست که در آغاز قرن نوزدهم، با شعرهای احساسی عاشقانه و شخصیت جذاب خود، اروپا را تحریر کرد. رفاقت مایه‌مانه آمیخته باطنزش و آرزوهای کمال جویانه اش برای آزادی سیاسی، سبب شد که در دورانی بسیار کوتاه، اختیارات بان آسان رمانی بیسم جوامع انگلیسی زبان گردد. بایرون که از بدو تولدش پایی کوتاه مادر را از دیگر افراد جدا کرد و آنگاه در کمبریج درس خواند و میان بین سالهای ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۱، به گردش در اروپا پا پرداخت. در ۱۸۱۲ نخستین سروده فدرستندش که

چاپلند هارولد که در حقیقت زندگانی نامه خود است، هرند و عروس آبیدوس، بین سالهای ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۴ منتشر گردید، بعضی سالهایی که او سینم بین ۲۶ تا ۲۴ سالگی را پشت سر می‌نهاد. شهرت ناگهانی و گسترش او که ویرادرزبان انگلیسی طلايه دار مکتب رمان‌نویسیم ساخته بود توجه گوته را به خود برانگیخت و شاعر بزرگ آلمان در سال ۱۸۱۶ نگاهش معطوف اoshiد. در این امر تردیدی نیست که با یارون گوته را می‌شناخت و احترام بسیار برای اوقاتی بود چنان‌که شاعرانگلیسی منظمه ساردنابالوس^{۳۸۳} خود را به او هدیه کرد و بعنوان پیشکشی نوشت «به گوته نامدان بیگانه ای برخویشن فرض می‌داند که بندگی یک خراج‌گزار اقلیم ادب را به حضور سوربنده پرور خویش، که در میان سخن آفرینان معاصر، سازنده ادب ملک خویشن است و در سراسار و پا مشهور است، تقليم بدارد». احترام متقابل گوته به شاعرانگلیسی، تنها با خاطرآفرینش شعرهای اندیشمندانه ولبریزان را حساس نبود بلکه شخصیت «نابلتون گوته» با یارون را دوست می‌داشت و بارها پیرامون اومی گفت «آنچه که یک مرد را می‌سازد، استعداد یا مهارت در انجام اینکار را آنکار نیست بلکه شخصیت اوست که همه این مجاہاد را یکجا جمع آمده است».

گوته با یارون هرگز دیدار نکرد. شاید اگر بکنیگر را می‌دیدند، بهیچ طریق نمی‌توانستند با هم کنار بیایند. خوی و مشرب آنان بکلی با هم متفاوت بود و پیداست که روح انقلابی و رفتار نا آرام با یارون، هیچ‌گاه نمی‌توانست در معاشرت و دوستی، گوته را به هم‌فکری و همگامی بکشاند؛ با اینحال سخنور بزرگ آلمان خودداری نمی‌کرد از اینکه زبان به ستایش و تکریم او بگشاید. در روزگاری که گوته توجهش به شرق و زادگاه حافظ جلب شده بود، سروده‌های با یارون بار دیگرا و را بسوی یونان و ادب کلاسیک این اقلیم بردو شاید افزودن بخش هلن به تراژدی فاوست سبیش همین شاعر بزرگ انگلیسی بود و زمانی که با یارون بخاطر آزادی یونان به رزم باعث مانیهارفت و در راه آرمان آزادی خواهانه خویش جان سپرد، گوته اعتقاد داشت که جان‌پاری او برای آزادی یونان، بر قزو بالا تراز کاری بود که فاوست برای رفاه همنوعان خود کرد و از این رهگذان بخایش خداوندگاری را برای خویش خریداری

مقام اورادر شعر انگلیسی ثبت کرد و نومی «تو بیو گرالی» بود زیر عنوان سفر زائرانه چاپلند هارولد Child Harold's Pilgrimage³⁸⁴ منتشر ساخت و بنابر آن بدرودن موجهای سرکش عاشقانه افتاد که قسم اعظمش ناشی از شهرت کاملاً ناگهانی او بود. در این سالهای پایی آثار ناز و جنجال برانگیز منتشر می‌کرد که عبارتند از: هرند The Corsair و سفینه راه‌زن دریانی، عروس آبیدوس The Bride of Abydos، و فایل The Giaour³⁸⁵ لارا Lara است. در سال ۱۸۱۵ زناشویی کرده‌مال بعد از همسر خود جدا شد و متعاقب آن به آوارگی و سرگشتش پرداخت. منظمه‌های طنزی دن زوان Don Juan پیشگویی‌های دانه، The Prophecy of Dante و فایل برادرکش Cain (۱۸۲۱) از سروده‌های این دوران است. با یارون خویشن را سیر جنگهای استقلال یونان کرد و در سر انجام در ۱۹ آوریل ۱۸۲۴ در میدان رزم با شاه عثمانی در خاک یونان کشته شد.

— ساردنابالوس Sardanapalus³⁸⁶ نام یونانی اشور بانی‌ال، پادشاه آشور در قرن هفتم پیش از میلاد است. با یارون در این حماسه منظمه، ویرا پادشاه سرگر شهروزانی ساخته است که زن صفتی اموجب می‌شود که مادها و پارس‌ها دیگر اقیانوس بین النهرين بر رضد او به توطه برخیزند. مایرا Myrra معمشه زیبای او و برا وامی دارد که در چند نبرد شرکت جوید و سر انجام پس از سه پیروزی، هنگامی که ناچار در مقابل دشمن هفتم می‌نشیند، مایرا اورا وامی دارد تا بر بالای انبوهی از خرم آتش برود و خود نیز به دلدار می‌پوندد و جان می‌سپارد.

کرد.

در دورانی که گونه به مارتبادرفت بود در آن سر زمین زیبا و خیال انگیز، دل به ماهروی نوزده ساله سپرده بود، آثار بازیرون با او بود و مطالعه می کرد. در همان زمان با شاعرانگلیسی نیز مکاتبه داشت. شعرشناسان اعتماددارند که مرثیه هارتباد شیوه ای است از سخن بازیرون، و شاعر آزارده دل، برای بیان غم روانفرسای خویش، ازاواهای گرفته است.

کارل لودویگ فن کنبل، شاعر همصر گونه که پنجاهم از اولین نربود، تنها بازمانده قرن هجدهم بود که هنوز زنده بودو یاده مکار والامقامش را گرامی می داشت^{۳۸۴} و کارل فردریش زلتز، آهنگساز و هبر بزرگ موسیقی، تنها دوستی بود که اغلب سرزده به خانه رفیق خویش می آمد. یک روز در بهار ۱۸۲۸، به امید دیدار دوست اندیشمند خویش، از برلین راهی و بیماری شود و مستقیم به خانه او پای می گذارد. آن روز گونه در حال مرگ بود و هیچکس در آن کاخ می اتفاق و وجود نداشت تا دست یاری و پرستاری بسوی قهرمان برخاک افتاده دراز کند. چند روز پیش از آن تاریخ، اگوست پس از یک مشاجره شدید که ناشی از باده گسارتی بیحدا و بود، خانه راترک کرده و رفته بود. همسرش اویلی به دنبال هوسهای خود بود و خواهر کوچکترش، اولریک، که اونیزگاهی به استاد سرمی زد، شاعر خسته حال را زیاد ببرده بود. در آن خانه تنها کسی که وجود داشت و شاعر بیماری توانست مختصر تفاصی خود را با اولدیریان بگذارد، فردریش خادم مخصوص او بود. زلتزمی نویسد:

وقتی داخل خانه شدم می پنداشتم استاد راشادمان می بینم که بسوی من می آید و مرا خوش آمدیم گوید اما چه دیدم؟ مردی در بستر مرگ که عشق، باهمه شکنجه های شورجوانیش، در رگهای او خاموش و بر دو منجمد گشته است.

گونه بخاطر شوق دیدار او چشم گشود. ازا خواست تا مرثیه هارتباد را که به یاد عشق اولریک سروده بود را پیش بخواند و آنگاه در چه قلب خود را بسویش گشود. زلتزمی گندخورد که محالت دوست بیمار خویش راترک گوید تا آن زمان که اطمینان داشت باشد که او سلامت از کف رفته خود را به دست آورده است.

در سال ۱۸۲۸، کتاب نامه های متبادله بین شیلر و گونه^{۳۸۵} منتشر می شود و در همان سال کارل اگوست فن گونه، تنها فرزند نابغه آلمان، در اثر افراط در باده گسارتی، در شهر روم به آغوش مرگ می رود. غم حیات گرانبار است و توان تحمل آن

۳۸۴ - کارل لودویگ فن کنبل Karl Ludwig von Knebel شاعری بود که در محافل و بیان بکی از قابله ترین پیشوای نوکلایست خوانده می شد. دورانی در ارتش پروس خدمت می کرد و می پرس آموزگار پرنس کنستانس در دربار و بیمار - ساکن - آیزناخ گردید. کنبل شاید اولین فرد صاحب نفوذی بود که گونه را به دوچار اعظم کارل او گوست معرفی کرد و براواداشت نازلین سخنسرای جوان دعوت به عمل آورد. هنگامی که گونه نرازدی ایضی ذمی در توریس راسروود، کنبل پنیرفت که در نمایشنامه اوردناتر خصوص در بارش رکت کند. مجموعه اشعار او بسیار است که بکی از آنها زیر عنوان مجموعه شعرهای کوفاه در سال ۱۸۱۵ Sammlung Kleiner Gedichte (1815) منتشر شد.

385. Correspondence Between Schiller and Goethe (1828)

برای شاعر دشوان با اینحال می خواهد زنده بماند. شاید به آن سبب که ترازدی فاوست هنوز پایان نهیرفته است. شاهین پر، در آشیانه ای که در آن همه چیز هست مگر نور زندگی، به تنهائی با مرگ به مبارزه بر می خیزد. اینک که اگر مت مرده، عروسش نسبت به او بیگانه ترشده است، با اینحال او اهمیت نمی دهد. هر روز بامداد، بارنج و تلاش بسیار از جای بر می خیزد. قلم رابه دست لرزان می گیرد و همچنان می نویسد. یادداشت های روزانه اش هرگز ترک نمی شود. امدادام به گذشته می اندیشد. کتاب خاطرات زندگی خود را اورق می زند و افرادی را که دوست می داشته و در کنار آنان احساس خوشبختی کرده یک به یک به یاد می آورد. در کنار کارروان خویش، عاشق پیر می بیند که از میان آن همه محبو به گان و معشوقه گانی که خداوند به وی ارزانی داشته، بیش از همه به لی لی شونه مان دلستگی داشته است. برای لی لی و خاندان او، این افتخار بزرگی بود که بزرگترین شاعر و داستانسازی آلمان، در پایان عمر خویش اعتراف کند که هرگز انسانی را تابدان پایه و مرقبت دوست نداشته است. در یادداشت خویش می نویسد:

به حقیقت باید اعتراف کنم که اون خستین زنی بود که من از درفای وجودم اورادوست داشتم. اگر تمام خوشبختیهای را که در سراسر عمر به آنها رسیده ام با او مقایسه کنم، باید با صراحت بگویم که محبت او برتر و الاتر بود. من هیچگاه به سعادت راستین نزدیک نشم مگر زمانی که با او بخوردم. مشکلات بودن با او آنچنان غیرقابل تفوق نبود، و در عین حال من اورالزدست دادم. سخنی به گزار نگفته ام اگر ارادعا کنم که آمدن من به وی مار واقامت دائمی من در این سرزمین تنها بخاطر او بودو بس^{۳۸۶}.

در فوریه سال ۱۸۳۱، گوته باردیگر به بستر بیماری می افتاد. از مرگ خویش، که نزدیک بودن آنرا حس می کند، نگران نیست اما پریشانحال است از اینکه هنوز نتوانسته ترازدی فاوست را پایان دهد. پرده چهارم از بخش دوم هنوز سروه نشده و پرده پنجم نیز نیمی از آن باقی مانده است. یک روز صبح مصمم از خواب بر می خیزد و شروع به کار می کند. پژشک معالج متخبر است از اینکه بیمار او کمترین شکوه ای ازحال خود ندارد. روز بعلم مجدداً بازمی گردد. باز هم گوته شاداب و گشاده رو به کار خود مشغول است. این برنامه روزها ادامه می یابد و رفته رفته طیب مهر بان متوجه شود. وحشت او از اینست که ناگهان عقاب پرسرش بروی میزخم شود و دیگر آنرا بلند نکند. با اینحال بروی خود نمی آورد. به دوستانش می گوید «من عاشق او هستم، مردی که بانی روی اراده، غیر ممکن هارام ممکن می سازد!»

یک روز به نگام پگاه داخل اتاق مطالعه گوته می شود. استاد فرتوت برسر پایستاده ولبخندی پر روزمندانه بر لب دارد. تا پژشک خویش رامی بیند، فریاد بر می دارد «فاوست پایان یافت! او به بهشت رفت!» سپس از بکسوی اتاق بسوی دیگر می رود و بازمی گردد.

در هشتاد و دو سالگی فامیلش خمیده شده؛ اما می می کند مفرورو بی تزلزل گام بردارد. می گوید «فاوست، همان‌لمن، که نسال و خمیده پشت بود وقتی ثمرة ساله‌اتلاش و جان‌فروشی خود را باعفترینه اضطراب در میان گذاشت»، و آنگاه از روی مسوده ای که در دست دارد، شروع به خواندن می کند:

فاوست: در این دنیا، کارمن یکه تازی بود؛ بدنیال هر هوشی دو بدم؛ هر چه را که ناخشنودم می ساخت رهایی کردم و آنچه را که از من می گریخت، می گذاشم بگریزد؛ پیاپی آرزوی کردم و پیاپی به وصال می رسیم و بار دیگر آرزوی کردم و بدینسان همه عمر خویش را با طوفانی از هوشها انباشتم. نخست جسور و زورمند بودم اما اکنون عاقلاته گام برمی دارم و خردمندانه می اندیشم. سیر دنیای خاکی بزم آشکار است اما از فراسوی آن مرا خبری نیست. نابخرد آنکه با چشم‌ان نیم باز بدانسوی می نگرد و می پندارد که همانند خویش را بر فراز ابرها خواهد دید. بگذار در همین جای ثابت قدم بماند و هوشیارانه بنگرد. برای آنکه پوینده است و جوینده حقیقت، این جهان نه فراخ است و نه خاموش. چه ضرورت که درون ابدیت به تکاپو برخیزد؟ آنچه را که می خواهد بجاید می باید. پس بگذار بدینسان درون عمر زمینی خویش به کندوکاو پردازد. هر چند ارواح تنبلونا شمرده سخن گویند بگذار به راه خود رود و در این گشت و گذار، هم رنج بیابد و هم شادی. اینست سرنوشت آن مردی که هر گزار حیات خویش راضی نیست!

اضطراب: آن مردی را که من اکنون به اختیار خود آورده ام، هستی را بیهوده انگاشته است. برای اوج‌تاریکی نصیبی نیست. خورشید هر گزنه طلوع می کند و نه غروب. با اینکه دیده ژرف نگردد، جز ظلمت نمی نگرد، زیرا این ظلمت در درون اوست. اوراچنان توانی نیست که خویشن را در اختیار آن موهبت‌هایی بنهد که در دسترس اوست. مسرت واندو در سیماهی هوس در دلش جان می گیرد. در میان وفور غذا گرسنه است. شیفت و در همانحال اسیر درد، همه چیز را به فردامی افکند و مدام به آینده چشم می دوزد و بدینگونه هیچ بجهه ای از حیات ندارد.

فاوست: سخن کوتاه کن! این یاوه گوئیهارادر من اثربنی نیست. در بگشاو برون روا گوش سه‌ردن به این بیهوده سرانهایها چه باکه خردمندترین انسان را به دامان جهل بکشاند!

اضطراب: چنین آدمی را شایسته عقل کدام است؟ اینکه با حیات بدرود گوید یابسی هستی باز گردد؟ نیروی اراده ازاوملب شده است. در هر گذاری ویران شده، کورمال می خزد و تلو تلو خوران نیم گامی جلویی نهد. پای در گل، تقلاشی می کند و در همانحال با گوشة چشم نظری بر زندگی می افکند. با هر تلاش، باری بر دوش خود دیگران می نهد. خفغان گرفته نفس می کشد در حالیکه نه مرده است و نه زنده. تن به قصاصده ای است که بظاهر و اپسین فروغ امید در دلش خاموش نشده است. چنین رهروشی که افتان و خیزان بی اراده جلویی رود، در آگویه سرتسلیم فرودمی آورد و نفرت زده این تعهد را می پنیرد. دمی روی آزادی می بیند و لحظه ای

بعد، پس از خوابی کوتاه و آنکه استراحت، آماده تحمل ضربات سهمگین نری می شود. انسان بسته در زنجیری است که چه بخواهد و چه نخواهد باید روانه دوزخ شود. فاوست: ای ارواح ملعون! پس اینست نهوده قضاوت و رفتارشما باززادانسان! چه بسیار روزانی که امکان داشت این انسان درمانده نفسی به راحتی بکشد؛ اورابه دام زجر و شکنجه خود فروافکنندید. من آگاهم که رهانی از بند مشووم ارواح چه دشوار است و گستن این زنجیر اسارت چه مشکل. با اینحال ای دیواضطراب، این را بدان که قدرت محیلاته توهیر قدر عظیم باشد، من سرتکریم فروندخواهم آورد!

اضطراب: زمانی که ترالعن کردم و شتابان از کنارت گذشت، آنرا آزمایش کن. بشر در همه عمر کوراست، پس تو نیز ای فاوست نایبینا باش!

برای گوته، نایبینانی مفهومش مرگ بود، زیرا او به دو چشم خود نیاز داشت تا بیند و از طرق بینانی الهام بگیرد و آنگاه بنویسد. او همیشه نیاز به نور داشت و شاید بهمین سبب بود که به روایت بسیاری از شرح حال نویسان، آخرین سخنی که دردم مرگ بر زبان آورد دو کلمه بود «روشنانی بیشتر»

در واپسین روزهای حیات، گونه آرام بود و متفکر. او از مرگ هراسی نداشت زیرا باطنها معتقد بود که وظائف خود را در این دنیابنام یک انسان، دقیق و کامل انجام داده است. از طرفی او خود را نظری فاوست می پندشت که با وجود ارتكاب معاصی فراوان، گناهانش از سوی پروردگار بخشوده شده است وقتی در بستر بیماری بسویی می نگریست، بی شک فردوس بین را مقابل چشم خود می آورد که در آنجا انتظار اورامی کشند اما سوالش این بود که اگر در باغ بهشت، مارگارت انتظار فاوست رامی کشید، در آنجاچه کس درانتظار اوست؟ لی لی شونه مان، دختری که بیش از همه دوست می داشت؟ فردی کیا، دو شیزه ای که اورا فریخته بود و محکوم ساخته بود تا پایان عمر تهازیست کند؟ ماریان و یلسان زنی که نام زلیخا برآونهاده بود و دیوان شرقی را به او هدیه کرده بودو یا کریستان و ولپوس، همسر و فادری که یک عمر با او زیست و هر گز شکوه نکرد از اینکه زن نامشروع اوست؟ کدامیک از آنان بسویش رومی کردند و با آوای ملکوتی می خوانندند:

فرو دای! فرو دای!
ای تویار بیقرین، فرو دای!
با فرو زندگی آفتاب فرو دای!
ونور سیمای خود را بر خوشبختی من بتایان!
ای نخستین و آخرین عشق من، ای دلداده من،
آن رنجها و کشمکشها پایان گرفت!
به آغوش من بیا و جاؤ دانه از آن من باش!

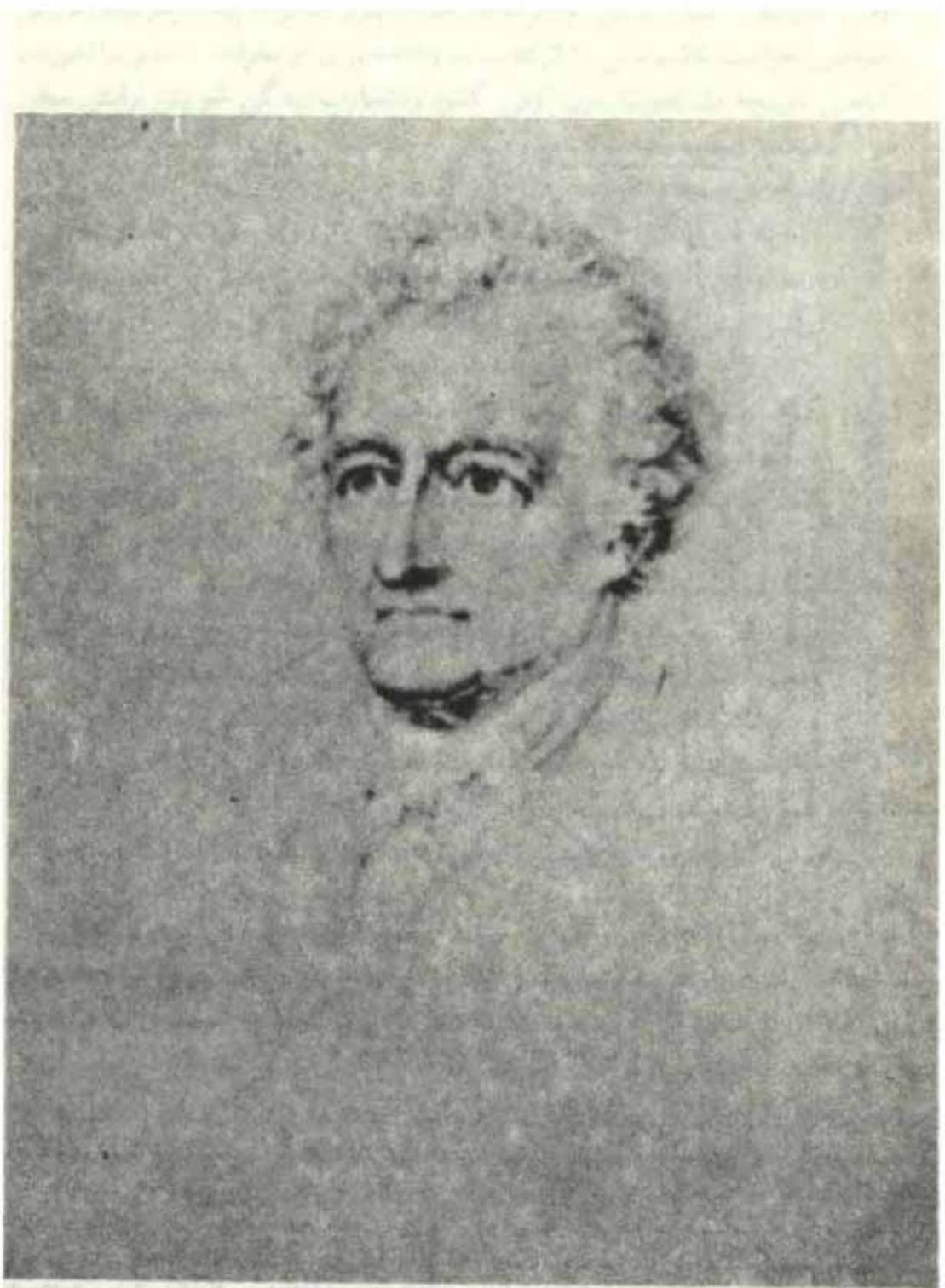
بیست و هشتم اوت سال ۱۸۳۱ فرامی رسد. شاهین فرتوت ادب آلمان، هشتاد و دومین سال زندگی را پشت سرمی نهاد و پای به هشتاد و سومین مرحله از عمر می گذارد. طایر بلند

پروازاقلبیم سخن، با پر و بال شکسته، در گوشة آشیانه خویش درو یمارافتاده است و می دانیم پایان حیات او نزدیک است اما باور نمی کند که این آخرین سالروز تولد او باشد. در شهر ازسوی مردم، مراسمی به افتخار او برپاست. شهردار از تنیس او پرده برمنی دارد و شیفتگان آثار او را برابر پیکره اش سرتکریم فرود می آورند. برگزاری پرده برداری بگونه ایست که گونی او ساله است از جهان رفته است و امروز یادو خاطره او در آذهان زنده می شود. گوته از بستر برمنی خیزد و در این مراسم شرکت می کند. این وظیفه رانه بخاطر مردم می کند و یا بسبب اینکه مجسمه متعلق به اوست بلکه برای خشنودی نوه های خود می کند که به دامان او آویخته بودند تا پدر بزرگ آنان را به تماشای درام «ایلمناو» ببرد.^{۳۸۷} در پارک شهر، نقطه ای که نیم تنه اورابر پایه رفیعی نهاده اند، شاعر بزرگ آلمان چشمش به چند درخت تناور زیزفون می افتد که سالهای پیش از آن تاریخ، خودی آنها را به زمین کاشته بود. در نظر خویش مجسم می کند که طی سالها، چه بیشمار دلدادگانی که دست در دست دلدار خود به زیر شاخه های این درختان پناه برده و بایکنیگر راز و نیاز عاشقانه داشته اند. نوادگان سبک روح و تیز پای، پدر بزرگ را رفته رفته بسوی بیشه زار بالای تپه می کشانند و شاعر لحظه ای که بر سکویی مشرف به دره سرسبز مقابل می نشیند، به یاد فاوت من افتد. پیر کیمیاگر در پناه قدرت ابلیس به صدها آرزوی خویش رسیده است اماماً بهره ای از حیات خویش نبرده است. با اینحال راضی است. زندگی بدون تلاش و کوشش بیحاصل است و بینو انسانی که سکون را بر حرکت ترجیع داده است. یادش به یک سطر از مسوده خود می افتد «بر بالای هر تپه ای آسایش هست»^{۳۸۸}. آری باید سر بالانی مشکلات را طی کرد تا بر قله رفیع آرزو، زیبائی های جهان هستی را تماشا کرد. شاعر از عمر خویش و آنچه انجام داده خرسند است و حال از تماشای سبکریهای نوادگان خویش لذت می برد. دست آنان را می گیرد و آرام آرام بسوی خانه باز می گردد بدون آنکه بتواند تصور کند که مرگ در چند قدمی خانه اوست.

از زمانی که فرزندش، کارل اگوست، در اثر افراط در باده نوشی، در شهر رم بدرود حیات گفت، گوته عروس خود را کمتر می دید. گونی او تیلی فن پوگویش با همه، حتی با فرزندان خودیگانه شده بود. رفتار غیر انسانی او بگونه ای اندیشمند پیر را آزربده بود که گوته می خواست در وصیت نامه خویش تجدید نظر کند و پیر از میراث خود محروم سازد اما زن خود کام در این یکی دو ساله پایان عبر گوته، اندکی تغییر کرده بود. اغلب به کنار او می رفت و ازاود لجنونی می کرد. شب هنگام

۳۸۷ - گونه سه نوه داشت که در این او اختر به آنها دل بسته بود. والتر که ذوق آهنگ ازی پیدا کرده بود واژانرو که به یک خواننده عشق می ورزید، برایش آهنگ می ساخت. آلم Alma که دخترک زیبائی بود و چنان استعداد را داشت که هیچکس نمی نوشت برخلاف میل اور فشار کند، و سوین نوه، یک پسر بود به اسم ولف Wolf که نژادی می نوشت، کمدی خلق می کرد و بدون انقطاع مطالعه می کرد به امیدی که روزی نظر پدر بزرگ Ilmenau شود. در آن روز آنها از استاد پیر خواهش کرده بودند که در معتبرستان به تماشاخانه بروند تا درام ایلمناو را که خود در سال ۱۷۸۴ سروده بود بینند.

388. Über allen Gipfeln ist Ruh.



Heads of the colonies in 1776, and the names of the delegates by right of suffrage, etc., in the original form. Among them, John —— the Secretary. Sir —— the Attorney General, Dr —— the Auditor, Dr —— the Surgeon, Dr —— the Chaplain, Dr —— the Chaplain.

تصویر پشت

گونه یکسال پیش از مرگ

در سال ۱۸۲۸، از مسوی گونه کتاب مکاتیب متبادله بین شلر و گونه منتشر می شود و در همان سال کارل او گوست فن گونه، تنها فرزند نابغه آلمان، در اثر افراط در باده گساری، در شهر رم به آغوش مرگ من رود. غم حیات گرانبار است و نوان تحمل آن برای شاهزاد شوار بالای تعالی می خواهد زنده بماند، شاید به آن سبب که تراژدی فاوست هنوز پایان نپذیرفته است. شاهین پیر، در آشیانه ای که در آن همه چیزهای مگزین و گرسی زندگی، به تنهائی با مرگ به مبارزه برمی خیزد. اینک که اگوست مرده، عروش با او بیگانه ترشده است، بالای تعالی او اهمیت نمی دهد. هر روز بامداد، باریج وتلاش بسان از جای برمی خیزد، قلم را به دست لرزان می گیرد و هسچان می نویسد؛ یادداشت‌های روزانه اش هرگز ترک نمی شود؛ اodemam به گذشته می اندیشد و دیگر مشناق نیست به آینده فکر کند زیرا من داند که آینده ای در کار نیست. شیع مرگ در چند گام اوابستاده و آرام آرام بسوی اونزدیک می شود....

نقاشی کار K.A. Schwartzeburth صورتگر آلمانی.

وقتی اطفال به خواب می رفتد، اوئیلی کتاب مورد علاقه استاد را برمی داشت و برای او می خواند. گوته در این اوآخر به فرانچکو پترارک توجه پیدا کرده بودواز عروس خود می خواست تا شعرهایی را از کتاب سرو و نامه برای او بخواند. سخنور مالخورده، گاهی دریچه دل خود را بسوی او می گشود و از تجارت زندگی خویش برایش سخن می گفت. یکبار که اوئیلی، بیش از حد انتظار زبان به تمجید استاد گشوده بود او را نابغه ای بیمانند خوانده بود، گوته گفت:

به من بگو، اگر بخواهیم شرافتمندانه واژروی حقیقت قضاوت کنیم،
از تمام این آثاری که من نوشته ام، کدامیک براستی متعلق به منست و تنهامن
درآفرینش آن سهم داشته ام جزانکه بگوییم من آن توان و آن شوق را داشته ام
که هرچه را که دیدم وشنیدم، بالندک مهارتی که داشتم بر صفحه
کاغذ بیاورم. من اگر پیروزی داشتم، آنرا مدیون صدهائی وهزاران عامل
دیگر هستم که خارج از درون من بودند و به من درآفرینش آثارم یاری کرده
اند. نابخردان و خردمندان، روشنفکران وکوه نظران، کودکان و جوانان
و بهتر است از کهنسالان حرفی نزنم، همه پیش من آمدند و به من گفتند که
چگونه بر مظاهرهستی نگریسته اند و من تنها کاری که داشتم این بود که
آنها را بشویم و بنویسم. در حقیقت آنها می کاشتند و من می درویدم. در این
سیر و تقطیع آنچه حائز اهمیت بود اینکه باید آرزو داشت، مهارت داشت
و با پشتکار آنرا الجام داد. میرابو انسان هوشیار بود که برای پیشبرد
کار خود از همه مدد می گرفت و از همه استعدادها سود می برد. آثار من محصول
همه اینهاست دو حالی که امضاء گوته به زیر خود دارد.^{۳۸۹}

اوئیلی در این روزهای واپسین زندگی، نابغه بیمانند آلمان را بهتر شناخته بود.

ماه ژانویه سال ۱۸۳۲ فرار می‌سید. گوته فرسوده ترویج حوصله ترشده بود. دلش می خواست مطالعه کند و باز هم بنویسد اما نمی توانست. صفحات حروف چینی شده دست نبسته های او را که از چاپخانه آورده بودند بدون آنکه برآنها داشت بتهد، به گوشه ای نهاد. در ماه فوریه، در یک روز آفتابی، از تاق خویش خارج شد و پای به محوطه باغ نهاد. برای او فرصتی بود که بر مظاهرهستی بنگرد و یکی دو ساعتی بادل خویش خلوت کند. در این ایام، تنهایی و غربت، بیش از پیش برای او آمد. کارل فردیش زلت، در ویمار بود و در عرض هاین ریش می برد^{*}، صور تگرگ بانام و نشان از گوته دیدار می کرد. می برد پروناتوان و کم حرف بود اما چنان استادی را داشت که شاعر کلاتسال را به حرف آورد و او را به یاد گذشت هابیندازد. در آخرین روزهای ماه فوریه در دفتر خاطرات خودنوشت: «باهم خیلی صحبت داشتیم، از گذشته ها، از امروز و از آینده». این دو دوست و مصاحب دلپذیر، پس از مرگ گوته، دیرپنایی نداشتند: زلت فقط هفت هفته بعد از شاعر آلمان زنده ماند و می برققط هفت ماه.

در آخرین سال حیات گوته، نام ماریان فن و یلمان زنی که به شاعر الهام بسیار بخوده بود در سیمای زلیخا، به حاتم حافظ پرست شوق آفرینش دیوان شرقی را اعطای کرده بود، از نور ذهن اوزنده گشت. گوته از اوناوهای بسیار داشت، نامه هائی که در آنها حدیث عشق و دلبختگی بسیار رفته بود. شاعر همه رادرسته ای پیچید؛ لاک و مهر کرد و برای او پس فرموده؛ این مکاتیب عاشقانه و ارزشمند نباید به دست بیگانه ای می افتاد. از اخوات تابسته رانگشاید مگر در آن زمان که شاعر دیده بزرگانی فرو بسته باشد، و در پایان یادداشت خویش، این سطور را اضافه کرد، این آخرین شعری بود که گوته در طول هشتاد و سه سال زندگی خود سرده بود:

روزگاری قلب آرزومند را نظاراین نامه هادرپیش بود،

و با وجود دریافت آنها مدی آرام نمی گرفت.

اکنون این نامه های خانه خویش بازمی گردید،

بسی آن دل مهرباری که این سطور را تلقین داده بود.

زودگاهی چشمان دلدار من بر آنها فروغ زیبائی خواهد پاشید،

وزودگاهی دستی که آن سطور را رقم زده بود،

یکبار دیگر با صفحات آن تماس خواهد یافت،

و آن صفحات باز گو خواهد کرد:

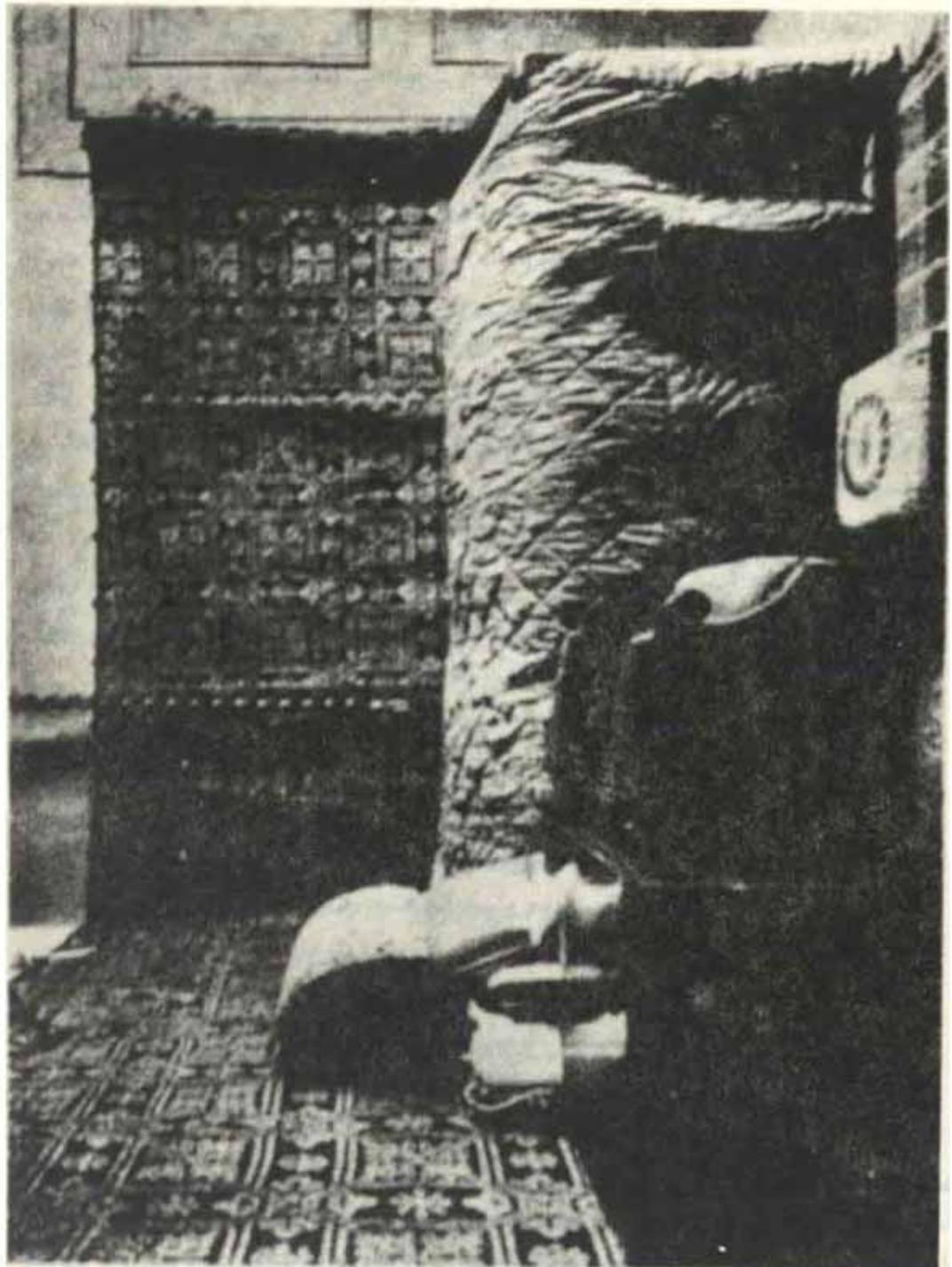
شادمانی سالهای طلائی را.

ماه مارس آغاز شد. زمستان در شرف پایان بود و بهار در آستانه خانه او. امید بسیار داشت که شکوفائی گلها و نورستنگی گیاهها را بیند. باد کتر خویش از آینده سخن می گفت، آینده ای که می توانست شادمانیها و خوشبختی های بخشید. چهل و هشت ساعت پیش از مرگ، پیش از روز ۲۲ مارس ۱۸۳۲، زن جوان هنرمندی از اوتقاضاً کردن اعضویت نشریه هنری او را بپنیرد و شاعر بزرگ، با انگشتان لرزان برگه عضویت را مضاء کرد. این آخرین بار بود که قلم در دست استاد به حرکت می آمد.

و این سی ساله زندگانی گوته، عقاب دور پرواز اقلیم سخن آلمان، نظریه دیگر ایام عمرش، با سرافرازی و غرور به پایان رسیده است. امیل لودویگ در کتاب خویش، بموجب آنچه شواهد گفته اندنوشه اند، مرگ و برایانگونه شرح می دهد:

در روز بیستم مارس، ناگهان از پایی می افتاد. دکتر می گوید «بیتابی عصبی و حشتناک پیرمرد رانظیر صید تیر خورده ای به تلاطم انداخت، یک لحظه در تخت ولحظه بعد درون صندلی راحتی. درد که باشد هرچه بیشتر درینه اش شروع شده بحدی است که بیمار شکنجه دیده را گاه به ناله و گاه به فریاد و امی دارد. سیماش تغییر شکل داده: زنگش خاکستری شده، چشمانش در حلقه کبود فرو رفته، چون میتی که غبار مرگ برآو شسته، در آستانه احتضار واژهم پاشیدگی بود».

طبیب شتابان بر بالینش می آید تا در داوران تخفیف بخشد. روز بعد وصیع فردای آن روز گوئی حالت اندکی بهبود یافته است. درین بامداد آخرین، خواهش می



تصویر پشت

ساعت ده بامداد است. همه آرام و مضموم در گوشة اتاق ایستاده اندویه نفس او گوش می دهند. چشان خوبیش را ندکی بازمی کند و می گوید «الطفا کر کره هارایشتر باز کنید تانور بیشتری باید»، و بعد از چند لحظه اضافه می کند: «بایاوتیلی، دخترک من و آن دست کوچکت را به من بده!» مفزا و هنوز فعال است زیرا در آن خواب مرگ، بالانگشت سبابه دست راست خود در هوا مطالی می نویسد تارقه رفته بازو فرومی افتاد. آنوقت به درون صندلی خوبیش فرومی رود و جان می سپارد. ساعت تزدیکیهای ظهر بود، همان ساعتی که هشتاد و سه سال پیش، چشم به دنبال گشوده بود...

(تصویر اتاق گونه رانشان می دهد. سخنور بزرگ آلمان در این خوابگاه جهان را بدرود گفت).

کند که صفحاتی از کتاب انقلاب ژوئیه فرانسه مقابل چشمش بگشایند اما قادر نیست بخواند. کمی غذامی خورد و آن دلیل می‌آشامد. وقتی گیلاس را به دست لرزان می‌غیرد، می‌گوید «فکر نمی‌کنید گیلاس را خیلی پر کرده‌اید؟»

از اطراف این تقاضامی کند برای محترم بفرستند و وقتی او می‌آید، به یاری او و خادم خانه، از جای برومی خیزد و نزدیک صندلی خود می‌ایستد. می‌پرسد «امروز چند ماه است؟» محرر پاسخ می‌دهد «عالیجناب، امروز بیست و دوم است». گونه می‌گوید «پس بهار شروع شده، شاید این آغاز فصل کمک کند که حال من بهتر شود». ساعت آنکه از نه صبح گذشته است. دوباره برومی صندلی کنارتخت می‌نشیند و از این‌تم جدال روزنمازه رو به پایان می‌رود و نبردمیر گبار هشتاد سه سال عمر به مرز فرجام می‌رسد. در این لحظه دچار رخوت خواب آلوده ای می‌شود و رؤیاها آغاز می‌گردند در همانحال هرگاه و بیگاه، کلماتی بربان می‌آورد که نزدیکانش قادر نند بشنوند «نگاه کن، سرآن زن زیبار بین که چه جعد تیره ای دارد... مجموعه زنگ، در آن زمینه تیره، عالیست». بعد سکوت می‌کند. همه آرام و مغموم ایستاده اند و به نفس او گوش می‌کنند. چشمان خویش را ندکی بازمی‌کند و می‌گوید «لطفاً کرکره هارابیشتر باز کنید تا نور بیشتری بیاید»، و بعد از چند لحظه اضافه می‌کند «فردریش، آن کیف اوراق را به من بده... با همه اوراق... نه، آن کتاب رانمی خواهم... فقط کیف را...» همه می‌گردند و چیزی نمی‌یابند. می‌گوید «شاید اشتباه کردم... شاید شبhus بود...»

ساعت ده صبح خواهش می‌کند کمی شراب به او بدهند. بعد سکوت می‌کند. نگاهش متوجه اطراف است تا او تیلی را بینند. آنوقت آخرین کلام ازدهان او شنیده می‌شود «بیا، دخترک من — و آن دست کوچکت را به من بده». شد.

ولی مغزه نزوفعال است زیرا در آن خواب نیمه مرگ، بالانگشت سبابه دست راست خود در هوام طالبی می‌نویسد تارفته رفته بازو فرومی‌افتد. آنها که تماشاگر نتفکر می‌کنند که او واژه ای را می‌خواست بنویسد که با حرف دبلیو آغاز می‌شد.

آنوقت بدرون صندلی خویش فرومی‌رود و جان می‌سپارد. ساعت نزدیکی‌های ظهر بود، همان ساعتی که هشتاد سه سال پیش چشم به دنیا گشوده بود...^{۳۹۰}.

یوهان ولفگانگ فن گونه تنها متعلق به آلمان نبود بلکه به جهان تعلق داشت. شاید او خودش این حقیقت را می‌دانست و بهمین سبب به فکر نوعی ادبیات افتاده که آنرا ادبیات جهانی^{۳۹۱} نامید. دوستی و نزدیکی او با بزرگان ادب جهان رفته رفته این اندیشه را در او بوجود آورد که ادب حکایتگر حقیقت است و حقیقت مرزنمی شناسد. آرمان جوامع

بشری بیش و کم یکی است و علائق افراد از یکدیگر جدانیست. پس چرانویسنده یا شاعر فقط متفرق به یک گروه از مردم باشد و آزارزوهای یک اجتماع خاص حرف بزند. بعقیده گوته، اختلاف زبان یافرهنگ نمی توانست مانع برای رسیدن به این مرزگمال باشد. شاعر وقتی به شاعر دیگری می رسد، هردو یکسانند و هردو فرب متزلت دارند. همین‌گونه است متفکران و عالمان که وقتی اندیشه‌ای را رانه می دهند یا کشف و اختراعی را در معرض بهره وری همه قرار می دهند تعلق به یک جامعه خاص ندارند. اگر خالقان هنر و ادب بتوانند گرد هم آیند و آثاری را عرضه کنند که رنگ جهانی داشته باشد آنوقت بی تردید هم آفرینشند اثر ب رسالت خویش رسیده است و هم هم جوامع از آن بشیوه یکسان بهره گرفته اند. شاعر بزرگ آلمان، برای نمونه، ادبیات یونان رامثال می آورد که طی قرون و اعصار به همه ملتها و همه زبانها تعلق داشته و منبع الهام هزاران شاعر و نویسنده و فیلسوف بوده است.

گوته اگر بروز گارجوانی چنین آرزوی را داشت که نامور شود، در دوران کهن‌الی هرگز به آن فکر نمی کرد. او اطمینان داشت با خدمتی که به زبان و ادب آلمان کرده، آوازه شهرتش سراسر جهان را در بر گرفته است. در همانحال که او به حافظ عشق می ورزید و خویشن را میرید کوچک این شاعر فارسی گوی می دانست در این و پاهمه اورا خداوند بی چون و چرای اقلیبم ادب می دانستند. توماس کارل‌ایل دانگلستان داستان و بلهلم هایستر اورا ترجمه می کرد^{۳۹۲} ولرد بایرون، با غرور و سرافرازی، سروده خویش را به انتقادیم می داشت. الساندرو مانزونی، شاعر و داستان نویس ایتالیائی، ویراستاد و خود را شاگرد او می خواند^{۳۹۳} و پروسپر میریم، داستان‌سرای و مورخ و درام نویس فرانسوی، راهی و یمارمی شدت‌تابه دیدار استاد بزرگ نائل آید^{۳۹۴}. این ستایش و حق شناسی خاص بزرگان ادب نبود: در جمع

۳۹۲- توماس کارل‌ایل، خالق تاریخ بزرگ انقلاب فرانسه، (این کتاب در مجموعه سیری در بزرگ‌ترین کتابهای جهان بوسیله همین نویسنده معرفی شده است) شیفتۀ ادبیات آلمان بود و از نوجوانی کوشش می کرد آثار متفکران آلمان را به انگلیسی برگردان کند. او می داشت با گونه رابطه نامه نگاری برقرار کند و پس از ارسال ترجمة و بلهلم هایستر، کتاب زندگانی شیلر *The Life of Schiller* را که ترجمه کرده بود فرستاد. همین نویسنده، برای آنکه احترام و ستایش خود را نسبت به گوته ثابت کند، در آخرین سال‌گرد تولدش (۱۸۳۱) نامه تبریکی به وی فرستاد که چهارده نز از مشاهیر انگلیس آنرا العضاه کرده بودند.

۳۹۳- الکساندرو مانزونی (1785-1873) Alessandro Manzoni داستان نویس و شاعر ایتالیائی، بانگارش یک داستان مشهور شد که عنوانش نامزدش گان *I promessi sposi* The Betrothed بود و از آنروکه کتاب مشحون از احساس میهن پرستی و ملی گرانی بود مردم برای خرید آن هجوم برداشتند. مانزونی از جمله شاعران ایتالیائی است که «نم منذهب» همه جادر نوشتۀ هاوسروه هایش دیده می شود و یک مجموعه شعرش زیر عنوان سرودهای مقدس *Inni Sacri* The Sacred Hymns 1815. هنگام غرورش این بود که با گوته نزدیک است و شاعر بزرگ آلمان آثار ویرامی پسندد.

۳۹۴- خالقان نهضت رمان‌نیک فرانسه برای گوته احترام بسیار قائل بودند و متقابلًا گوته نیز همواره به پیشگامان این نهضت بادیده احترام و علاقه می نگریست. مجله *Le Globe* بطور مرتبت به دست استاد می رسید و او با نام و نوشتۀ های بزرگانی چون بالازاک و برانزه آشنا می شد. از میان مشاهیر فرانسه، گوته از نهانها کسی که خوش نمی آمد و یک تنور هوگر بود و علاقه زیادی به خواندن آثار اونشان نمی داد. در فرانسه، بسیاری از آکادمی‌بین‌های بانام و نشان مشتاق، بودند که شاعر و درام نویس بزرگ آلمان را بینند و بعضی از این جمع مانند پروسپر میریم Prosper Merimee (1803-1870) ادگار کوئنیه Edgar Quinet (1803-1875) (مورخ بزرگ) و آندره ماری

هنرآفرینان اروپائی نیز کسی نبود که با خلق اثری نگریم خویش را بسوی او بجای نیاورده باشد.^{۳۹۵}

اما «شهرت» ارمغانی نبود که گونه راخشنودسازدو «تعريف و تمجید» هدایائی نبود که او را سرفراز و مغرورسازد. اونه از انتقاد دیگران می‌هراست و نه از تقریظ دیگران دلخوش می‌شد. الله «نام آوری» که همه نوابغ را بسوی اغوا و فرب می‌کشاند، در گونه اثربنداشت و دلبلش هم این بود که او بهتر از همه و بیش از همه خود را می‌شناخت و آنچه را که خلق می‌کرد، ارزیابی می‌نمود. وی بارهابه دوستانش گفته بود:

در حقيقةٍ، در میان همهٔ اینها، حتی یک تن نبود که از من خوش بیاید. وقتی من شبانه روزبروی قطعه‌ای رحمت می‌کشیم، دنیا انتظار داشت که من در برابر تحسین آنها زانو بزنم و به خاک بیفتم، در حالیکه وقتی آنها تعزیم را می‌کردند، آنقدر احتمت نبودم که این حرفه را باور کنم و بهمین دلیل اهمیتی به گفته آنها نی دادم وابداعی نمی‌کردم که افتادگی و فروتنی نشان دهم. استقلال رأی من موجب می‌شد که هر چه فکر کنم همان را به زبان بیاورم و از همین راه آدمی متفرعن به حساب می‌آوردند و حتی امروزهم همین‌گونه فکر می‌کنند... و امادر باره شعرهایم، از من می‌پرسید کدامیک پایدارم ماند؟ عقیدهٔ من اینست که امکان دارد دختر خوشگلی پشت پیانو بشیند و یکی از شعرهای مرابا آواز بخواند اما برای عوام، این شعرهای مثل لامهٔ مرداره استند. بگذار رازی را باشمادرمیان بگذارم: آنچه من نوشته ام هر گز رواج پیدا نخواهد کرد. اینها برای محدودی افراد جالب است که دنبال این‌گونه مطالب می‌گردند و خودشان هم در همین زمینه هادوق آزمائی می‌کنند...^{۳۹۶}

اما گونه اگر پر امون همه چیزوهمه کس بدستی قضاوت می‌کرد، در مردم خودش خطای پنداشته بود. در مکتبی که توماس کارلایل به رالف والدو امرمن، دانشمند آمریکانی نوشته بود، دربارهٔ گونه می‌گفت «روزی خواهد آمد که این مرد خوشید چهره باجلال، نظری دانسته ایتالیائی، سیمای اندوه‌گنانه پیامبری به خود گیرد»^{۳۹۷}، و این پیش‌بینی درست

﴿آمیر (ریاضی دان و فیزیکدان معروف) (1775-1836) Andre Marie Ampere به آلمان سفر کردن و پای به شهر و بیان زندهٔ تامردی مانند گونه را بشناسند و احترام خویش را شفاهان نسبت به وی بجا آورند. مادام اشتال Anne-Louise-Germaine Necker (Mme de Staél 1766-1817) داستان روا و دلب شناس فرانسوی نیز در سالهای واپسین زندگی به وی مبار آمد.

۳۹۵ - به این جمع از عاشقان و مستایشگران، نام آدام میکویچ (Adam Mickiewicz 1798-1855) شاعر نامدار لهستان را نیز باید افزود که در سال ۱۸۲۸ به وی مارضی کرد و رسماً میهمان گونه بود. آثار گونه بطور مجموع، توجه بسیاری از آهنگ‌گازان بزرگ اروپا را به خود جلب کرده بود، بویژه ترازوی فاووست که موضوع خیال انگیزی برای این گروه از هنرآفرینان شده بود. در میان این جمع باید از بتهوون، برلین، واگنر، راینهارت، لیست و گونونام برد که همه از استادان بنام موسیقی اروپا بودند. بتهوون او را توری که برآگفت ساخته بود، در تاریخ ۲۴ ماه مه سال ۱۸۱۰ در وین در حضور گونه اجرا کرد و شفقت آوراندگه مورد قبول طبع کمال پسند گونه فراز نکرند و شاید یکی از دلائلش این بود که شاعر بزرگ آلمان از این آهنگ‌گاز «نامتعارف» خوش نمی‌آمد و بمکس به موزارعشق می‌ورزید.

۳۹۶ - گونه: تاریخ یک مرد - جلد ۲ - ص ۳۱۰

۳۹۷ - بریتانیکا - مکرو پیبا - جلد ۸ - ص ۴۳۰

بود. درقرن نوزدهم، پایگاه او بجایی رسید که برتر از آن نمی شد تصور کرد. آثارش در سراسر جهان ترجمه شدند و بهان و لفگانگ فن گوته، بعنوان بزرگترین شاعر و دانشمند آلمان، به ثبت رسید.^{۳۹۸} ادب شناسان گیتی اوراهمپایه هومر، دانته و شکسپیر دانستند و صاحب نظری چون ماتیو آرنولد، شاعر و متنقد انگلیسی، درباره اش گفت «اوتابنده ترین، بزرگترین و سودبخش ترین متفکر دوران جلیل‌عاست»، و سخن آفرینی چون بایرون، که خود کوکب درخشانی درآسمان ادب اروپاست، اورا «پادشاه اقلیم سخن» لقب داد.^{۳۹۹} گوته در ماه مارس ۱۸۳۲ درگذشت و اورادر آرامگاه ابدی کارل اگوست، دوک اعظم ویمار-ساکس-آیزناخ، در مجاورت گور او به خاک سپردند و از آن‌مان تا امروز مدنی احترام انگیز فضای گورستان، ستایش و تکریم خویش را بجای می‌آورند.

-۳۹۸- بر تأثیکا می‌نویسد «از زمانی که جنگ دوم جوانی به وقوع پیوست، تلاش فراوان به عمل آمد که تصویر روشن این متفکر خوش بین به چهره تاریک یک بدین شکنجه دیده تغییر یابد»، اما تلاش بیحاصل بود، و درجای دیگر اضافه می‌کند که «درست است که گونه در آثار خوبش گاهی بدین است اما غالباً بدین امیدوار است. او همیشه به ورطه‌های تاریک تگریست امامدام از روشنایی و حیات دم زده است».

-۳۹۹- آمریکانا - جلد ۱۳ - ص ۵



وَلِمَنْ يُرَىٰ فَلِمَنْ يُرَىٰ فَلِمَنْ يُرَىٰ فَلِمَنْ يُرَىٰ فَلِمَنْ يُرَىٰ

تصویر بشت

یوهان ولفگانگ فن گونه (۱۷۴۹ – ۱۸۳۲)، شاعر، درام نویس، منتقد، داستانسرا و عالم، سخنوری که نظر او جهان گسترده‌بوده است.

(نقاشی کار رابه Wallraf - Richartz در شهر کلن، آلمان).

بخش اول و دوم

گفته های جاودان دربالای اوراق آثار منظوم و منتشر گوته **

تردید ندارم که روح فناشدنی است و عمل آن جاودانه ادامه خواهد یافت. روان آدمی همچون خوشیداست که در دیده ما شب هنگام ناپدید می شود اما بحیث در فضای دیگری نورافشانی می کند.

اندیشیدن آسان است ولی عمل کردن مشکل، و به عمل آوردن اندیشه کار بسیار دشواری است.

نهانی زمانی پستیده است که با خود در صلح و آشنا باشیم و کاری در دست باشد که بخواهیم انجام دهیم.

من به آن انسانی احترام می گذارم که دقیقاً می داند چه می خواهد. قسمت اعظم بینوائی آدمها در این دنیا ناشی از اینست که بدرستی نمی دانند چه می جویند و هدف اشان چیست. با خود پنداشته اند که باروئی رفیع بنا کنند بدون آنکه آنقدر به خود رحمت بدهند که شالوده ای که توان نگاهداری یک کلبه را داشته باشد زیر آن بسازند.

رفتار آئینه ایست که شخص تصویر خویشن را در آن جلوه گرمی سازد.

میچ چیز در عالم هستی گرانبهاتر از «امروز» نیست.

برای اینکه استعداد خود را پرورش دهید، به گوشۀ عزلت پناه ببرید و برای اینکه شخصیت خود را بسازید، خویشن را بدرون خیزابهای سهمگین دریای زندگی فروافکنید.

عاشق شوید و بلند همتی پیش خود سازید زیرا اینها بالهای قدرتمندی هستند که شمارابه قله های رفیع موقوفیت می رسانند.

* این مجموعه گفته ها از ماهنامه ویزدم، چاپ آمریکا (ویژه نامه را بر ت فرات) نقل شده و توسط مؤلف این کتاب به فارسی برگردان شده است.

دو گروه اند که آزاری نمی رسانند: یکی خردمندان و دیگری احمقان. آنها که خطرناکند افرادی هستند که یانیمه عاقل اند و یانیمه احمق.

هر چیزی در این عالم قابل تحمل است مگر کامروانی مداوم.

دانستن کافی نیست، باید آنرا به کار برد. خواستن کافی نیست، باید عمل کرد.

اگر عقیده استواری داری، آنرا به من اعطای کن. اما اگر عقاید نامطمئن داری برای خودت نگاهدار زیرا من خود از این تزلزل عقاید رنج می کشم.

خردمنها در حقیقت پیدا می شود.

«توده» همیشه طفل است، نه پیر می شود و نه عاقل.

نفرت و بیزگی منحصر به خود دارد: در آنجانی به شدت می رسد و سربه جوش و خروش بر می دارد که فرهنگ در پائین ترین درجات است.

سیروس لوک در دنیای گذشتگان دلپذیر است: اینکه آدم بینند که خردمندان پیشین، قبل از ما چگونه فکر می کردند و ما امروز به چه پایگاه والانی ازاندیشه رسیده ایم.

برای حصول به بک آرمان بزرگ فقط دوراه وجود دارد: یکی توانانی و دیگری پشتکار. توانانی در اختیار گروه بسیار محدودی است، اما پشتکار سخت و فرماینده و مداوم در حوزه توان بسیاری از مردم هست که اگر به کار گرفته شود به ندرت ثمر مطلوب نمی دهد و دلیلش اینست که قدرت پنهان آن آهسته کارمی کند و هرمانعی را درهم می شکند.

هیچ چیز هراسناک تراز دیو جهل نیست که قدرت عمل در دست گیرد.

گناه، تاریخ می نویسد و خوبی سکوت اختیار می کند.

هنر خوب ریستن درست همانند آفرینش هنر است: باید فراگرفت و با هوشیاری بی وقه به کار برد.

زندگی بی ثمر همچون مرگ است.

برای کسی که بخواهد کار درستی انجام بدهد همیشه فرصت کافی هست.

محبت زنجیری است طلائی که افراد اجتماع بوسیله آن بایکدیگر بسته شده اند.

نبغ در مکانهای آرام پرورش می یابد و ثمر می دهد و شخصیت در جریان تندزندگی.

شایسته اینست که شما همیشه عقیده خودتان را صریح و بی تکلف و بیرون واهمه از اثبات آن بیان کنید زیرا برهانهای شما جلوه های اندیشه شماست و آنکه با فکر شما مخالف است واستبداد رای دارد، به صورت به سخن موافق یا مخالف گوش نمی دهد.

اگر پای فریب به میان آید، بهتر است که از دوست خویش فریب بخوبید تا کسی را فریب بدھید.

عظیمترین دشواریها در جاهانی است که هیچگاه انتظارشان را ندارید.

خواه سلطان و خواه گدا، آنکس شادکام است که در آشیان خویش باصلاح و آشتی رو بروشود.

زوال ادبیات، لشانگر زوال جامعه است. این دو، در مراثیب سقوط، همواره با هم گام بر می دارند.

روز زمانی گند گذر و طولانی می شود که شخص نداند چه گند و به ارزش معنوی آن وقوفی نداشته باشد.

بسیار کسان هستند که به یک اندیشه عالی می رسند امامهم اینجاست که چگونه آن اندیشه را به کار بینند و در باره آن مجدداً به اندیشه بنشینند.

نیکبخت انسانی که بداند چه فاصله زیادی موجود است بین خواسته های او و مقدار قدرتی که در اختیار دارد.

شور زندگی و نیروی حیات هر کاری در این جهان می تواند انجام دهد و آنچه که یک حیوان دو پا را انسان می سازد نه استعداد اوست، نه مقتضیات مقام او و نه فرصت های مناسب بلکه همان «انرژی» درون اوست.

یک انسان گستاخ و بیهوده گرا ممکنست دیگران را به بادتمسخر بگیرد؛ وجود آنان را نکار کند، حتی نامزاب گوید و مطالب و هن آمیز بربان آورد؛ اما آنکه برای خویشن

احترام قائل است، باید چنان توانی داشته باشد که رفتار اورانادیده بگیرد و با فرمایشی
از او یاد نکند.

این هردو، بطور متساوی خطاست: خویشتن را بیش از حد بزرگ پنداشتن و با خود
را بیش از اندازه حقیر و خوار فرض کردن.



تصویر پشت

گوته مرد بسیار حذابی بود، قامتی بلند و اندامی برآزنه داشت؛ چشمان تهوه گون و موی واپری تهوه گون او بزرگی سفید، تناسبی دلپذیر داشت. بینی اش اندگی عقاب گونه بود و سیماش بروی هم، زیبائی مردانه یونانیان اصیل را نشان می‌داد تا تزاد پاک تیتوتوبیک که از نیاگانش به وی به ارت رسیده بود. همیشه خوب لباس می‌پوشید و بسیار متین و دلنشیز سخن می‌گفت.

بوهان کریستیان کستنر، دوست گوته و نامزد شارلوت بوف (که گوته به اولداخته بود) دادستان غمهای و ترجوان را به یاد آورده بود (در باره وی چنین می‌نویسد:

ولفگانگ نابغه‌ای است مسلم و مردی است صاحب شخصیت. دارای نیروی تخیل فوق العاده است و وقتی صحبت می‌کند کلامش انباسته از خیال و صفت تشبیه است. در روابط تصوراً حساسی است اما غالباً این طفیان هیجان را مهارمی کند؛ شیوه‌اندیشه اش نجیبانه است و هاری از تھسب؛ برای زن احترام فوق العاده قائل است در داوریهای خوبیش هنوز به یک پایگاه ثابت نرسیده است، مثلثاً برای زان زاک روسوارج بسیار قائل است بدون اینکه کوکورانه پرستشگر او باشد. به کلیسا پای نمی‌گذارد و اگر از او بپرسید پژا، پاسخش اینست که من تابه آنحد دروغ پرداز نشده ام که به اینکارها نیازی داشتم...).

(به متن کتاب رجوع کنید).

در زندگانی بوهان و لفگانگ فن گوته از آغاز تا انجام سالهای با اهمیت

۱۷۴۹ — در روز ۲۸ اوت در شهر فرانکفورت برگرایه ماین به دنیا می آید.

۱۷۶۶—۱۷۶۹ — نمایشنامه تفریحی هم گناهان — چند شعر عاشقانه.

۱۷۷۲ — ترجمه دهکده متروک نوشته اولیور گلدا سبیت از انگلیسی به آلمانی — شعر سرگردان — رساله ای پیرامون هنر معماری آلمان — هنکاری قلمی باشریه فرانکفورت گلهرت آنژیگن — داستان نمایشی گوتفریدن برلیشنگن.

۱۷۷۳—۱۷۷۴ — غمهای و ترجیوان — تراژدی کلاوبیگو — نمایشنامه طنزی خدایان، قهرمانان و سرزین چگونگی ها — طرح منظومة نمایشی محمد — بخش از بهودی سرگردان — پرومته — استلا — صحنه هائی از تراژدی فاوست — چند شعر عاشقانه.

۱۷۷۵ — صحنه هائی از تراژدی فاوست — اروین والبرا — گلودین فن ویلا بلا — منظومة بوستان لی لی — آغاز اگمنت.

۱۷۷۶ — چند شعر بی اهمیت — سرود شبانه مرد آواره.

۱۷۷۷ — آغاز نگارش ویلهلم هایستر — چند شعر عاشقانه.

۱۷۷۸ — انجام نخستین کتاب ویلهلم هایستر — صحنه های جدید بر تراژدی اگمنت.

۱۷۷۹ — ایفی زنی — به نثر — نامه هائی از سوئیس — ادامه اگمنت.

۱۷۸۰ — ادامه تراژدی اگمنت — آغاز نمایشنامه نور کاتوتاسو.

۱۷۸۱ — پایان نمایشنامه نور کاتوتاسو — چند شعر غنائی.

۱۷۸۲ — کتاب دوم و سوم ویلهلم هایستر — نمایشنامه زن ماهیگیر — ابلمنا.

۱۷۸۳ — چهارمین کتاب ویلهلم هایستر — چند شعر بی اهمیت.

۱۷۸۴ - پنجمین کتاب ویلهلم مایستر - نمایشنامه لطیفه، نیرنگ و انتقام.

۱۷۸۵ - ششمین کتاب ویلهلم مایستر - نقدی بر تراژدی هملت اثر ویلیام شکسپیر
- طرح برای ادامه ویلهلم مایستر.

۱۷۸۶ - ایشی زنی در تاریخ به نظم - سفر به ایتالیا.

۱۷۸۷ - تورکاتو تاسو به نظم - تراژدی نازیکا (بخش از منظمه) پایان اگمنت -
نلاش برای کامل کردن ویلهلم مایستر.

۱۷۸۸ - اپرای اروین والمیرا - تجدیدنظر در کلودین فن و بلا بلا - مرثیه های
رومی - طرحهای جدید برای ادامه تراژدی فاوست - ادامه تورکاتو تاسو.

۱۷۸۹ - پایان تورکاتو تاسو.

۱۷۹۰ - تجدیدنظر در مجموع آثار بمنظور آمادگی برای چاپ. و پراستگی مرثیه های
رومی - دگردیسی گیاهان - مطالعه و یادداشت برداری در زمینه فیزیک فور - لطاف
و نیزی.

۱۷۹۱ - ادامه مطالعات فیزیک فور و تأثیر رنگها - چندشعر غنائی.

۱۷۹۲ - پژوهشهاى نوپرامون تأثیر رنگها و فیزیک فور.

۱۷۹۳ - آثار و باه - سلسله مقالات مکالمات مهاجران آلمان در نشریه فردیک
شیلر.

۱۷۹۴ - سه جلد نخستین ویلهلم مایستر با تجدید نظر کامل - مکالمات مهاجران
آلمانی - هیجان زدگان (ناتمام).

۱۷۹۵ - ادامه داستان ویلهلم مایستر - نی سحر آمیز (بخش دوم) طرح یک مقدمه
بر آناتومی مقایسه ای.

۱۷۹۶ - اجنبیان (با همکری فردیک شیلر) آغاز ترجمه اتو بیو گرافی بنوفونو چلینی
- الکسیس دورا - پائوزیاس جدید - شاگرد جادوگر - مدفون کننده کنج -
عروض کوریست - خدا و بایادر - صحته هایی از تراژدی فاوست - نخستین بنداز

هرمان و دور وته.

۱۷۹۷ — هرمان و دور وته — ادامه ترجمه آتویوگرافی چلینی — سرودها و غزل‌ها — ادامه ترازدی فاوست — طرح حماسه و بلهلم تل.

۱۷۹۸ — ادامه ترجمه آتویوگرافی چلینی — ادامه ترازدی فاوست — طرح نمایشنامه آشیل — ادامه یادداشت برداری پیرامون تأثیرزنگ‌ها.

۱۷۹۹ — پایان نخستین بنداز آشیل — ادامه مطالعات و تجربیات پیرامون تأثیرزنگ‌ها — ترجمه نمایشنامه محمد سروده ولتر — آفرینش نمایشنامه محمد بالهام از اثر ولتر.

۱۸۰۰ — پانکرد — ادامه پژوهش پیرامون تأثیرزنگ‌ها — ادامه ترازدی فاوست — بالاتلفرون و نثورپه.

۱۸۰۱ — جمع آوری و تنظیم یادداشت‌ها پیرامون تأثیرزنگ‌ها — آغاز ترازدی دخترنامشروع.

۱۸۰۲ — ادامه ترازدی دخترنامشروع — ادامه ترجمه آتویوگرافی چلینی — ادامه تأثیرزنگ‌ها.

۱۸۰۳ — ترجمه آتویوگرافی چلینی (کامل) ادامه ترازدی دخترنامشروع.

۱۸۰۴ — تجدیدنظر در ترازدی گونس فن برلیشنینگن برای نماشاخانه و یمار — ادامه تحقیقات پیرامون تأثیرزنگ‌ها — آغاز کتاب وینکلمان و فرن ان

۱۸۰۵ — وینکلمان و صراو (کامل) بازبین سخن پیرامون سروده شیلر زیرعنوان ناقوس — تأثیرزنگ‌ها (کامل).

۱۸۰۶ — رسالات علمی — بخش نخست ترازدی فاوست (کامل) انتشار کلیات گونه — بازویسی و براستگی تأثیرزنگ‌ها.

۱۸۰۷ — طرح داستان مالهای سرگشتنگی و بلهلم ماستر — انسانه‌های پریانه — یادداشت برداری برای نگارش شرح حال فیلیپ هاگرت، نقاش دورنما آفرین — ادامه و براستگی تأثیرزنگ‌ها — منظمه پاندورا.

۱۸۰۸ – سرودها و شعرهای عاشقانه – طرح داستان خوبشاوندی از طرق انتخاب

۱۸۰۹ – تجدیدنظر در کتاب *نائبزنگها* – شعروحقیقت.

۱۸۱۰ – *نائبزنگها* (کامل) زندگانی نامه فیلیپ هاگرت – سرودها و ترانه ها – ادامه اتوبیوگرافی شعروحقیقت انتشار کلیات گوته بوسیله موسه کوتا در سیزده جلد.

۱۸۱۱ – زندگانی نامه فیلیپ هاگرت (کامل) اولین بخش اتوبیوگرافی شعروحقیقت (کامل) رمنوزولیت شکسپیر.

۱۸۱۲ – دومین بخش شعروحقیقت – ادامه آفرینش فاوست – آمادگی بخشی از فاوست برای صحت.

۱۸۱۳ – سومین بخش از شعروحقیقت (کامل) – شعرهای عاشقانه – رسالات گوناگون.

۱۸۱۴ – مکاتیب سفر به ایتالیا (آماده برای چاپ) آغاز آفرینش شعرهایی برای دیوان شرقی – بیداری اینهندی.

۱۸۱۵ – ادامه آفرینش شعرهایی برای دیوان شرقی – ویراستگی بادداشتها و نامه های سفر به ایتالیا – رسالات پیرامون هنر تأثیر و علم زبانی شناسی.

۱۸۱۶ – نخستین مجلد از سفر ایتالیا (کامل) انتشار کلیات بوسیله موسه کوتا – ادامه شعروحقیقت – شعرهایی برای دیوان شرقی – آغاز دومین جلد سفر به ایتالیا.

۱۸۱۷ – تنظیم بادداشت‌های پیرامون نباتات و باگبانی – مقاله ای پیرامون نخستین دیدار با شبیلر – دومین مجلد از بادداشت‌های سفر ایتالیا (کامل) رسالاتی پیرامون علوم طبیعی – ابرها (بالهای از آریستوفان) ادامه دیوان شرقی – ادامه همکاری با نشریه هنر و آثار باستانی.

۱۸۱۸ – ادامه همکاری با نشریه هنر و آثار باستانی – مطالعات و رسالات پیرامون علوم.

۱۸۱۹ – دیوان شرقی (کامل) ادامه مطالعات و رسالات پیرامون علوم.

۱۸۲۰ — رسالاتی پیرامون تاریخ طبیعی و سیماشناسی — ادامه همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — آفرینش شعرهای جدید — قصه‌های نو — ادامه سالهای سرگشتنگی و یلهلم مایستر.

۱۸۲۱ — سالهای سرگشتنگی و یلهلم مایستر (کامل) چهارمین بخش از شعر و حقیقت — ادامه نگارش رسالات پیرامون تاریخ طبیعی و سیماشناسی — یک داستان کوتاه زیرعنوان نه چندان دور — شعرهای کوتاه.

۱۸۲۲ — نبرد در فرانسه — ترجمة چند شعر از یونانی — ادامه تحقیقات و رسالات پیرامون علوم — آفرینش چند شعر — محاصره ماینس.

۱۸۲۳ — ادامه همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — رساله‌ای پیرامون هنر معماری آلمان — رسالات پیرامون علوم.

۱۸۲۴ — شروع و پیراستگی مکاتیب باشیلر — ادامه همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — ادامه مطالعات و یادداشت برداری پیرامون سیماشناسی — گیاه‌شناسی و دیگر رشته‌های علمی — چند شعر جدید.

۱۸۲۵ — پژوهش‌های پیرامون جوشناسی — چهارمین بخش از شعر و حقیقت — ادامه بخش دوم از تراژدی فاوست — همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — ادامه سالهای سرگشتنگی و یلهلم مایستر — شعرهای عاشقانه جدید یونانی — تصحیح کلیات برای موسسه چاپ کوتا در چهل جلد.

۱۸۲۶ — ادامه تراژدی فاوست — ادامه همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — ادامه سالهای سرگشتنگی و یلهلم مایستر — آفرینش چند شعر — نگارش قصه‌ای با عنوان کودک و شیرزیان — نگارش رساله‌ای پیرامون دانه.

۱۸۲۷ — مطالعاتی پیرامون ادب صربستان و کرواسی — یادداشت‌های پیرامون شعر چین و بوهم — رسالاتی پیرامون ادبیات مدرن آلمانی و فرانسوی — ادامه همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — ادامه سالهای سرگشتنگی و یلهلم مایستر — ادامه فاوست — آفرینش چند شعر.

۱۸۲۸ — ادامه تراژدی فاوست و داستان و یلهلم مایستر — رسالاتی پیرامون شعر ملی — همکاری با نشریه هنروآثار باستانی — نامه‌های پیرامون سفر دوم به ایتالیا.

۱۸۲۹ — داستان سالهای سرگشتنگی و بلهلم مایستر (کامل) مکاتیب (پیرامون سفرdom به رم) بخش دوم تراژدی فاوست — مکاتیبات باشیلر.

۱۸۳۰ — دیباچه ای برای کتاب توماس کارلایل زیرعنوان زندگانی نامه شیلر — ادامه تراژدی فاوست — چهارمین بخش از شعر و حقیقت — رسالات گوناگون پیرامون زبانی شناسی و علم.

بخش دوم

۱۸۳۱ — بخش دوم از تراژدی فاوست (کامل) چهارمین بخش از شعر و حقیقت (کامل) رسالات علمی.

۱۸۳۲ — پیرامون رنگین کمان — پیرامون آناتومی پلاستیک — مروری بر آثار جفری دومن هیلر — مرگ (۲۲ مارس ۱۸۳۲).

مجموع آثار گوته

بر حسب تاریخ نگارش و سال انتشار

**CHRONOLOGICAL LIST
OF
GOETHE'S WORKS**

مجموع آثار گوته برحسب تاریخ نگارش

وسال انتشار

دوره اول – از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۵

اندیشه های شاعرانه پیرامون گذار عبس مسیح به دوزخ.

آنت.

احوال دلباختگان – یک بازی شباني.

ترانه های جدید آنگین.

هم گناهان – نمایشنامه تفریحی.

ترانه ها و سرودهای ملی «ستنهایم».

پیرامون روزشکسپیر

داستان به شیوه نمایش «گوهر بدفن برلیشنگن»

در باب هنر معماری آلمان

مکاتیب کشیش به (دو پرسش مهم پیرامون انجیل)

همکاری باشریه فرانکفورتر – گلهرت – آنزایگن

گوئس فن برگلیشنگن – یک نمایشنامه

بازار مکاره «پلوندرز وايلرن»

CHRONOLOGICAL LIST OF GOETHE'S WORKS

	Written	First Published
I - 1765 - 1775		
<i>Poetische Gedanken über die Hollenfahrt Jesu Christi</i>	1764	1766
<i>Annette</i>	1766-67	1897
<i>Die Laune des Verliebten. Ein Schaferspiel</i>	1767-68	1806
<i>Neue Lieder in Melodien gesetzt</i>	1767-69	1769
<i>Die Mitschuldigen. Ein Lustspiel</i>	1768-69	1787
<i>Sesenheimer Lieder und Volkslieder.</i>	1770-71	1775-89
<i>Zum Shakespears Tag</i>	1771	1854
<i>Geschichte Goiffriedens von Berlichingen, dramatisiert.</i>	1771-72	1833
<i>Von deutscher Baukunst</i>	1772	1772
<i>Briefe des Pastors zu Zwo wichtige biblische Fragen</i>	1772	1773
<i>Contributions to the Frankfurter, Gelehrte Anzlegen</i>	1772	1772-73
<i>Goitz von Berlichingen Ein schauspiel.</i>	1773	1773
<i>Jahrmarktfest zu Phundersweilern</i>	1773	1774

نمایشنامه کارناوال پاتربری

ساتیر، یا شیطان جنگل در سیما رب النوع (نمایشنامه)

پرومنه — درام (بخشی از اس)

تل خاکی هنرمند (درام)

خدابان، قهرمانان و سرزمین چگونگی ها (نمایشنامه طنز)

یهودی جاودانی (بخشی از یک حماسه)

الوهیت هنرمند (نمایشنامه)

کلاوبگو (یک تراژدی)

غمهای و ترجوان

اروین والبره

شعری برای لی لی شوفمان

استلا، نمایشنامه ای برای دلباختگان

کلودین فن ویلا بلا

رتاشوئی هانس ورست

فاوست — متن ابتدائی (اور فاوست)

دوره دوم — از سال ۱۷۷۶ تا ۱۷۹۰

ارمنان شاعرانه هانس ساکسن

<i>Ein Fastnächsspiel vom Pater Brey</i>	1773	1774
<i>Satyros, ode der vergollerte Waldteufel. Drama</i>	1773	1817
<i>Prometheus. Drama (fragment)</i>	1773	1830
<i>Des Künstlers Erdewallen. Drama</i>	1773	1774
<i>Götter, Helden und Wieland. Eine Farce.</i>	1773	1774
<i>Der ewige Jude (fragment of an epic)</i>	1774	1836
<i>Dekunsilers Apotheose. Drama</i>	1774	1879
<i>Clavigo. Ein Trauerspiel</i>	1774	1774
<i>Die Leiden des Jungen Werthers</i>	1773-74	1774
<i>Erwin und Elmire</i>	1773-74	1775
<i>Gedichte an Lili Schonemann</i>	1775	1775
<i>Stella. Ein Schauspiel für Liebende</i>	1775	1776
<i>Cloudine von Villa Bella</i>	1774-75	1776
<i>Hanswursts Hochzeit</i>	1775	1836
<i>Faust, in its earliest form (Urfaust)</i>	1773-75	1837

II - 1776 - 1790

<i>Hans Sachsen's Poetische Sendung</i>	1776	1776
---	------	------

خواهران و برادران «نمایشنامه»

لی لا «نمایشنامه ای باآوان»

سفرهارتس درزمستان

پیروزی احساس

به ماه

نامه هائی ازسونیس

آوای ارواح ببروی آبها

نمایشنامه ایشی ژنی درتارس (به نش)

جری و بیتلی (نمایشنامه باآوان)

پرندگان، بالهای ازآریستوفان

تازه های پلورندروایلن

الپنور(بخشی ازیک تراژدی)

دررثاء میدینگ

زن ماھیگیر «نمایشنامه باآوان»

ایلمنا

پیرامون گرانیت

رازها (بخشی ازیک حماسه)

لطیفه، نیرنگ وانتقام (نمایشنامه باآوان)

<i>Die Geschwister.</i> Ein Schauspiel	1776	1787
<i>Lila.</i> Ein Schauspiel mit Gesang	1777	1790
<i>Harzreise im Winter</i>	1777	1789
<i>Der Triumph der Empfindsamkeit</i>	1777-78	1787
<i>An den mond</i>	1778	1789
<i>Briefe aus der Schweiz</i>	1779	1796
<i>Gesang der Geister über den Wassern</i>	1779	1789
<i>Iphigenie auf Tauris.</i> Ein schauspiel (in prose)	1779	1854
<i>Jery und Barely.</i> Ein singspiel	1779	1780
<i>Die Vogel.</i> Nach Aristophanes	1781	1787
<i>Das Neueste von Plunderswettern</i>	1781	1817
<i>Elpenor.</i> Ein Trauerspiel (fragment)	1871	1806
<i>Auf Miedings Tod.</i>	1782	1782
<i>Die Fischerin.</i> Ein Singspiel	1782	1782
<i>Ilmenau</i>	1783	1815
<i>Über den Granit</i>	1784	1877
<i>Die Geheimnisse (fragment of an epic)</i>	1784-85	1789
<i>Scherz, List und Rache.</i> Ein Singspiel	1784	1790

اگمنت «ترانزدی»

ارائه نمایشنامه ای و بلهم مایستر

ایضی ذی در تاریخ «طرح آخرین»

الوهیت هنرمند «درام»

فازیکا «ترانزدی»

نور کاتو— ناسو «نمایشنامه»

کارناوال روسی

مرئیه های روسی

فاوست (بخشی از اثر)

تلashی در شناخت دگردیسی گیاهان

لطیفه هائی از وفیز

نوشته ها (در هشت مجلد)

دوره سوم — از ۱۷۹۱ تا ۱۸۰۵

نکاتی پیرامون فیزیک نور

«گروسوکوفتا»، نمایشنامه کمدی

سفر پسران مگاپرازون — بخشی از اثر

ژرال بورژواها — نمایشنامه کمدی

<i>Egmont. Ein Trauerspiel</i>	1775-87	1778
<i>Wilhelm Meisters Theatralische Sendung</i>	1776-85	1911
<i>Iphegenie auf Tauris</i> (final form)	1786-87	1787
<i>Kunstlers Apotheose. Drama</i>	1788	1789
<i>Nausikaa. Ein Trauerspiel (fragment)</i>	1788-89	1827
<i>Torquato Tasso. Schauspiel</i>	1789	1790
<i>Das romische Carnaval</i>	1788	1808
<i>Romische Elegien</i>	1788-89	1795
<i>Faust. Ein Fragment.</i>	1775-87	1790
<i>Versuch, die Metamorphose der Pflanzen zu erklären</i>	1785-90	1790
<i>Venetianische Epigramme</i>	1790	1796
<i>Schriften</i> (in eight volumes)	1787-90	

III - 1791 - 1805

<i>Beiträge zur Optik</i>		1791-92
<i>Der Grosskopfta. Ein Lustspiel</i>	1790-91	1792
<i>Reise der Sohne Megaprazons (fragment)</i>	1792	1837
<i>Der Burgergeneral. Ein Lustspiel</i>	1792	1793

آفاروباه — دردوازه بندآوازی

هیجان زدگان (درام سیاسی) ناتام

ترازدی دخترابرگیرش — بخشی از اثر

دوران هنرآموزی و بلهلم ماستر

مکالمات مهاجران آلمانی

افسانه

نی سحرآمیز (بخش دوم) افسانه درماتیزه

طرح یک مقدمه عمومی بر آناتومی مقابسه ای

اجنبیان (باشیل)

بنونوچلینی (براساس متن ایتالیانی)

چهارفصل

**ترجم بند (الکسپس و دورا — پائوزیاس جدید — شاگردجادوگر — مدفون کننده گنج
— عروس کورنت — خداوند و بایادن)**

هرمان و دورونه

آشیل (بخش از اش)

گل فشنگ اوفروزین

نوشته های جدید (در هفت مجلد)

پیشگوئیهای باکس

<i>Reineke Fuchs, in zwölf Gesangen</i>	1792-93	1793
<i>Die Aufgeregten. Ein politisches Drama (unfinished)</i>	1794	1817
<i>Das Mädchen von Oberkirch. Ein Trauerspiel (fragment)</i>	1793	1895
<i>Wilhelm Meisters Lehrjahre</i>	1790-95	1795-96
<i>Unterhaltungen deutscher Ausgewanderten</i>	1794-95	1795
<i>Das Marchen</i>	1795	1795
<i>Der Zauberflöte zweiter Teil. Dramatisches Marchen (fragment)</i>	1795	1802
<i>Entwurf einer allgemeinen einleitung in die vergleichende Anatomie</i>	1795	1820
<i>Xenien (with Schiller)</i>	1795-96	1797
<i>Benevenuto Cellini. Nach dem italienischen</i>	1796-97	1796-97
<i>Vier Jahreszeiten</i>	1796	1797
<i>Ballads (Alexis und Dora; Der Neuse Pausias; Der Zauberlehrling; Der Schatzgraber; Die Braut von Korinth; Der Gott und die Bajadere)</i>	1796-97	1797
<i>Hermann und Dorothea</i>	1796-97	1797
<i>Achilleis (fragment)</i>	1797-99	1808
<i>Euphrosyne: Das Blümlein Wunderschön</i>	1798	1799
<i>Neue Schriften (in seven volumes)</i>		1792-1800
<i>Weissagungen des Bakis</i>	1798	1800

پروپیلین، ینک نوشته دوره ای
جمع آورنده و مابملک او
محمد — یک ترازدی بالاهم ازولتر
بانگرد — یک ترازدی بالاهم ازائرولتر
پالاتوفرون و فوترفه — یک نمایشنامه برای جشنواره
زنان خوب
آنجه می آوردم (پیش پرده)
دختر فاصشروع (ترازدی)
خواهرزاده راموس (دیالوگ) برشیوه دیده رو
وینکلمان وفرن او
بازپسین سخن برای سروده شیلر زیر عنوان ناقوس

دوره چهارم — از سال ۱۸۰۶ تا ۱۸۳۲
پیش پرده — برای گشایش تماشاخانه و یمار
فاوست — بخش نخست
پاتلورا — نمایش برای جشنواره
سرودها
پیرامون علم رنگ ها

<i>Propylaen. Eine periodische Schrift</i>		1798-1800
<i>Der Sammler und die Seinen</i>	1798-99	
<i>Mahomet. Ein Trauerspiel nach Voltaire</i>	1799	1802
<i>Tancred. Ein Trauerspiel nach Voltaire</i>	1800	1802
<i>Palaophron und Neoterpe. Ein Festspiel</i>	1800	1802
<i>Die guten Frauen (Die guten Weiber)</i>	1800	1802
<i>Was wir bringen. Vorspiel</i>	1802	1802
<i>Die naturliche Tochter. Trauerspiel</i>	1799-1803	1803
<i>Rameaus Nefse. Ein Dialog von Diderot.</i>	1804	1805
<i>Winckelmann und sein Jahrhundert.</i>	1804-05	1805
<i>Epilog zu Schillers Glocke</i>	1805	1805

IV - 1806 - 1832

<i>Vorspiel zur Eroffnung des Weimarischen Theatres</i>	1807	1816
<i>Faust. Erster Teil</i>	1797-1805	1808
<i>Pondora. Ein Festspiel</i>	1807-08	1808
<i>Sonette</i>	1807-08	1815
<i>Zur Farbenlehre</i>	1801-10	1810

خوبشاؤندی از طریق انتخاب (رمان)

آثار منتشر شده توسط موسسه کوتا (از شهر توینگن) در سیزده مجلد

فیلیپ هاکرت (زندگی نامه نقاش آلمانی)

رومئو و ژولیت و بیلیام شکسپیر

شرط بندی — نمایشنامه کمدی

ناقوس تدبیر پذیر

بیداری ایمنی

از زندگانی من — شعرو و حقیقت (یک ناسوم)

سفر به ایتالیا

دومین اقامت در رم

آثار منتشر شده از صوی موسسه کوتا (در شهر توینگن) در بیست مجلد

پیش سخن برای گشایش تماشاخانه برلین

نبرد در فرانسه

محاصره هاینتس

بادداشت‌های روزانه و سالانه

شکسپیر لایتناهی

دبوان شرقی

پیرامون علوم طبیعی بطور کلی

<i>Die Vahlverwandtschaften. Ein Roman</i>	1808-09	1809
<i>Werke</i> (published by Cotta, Tübingen) thirteen volumes.		1806-10
<i>Philipp Hackert</i>	1807-11	1811
<i>Shakespeares Romeo und Julia</i>	1811	1841
<i>Die Wette. Lustspiel</i>	1812	1837
<i>Die wandelnde Glocke</i>	1813	1815
<i>Des Epimendides Erwachen</i>	1814	1814
<i>Aus meinem Leben. Dichtung und Wahrheit. I - III</i>	1808-14	1811-14
<i>Italienische Reise</i>	1786-88	
<i>Zweiter romischer Aufenthalt</i>	1813-17	1816-17
<i>Werke</i> (published by Cotta, Tübingen) Twenty volumes		1815-19
<i>Prolog zur Eroffnung des Berliner Theatres</i>	1821	1821
<i>Campagne in Frankreich</i>	1792	
	1820	1822
<i>Belagerung von Mainz</i>	1793	
	1821	1822
<i>Tag und Jahreshefte</i>	1819-25	1830
<i>Shakespeare und kein Ende</i>	1815	1826
<i>Westostlicher Divan</i>	1814-18	1819
<i>Zur Naturwissenschaft überhaupt</i>		1817-24

سروده های سه گانه هیجان

شعرهای جمع آوری شده

نوول ها

مکاتبات باشیلر (۱۷۹۴ تا ۱۸۰۵)

پیرامون هنرو عصر قدیم (شش جلد)

اجنبیان رام شده

گفته های اخلاقی و اندیشه ها

سالهای سرگشتنگی و بلهلم ماستر (کامل)

از زندگانی من - شعروحقیقت - جلد ۴

فاوست بخش دوم

آثار (دوره کامل در چهل جلد)

آثار باقیمانده (بیست جلد)

<i>Trilogie der Leidenschaft</i>	1823-24	1827
<i>Gedichte</i> (collected in the Ausgabe letzter Hand)		1827
<i>Novelle</i>	1826-27	1828
<i>Correspondence with Schiller</i> (1794-1805)		1828-29
<i>Über Kunst und Altertum.</i> Six volumes		1816-23
<i>Zahme Xenien</i>	1820-21	1820-27
<i>Maximen und Reflexionen</i>		1833
<i>Wilhelm Meisters Wanderjahre.</i> complete	1807-28	1833
<i>Aus meinem Leben. Dichtung und Wahrheit.</i> Vol. IV	1824-31	1833
<i>Faust.</i> Zweiter Teil	1800-32	1832
<i>Werke.</i> Vollständige Ausgabe letzter Hand (Pub. by Cotta. Forty Volumes)		1827-31
<i>Nachgelassene Werke</i> (Pub. by Cotta) 20 Volumes.		1832-42

-

کتابها و رسالاتی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد استفاده قرار گرفته اند *

- 1- JOHANN WOLFGANG VON GOETHE: *Faust*; Parts 1 and 2 translated by George Madison Priest; *Great Books of the Western World*; Encyclopaedia Britannica Series; No. 47.
- 2- JOHANN WOLFGANG VON GOETHE: *Faust*; Parts 1 and 2 translated by Sir Theodore Martin; Everyman's Library; No. 335; 1971.
- 3- JOHANN WOLFGANG VON GOETHE: *Faust*; Part I with Part II, Act V; Prose translation by Bayard Quincy Morgan; The Library of Liberal Arts; New York; 1957.
- 4- JOHANN WOLFGANG VON GOETHE: *Faust*; Parts I and II; Monarch Notes; Monarch Press; 1966.
- 5- JOHANN WOLFGANG VON GOETHE: *Faust*; Parts I and II; Coles Notes; Coles Publishing Co; 1972; New York.
- 6- JOHANN WOLFGANG VON GOETHE: *Faust*; Parts I and II; A Study Master Publication; New York; 1964.
- 7- VICTOR LANGE: *Goethe; A Collection of Critical Essays*; Prentice Hall; New Jersey; 1968.
- 8- J.W. SMEED: *Faust in Literature*; Oxford University Press; London; 1975 edition.
- 9- BARKER FAIRLEY: *Goethe's Faust; Six Essays*; Oxford; Clarendon Press; 1965.
- 10- DEREK VAN ABBE: *Goethe; New Perspectives on a Writer and His Time*; George Allen and Unwin Ltd; London; 1972.
- 11- GEORGE LUKACS: *Goethe and His Age*; translated by Robert Anchor; London The Merlin Press; 1968.
- 12- BARKER FAIRLEY: *A Study of Goethe*; Oxford University Press; 1950 edition.
- 13- WILKINSON AND WILLOUGHBY: *Goethe; Poet and Thinker*; Edward Arnold; London 1962.
- 14- J.G. ROBERTSON: *The Life and Work of Goethe*; George Routledge; London; 1932.
- 15- THE AUTOBIOGRAPHY OF JOHANN WOLFGANG VON

* کلیه کتابها تعلق دارند به کتابخانه شخصی مژلف

GOETHE (*Dichtung und Wahrheit*) translated by John Oxenford; Sidgwick and Jackson; London; 1969. (in 2 volumes).

16- EMIL LUDWIG: *Goethe, The History of a Man*; translated by Ethel Colburn Mayne; in 2 volumes; G.P. Putnams; London 1928.

17- HJALMAR H. BOYESEN: *Goethe and Schiller; Their Lives and Works*; Charles Scribners and Sons; New York; 1885.

18- OUR HERITAGE OF WORLD LITERATURE; The Dryden Press; New York; 1946 edition.

19- WORLD MASTERPIECES; in two volumes; W.W. Norton & Co; New York; 1965 edition.

20- MASTERPIECES OF WORLD LITERATURE; in 3 volumes; Harper and Row; New York; 1952 edition.

21- JOSEPH T. SHIPLEY: *Dictionary of World Literature*; The Philosophical Library; New York; 1943.

22- Encyclopædia Britannica; 1974 edition.

23- Encyclopædia Americana; 1963 edition.

24- THE READER'S COMPANION TO WORLD LITERATURE; A Mentor Book; 1973 New York.



بها

